

یک قرن در تاریخ و افسانه

(تاریخ شفاهی افغانستان از امیر عبدالرحمن خان تا رئیس جمهور حامد کرزی)

مصطفی عمرزی

چاپ دوم - ۱۳۹۴ ش

Ketabton.com



به نام آفریده کار بی همتا

یک قرن در تاریخ و افسانه

(تاریخ شفاهی افغانستان از امیر عبدالرحمن خان تا رییس جمهور حامد کرزی)

مصطفی عمرزی

۱۳۹۴ شمسی

مشخصات کتاب

نام: یک قرن در تاریخ و افسانه

(تاریخ شفاهی افغانستان از امیر عبدالرحمن خان تاریس جمهور حامد کرزی)

نویسنده: مصطفی عمرزی

تایپ و تصحیح: م.ع

دیزاین: م.ع

زبان: دری افغانی

شمار صفحات: ۲۶۵

نوبت چاپ: دوم

ناشر: صاحب اثر

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

سال: ۱۳۹۴ شمسی

حقوق نویسنده محفوظ اند!

در این کتاب:

- ۱- یک قرن در تاریخ و افسانه..... ۱
- ۲- توده ها را فراموش کردند!..... ۶
- ۳- فرمانروای مقتدر..... ۱۴
- ۴- آگاه با عاطفه..... ۲۳
- ۵- وطن دوست و مردم دوست..... ۳۹
- ۶- فقط سه روز..... ۵۴
- ۷- روستایی ساده لوح..... ۶۴
- ۸- مُنجی مردم و مملکت..... ۸۰
- ۹- انسان واقعی..... ۹۵
- ۱۰- خودرای و بی خرد سیاسی..... ۱۲۰
- ۱۱- غیر مترقبه..... ۱۳۷
- ۱۲- جای مهمان در مهمانخانه است!..... ۱۵۵
- ۱۳- یار خرس قطبی..... ۱۶۷
- ۱۴- نکویی و از خود گذری..... ۱۸۱
- ۱۵- روحانی مرتجع..... ۲۰۰
- ۱۶- ملا چترالی..... ۲۱۵
- ۱۷- هر آن چه با قرآن در تضاد است، مردود است!..... ۲۳۱
- ۱۸- بازگشت به ساختارهای طبیعی و ملی..... ۲۳۸
- ۱۹- فهرست کتاب های مرجع..... ۲۵۸
- ۲۰- معرفی مصطفی عمرزی..... ۲۶۱

یک قرن در تاریخ و افسانه

(مقدمه)

در چاپ دوم این کتاب نیز تاکید می‌کنم که سعی کرده‌ام نگرش عام افغان‌ها پیرامون یک صد سالی که گذشت را شرح دهم. چنین نگارشی، حتماً به معنی نقل قول نیست.

جامعه‌شناسی افغانی در یک قرن که گذشت، مردم ما را از حوادث، افراد و مکتب‌هایی متأثر ساخته که تعریف آن‌ها در زمینه‌ی اجتماعی، حداقل یک اجتماع کوچک نیز را مشخص می‌سازد که با سوا کردن تاریخ افغانستان قبل از هفت ثور و پس از آن، خود را در حیات و حیاطی تعریف می‌کنند که خوشبختانه تاکنون هم پله‌ی قبل از هفت ثور، با حرمت زیاد، سنگینی می‌کند.

چنین افاده‌ای شاید دور از موضع غیر میلانی باشد، اما یک حقیقت مبرهن است که دیدیم با بلایای عددی ۷ ثور، ۶ جدی، ۸ ثور و بقیه، آن چه نشد که فکر می‌کردند به اصطلاح آل یحیی یا در واقع خاندان معظم اعلی حضرت شهید نادر خان، گویا نتوانسته بودند به درستی خدمت کنند.

در سراسر این کتاب، این تفکیک همیشه رعایت شده که نوستالژی خوب افغان‌ها با درصد کامل، به قبل از هفت ثور برمی‌گردد.

سه سال پس از چاپ اول این کتاب که در واقع متن‌های سریال مستند-تلویزیونی «یک سده فراز و نشیب» بودند و نویسنده به خاطر ملاحظات فردی، جناحی و گروهی دست اندرکاران شبکه‌ی رادیو و تلویزیون باخت، ناگزیر از کاربرد ادبیات خاص نیز می‌شد تا در کسوت کارمند حقوق‌بگیر، کاملاً آزاد نباشد، پس از تعجیل چاپ اول کتاب «یک قرن در تاریخ و افسانه»، اینک تاخیر چاپ دوم را منتشر می‌کند.

با وجود نارسایی ها، اغلاط تایپی و سهل انگاری های معمول که دوست داریم زود اجتماعی شویم (مخاطب خواننده) اما کمتر به کیفیت اندیشیده ایم، به ویژه چاپ اول این کتاب هم با استقبال هموطنان، رو به رو شد.

به هر حال، طرح مباحث این چینی با گذشت زمان که ماقوع بهتر تبیین می شوند و اسناد بیشتر به دست می آیند، نیازمند پیراسته گی ها و افزودی هایی ست که اگر مدخل باز داشته باشد، همیشه جزو آن می باشد و اگر مدخل بسته داشته باشد، چنانی که این کتاب دارد (یک مقطعه) تا جایی که انتها می یابد، باید مسایل جدید را نیز در بر گیرد. در چاپ دوم این کتاب، ضمن رفع اکثر نارسایی های چاپ اول، آن چه به وضوح به چشم می خورد، افزودی جدید نگرش عامه ی افغان هاست که با افشاگری های جدید، به خصوص تابو های پس از هفت ثور را می شکنند. این جنبه، ضمن ترمیم کاستی هایی که شامل قبل از هفت ثوری ها می شود و مشی یک رسانه نیز بر آن چیره بود، روی منطق دل خواسته های عامه ی افغان ها هم استوار شده است.

در چاپ اول این کتاب آورده بودم که سعی کرده ام آینه ی جوانب مختلف باشد. بنا بر این، در چاپ دوم نیز آن را رعایت کرده ام، اما با تذکار کُل حقایق. یعنی نباید به دلیل علایق یک فرد، افراد، گروه یا حتی یک قوم، حقایق کتمان شوند که مساوی اغفال مردم اند. مثلاً مسعود و ربانی برای بخشی از جامعه ی اقلیت قومی تاجک، کاریزما دارند و مقدس اند؛ اما این حقیقت، نباید روی تیره گی هایی پرده بیافنگد که چه گونه این دو شخص در خیانت های ملی، یکی تا سرحد تجزیه و دیگری به حد قوم ستیزی های وقیح (توهین به پشتون ها و ترکتباران) نه فقط روش های زشت برجا گذاشته اند، بل در بربادی افغانستان در چهار سال حاکمیت خویش که به سقوی دوم، معروف

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۳

است، از مُهره های اصلی پاکستان، روسیه، هند، ایران و حتی کشور هایی چون تاجکستان و اوزبیکستان نیز شمرده می شوند.

فکر کنید قهرمان به اصطلاح ملی، چهار سال تمام از فراز کوه تلویزیون، سراسر غرب کابل را راکتباران می کرد. به اثر این جنایت و خیانت، هزاران هموطن هزاره، شیعه و پشتون ما تلفات می دهند و هزاران تن از خانه های ویران خود فرار می کنند. کوه تلویزیون، مرز کدام کشور یا موضع جنگ علیه کدام دشمن بیگانه بود؟

آن مصیبت با آن مدیریت وحشتناک سقوی، کشور را در تمام عرصه ها دچار آفت ایست می کنند. افغانستان زمان حاکمیت مسعود و ربانی، شبیه کشوری ست که ناگهان دچار حمله ی قلبی شدید می شود و پس از آن، تا زمانی که طالبان، عمر حکومت سقوی را کوتاه می سازند، در حال کوما باقی می ماند.

در طول تقابل حکومت های کمونیستی با مخالفان شان نیز عمده ی کارخانه های تولیدی با مجموع تاسیسات عظیم اقتصادی، عمرانی و رفاهی که از سوی یک تشکل بزرگ مسلح (اردو، پولیس و خاد) حمایت می شدند، حتی زیر ثقلت جنگ، حفظ شدند، اما همه در جنگ های داخلی، فنا می شوند.

حالا اگر مسعود و ربانی، کاریزمای اقلیتی نیز داشته باشند، محال است آنان را مورد قبول کُل ملت افغان، قرار داد. زیان های عظیم اقتصادی، عمرانی و رفاهی ظهور آنان، از یاد هیچ افغان باوجدان نمی رود. بنا بر این، چه گونه می توان آنان را تعریف نکرد که مصادر جنایت و خیانت نبوده اند؟ یک حرف این کتاب، تبیین همین نگرش عامه است که شوونیسم یک اقلیت قومی، با گذشته گان چند پُشت ما هم کار دارد، اما چون مشروعیتش در گرو جنایتکاران و خائنان است، اگر هیچ نتواند، خوب دیگران را در شمار خودشان بد می سازد تا از عوارض انتقاد و خشم مردم در امان بماند.

اگر نگرش به جای مردم پیرامون خاینان راستی و چپی، قانونی شود، هیچ حرامخور و بی جدان چپی و راستی نمی تواند به نام خاین و جانی، امتیاز بگیرد و از همه بدتر، بر دیگران انتقاد کند.

در چاپ دوم کتاب «یک قرن در تاریخ و افسانه»، همچنان سعی کرده ام مردم ما، نوستالژی گذشته های خوب خود را فقط قصه نگویند.

مهم این است که با وصل افغانستان کنونی با قبل از هفت ثور، در زمینه ی تجربیات موفق حکومتداری و دولتداری بزرگان ملی، وطندوست و بسیار محترم، باور های ملی را دوباره بارور سازیم تا مردم ما با تعهدات میهنی، چنانی که قبل از هفت ثور، اکثراً بی آلاش در قبال «هموطن»، مسوول بودند، به همه خدمت کنند.

در دردسر های کنونی، فکر نمی کنم بتوانم نسخه های بعدی این کتاب را روشمندتر، ارائه کنم. چنانی که هر کدام بهتر از هم، خواننده داشته باشند، اما چنانی که روش من است، امیدوار استم که این روش نیز شماری را که وقت کافی و فرصت های وافی خواهند یافت، تشویق کند نسخه هایی را بنویسند که به خصوص نگرش تبار بزرگ ما در آن، موارد دیگری را نیز در بر بگیرد که یا از دید من پنهان مانده اند و یا هم سنت آینده اند.

ما بسیار نیاز داریم به نگرشی هم توجه کنیم که بی نیاز به طرف های چپی و راستی که طهارت تاریخی ما را مکدر ساخته اند، زیرا وابسته مانده اند، با اعتقاد به خدا(ج)، وجدان و مردم، بینشی را تعمیم دهیم که در رضایت ها و نارضایتی های آن، فهم بهتر مسایل رونما می شود و در پرتو آن، می توانیم زنده گی خود را بهتر سامان ببخشیم.

اگر یک خرید ناموفق، تجربه ی خوب دقت است، چرا نباید از یک قرن فراز و فرودی سود نجست که حتی بسیار گران تمام شده است؟ اگر تجربه ی «اگر های دیروزی» را جلو امروزی های خود پهن می

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۵

کردیم، «اگر- مگر های دیگر»، خلق نمی شدند. در واقع ضعف حافظه ی تاریخی، مجال ظهور دوباره ی افرادی را به وجود می آورد که می بینند مردم در دایره ی تنگ سمت و منطقه، زیان های ملی آن ها را فراموش می کنند.

مصطفی عمرزی

۱۳۹۴/۷/۲۲ ش

کارته ی آریانا

کابل - افغانستان

یادآوری:

چاپ دوم این کتاب، به دلایل مختلف، از جمله گنجانیدن تصاویر تاریخی، تلخیص شده است. البته به معنی آن جاگزینی که انتقاد به جای هموطنان را در پی داشت. چاپ اول این کتاب تاریخی، با کاستی تصاویر، کسانی را که شناخت کافی از شخصیت های آن نداشتند، دچار مشکل می ساخت. این مُعضل می توانست روی خواننده گانی نیز تاثیر بگذارد که در آینده آن را می خوانند. افزون بر این، چون شرح جزئیات هم بسیار بودند، نظر به خواست مردم، در چاپ دوم از آن ها صرف نظر کردم. قرار شد در موارد مناسبی، جداگانه تحریر شوند. چاپ دوم این کتاب با تمرکز بیشتر به اصل مسایل (شخصیت محوری و اثرات تاریخی) ارائه می شود.

توده ها را فراموش کردند!

(مقدمه ی چاپ اول)

یک سده ی پسین تاریخ معاصر افغانستان (از امیر عبدالرحمن خان تا رییس جمهور حامد کرزی) فقط صد سال رویداد های سیاسی نیستند که با چهره عوض کردن ها و تغییر رژیم ها گذشته باشند تا هرازگاهی که برای بررسی آن ها ناگزیر می شویم، گاهی از نشانی غبار، گاهی از قلم فرهنگ و در پسین، از نشانی جریان های چپ و راست، تفسیر و تحلیلش را تحویل بگیریم.

یک سده ی تاریخ معاصر ما از زمانی که کاروان تمدن، دیگر نیازی به چهارپایان ندارد و با چرخ های تکنالوژی، جلو می رود، امید های ملت ما را نیز متحول می سازد تا بدون توجه به ابزار گذشته، امیدوار شوند که سیمای سرزمین آنان دیگر نیازی به رنگ افسانه، مناره و شاهنامه ندارد.

هسته ها و پایه های تمدن نوین با گشایش آموزشگاه ها، ساخت جاده ها، فضای باز فکری، در سهمی که مردم آهسته آهسته و فراتر از انحصار سلاله ها می یابند، ملت افغان را نوید دادند که گرچه کند، اما به جا و معقول، زمینه های زنده گی خوشتر و بهتر را یافته اند؛ اما نخستین ارتعاشی که ارتجاع را در دهه ی بیستم قرن بیست، در پی آورد، اولین آزمون گذار از هراسی نیز بود که توده های ما را درس می داد تا دلهره داشته باشند که «دیگری» نیز در کار است.

صد سال تاریخ معاصر ما در امید ها و آرزو هایی به سر آمده که در هر برهه اش هستی ما دچار نوسان بود و پس از مقداری انقباض، در بحرانی به نابودی می رود که از شانس سیاه ما تا ته تهداب است. اگر از نبرد های جهانی و وحشیگری های فاتحان گذشته، عبور کنیم، کمتر واقع شده که کشوری پس از هر بحرانی، تمام دار و ندارش را از دست

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۷

داده باشد؛ اما بحران های ما، هیچگاه رحم نکرده اند تا حداقل پس از فروکش، از صفر آغاز نکنیم.

یکی از مهمترین دلایل عقب مانی و مُعضلی که امروزه داریم، در نابودی های بنیانی نهفته است که از سیستم نظام ها آغاز و تا ویرانی اکثر داشته های مادی و معنوی ما، پی آمد رویداد هایی بوده اند که یا منتهی داخلی دارند یا خارجی. از سوی دیگر، تداوم بحران که جامعه ی پس از جنگ، ما را همراهی می کند، سد دیگر می شود که رسیدن دلخواه بر موقعیت خوب را دشوارتر از زمانی می سازد که این موقعیت، ایجاب می کرد.

تاریخ نویسی معاصر که در تنوع حزبی، قومی و زبانی، یک سده ی پسین را به نگارش گرفته، اکثراً از مزیتی بهره نبرده که در آن، رنگ ملت بر قومیت، حزب و تعلق خاطر، رفته باشد. نگارشگران تاریخ معاصر با تمام ماخذ و سرچشمه هایی که معرفی می کنند، در یک موضع که فراموشی مردم است، بسیار متحد هستند. همان گونه که تغییر رژیم ها، خواست جناح ها و گروه های گوناگون بود، نگارش تاریخ های ما نیز رنگ یافته از جناح ها و جریان هاست. اگر چیزی نیز گیر بیاید که حرمت ملت را نگه داشته باشد، یا کامل نیست و یا هم در بستر چنان تاریخنگاری گیر کرده که سنگینی نگارش سلیقه یی، حوصله را سر می برد.

تنوع تاریخنگاری معاصر ما را زمانی می توانیم به راحتی درک کنیم که نگارشگران متأثر از عوامل گوناگون، در جایی که حقیقت داشته، افسانه نوشته اند و در جایی که افسانه است، تاریخ می نویسند. یعنی رویداد های یک قرن سرنوشت ساز و مهم تاریخ ما به خاطر اهمیت و سنگینی، مسوولیت و پی آمد هایی که می آورده، جهت طفره رفتن، دوری از آن چه که شمانت می آورد و فرار از گناه و خیانت، آن قدر در توجیهات و براهین فرو می رود که اگر پشتون بوده، پله ی پشتونی

سنگین دارد. اگر تاجک بوده، کوشیده برف خودش را به اثر «کوتاهی» بر بام دیگران افکند. اگر هزاره است، تلاش کرده مظلوم نمایی کند و اگر دیگری ست، از نخ قوم و حزبش می آویزد. چنین منش، از حد افراط گذشته است. در حالی که خود دیدیم، شنیدیم، حس کردیم و به داوری نشستیم، نگارشگران رویدادها با همان انگیزه های درونی و...، اصرار دارند چیزی را بپذیریم که واقع نشده و از آن چه حذر کنیم که واقع می شود.

چشم سپیدانی که دوست دارند کردار ویرانگران، قاتلان و خیانتگران را با ادبیات و تخیل، توجیه کنند، در نگارش های بزرگتر از حجم شاهنامه، از ملتی که از آنان ستم یافته و زیان دیده، می خواهند ویرانی خانه ها، تجاوز به ناموس، قاتلان عزیزان و خاینان به کشور را در حالی که شاهد بوده اند، با تخیل، شعر و افسانه ها، معکوس بیابند یا در واقع «اشتباه» بگیرند.

رُخ افسانه یی تاریخ معاصر ما، زمانی برجسته تر می شود که تعدادی رو به سوی نگارشگری یا تحریف تاریخ، می آورند. در صد سالی که واقع شده، بسیاری از رویداد های تاریخی ما، در جلو چشمان و شاهدانی به نام ملت، افسانه یی شده اند. چه بسا که آن افسانه ها، تاریخ را عقب زده و سرچشمه های زیادی برای کسانی می شوند که کذب را بر راستی، ترجیح می دهند.

آن چه که اکنون با عنوان «یک قرن در تاریخ و افسانه» می آید، کوششی نه در گونه ی تاریخ نگاری، بل تلاشی جهت نقش حضور ذهن ملت است که داوری و برداشت های آنان را از روی رویداد های نمایان می سازد. اگر این امر، شانس توجه بیشتر می یافت، افغان ها می توانستند با هوشیاری و آگاهی بر آن چه که ماهیت گذشته ی بد داشت، اما رنگ تازه یافته بود، مقداری از ارتعاش و نوسانات شدیدی بکاهند که از سر تا ته هستی شان را نابود کرده اند.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۹

نه ادعای تاریخنگاری دارم و نه می خواهم چیزی فروتنتر از آن چه ملت در حافظه دارد، بیاورم. نه دنبال سنت معمول هستم و نه هم دنبال مرجع نگاری های چپی و راستی؛ ولی می خواهم بنویسم که زنگاره های فراموشی ای را زدوده ام که نگرش و نقش مردم بود و «داوری» آنان نامیده می شود.

این کتاب، نقش نگرش شهادت و داوری مردم است که طرف ها تا توانستند از ماهیت مذهبی و ملی اش انداختند و کوشیدند هر سال و دهه اش را به نام تبار و زبانی بنویسند و جزو تاریخ احزاب سیاسی، ثبت کنند.

پرداختن به چنین تجربه (نوشتن تاریخ شفاهی) همواره آرزویم بود. از زمانی که توانستم خط های فاصل میان برداشت ها و سلايق تاریخنگاران کنونی و ملت را دریابم، انگیزه ام بیشتر می شد که اگر شود، چنین نیز برود.

پس از فراغت از پوهنزی ژورنالیزم پوهنتون کابل و ده سال حضور پُر خم و پیچ در بازارزده گی رسانه های افغانستان و کند و کاو در میراث های فرهنگی که در ادارات خاکپورورده ی دولتی، خاکزدایی می شوند تا نوبت یک پاک کار دیگر، فرمان تغییر یابند، چیزی زیادی به دست نیاوردیم و نه هم امید های ما به جایی رسیدند تا شاید نقش و داوری ملت را که همانند گذشته، حفظ حقوق او به خاطر جاری نگه داشتن حیات در سرزمین و پاسداری از جغرافیایش بود، در فضایی تجربه کنند که سال ها زار زده بودند و «مردمسالاری» می نامیدند. در واقع ناگفته هایی که ادعا می کردند، چیز هایی جز عقده های حقارت نبودند. یعنی حقوق ملت و دارایی های مملکت را در حراجگاهی به نمایش گذاشتند که همواره با حمایت بیگانه گان، برپا کرده بودند و زمینه ی داخلی نداشت. در چنان فضایی که قمار و بازرگانی بر شان، حیثیت، ارزش ها و فرهنگ مردم، رواج بیشتر یافته و بانگ هزاران

مسجد را عقب زوزه های قومی و زبانی خویش می شنیدند، توقع نمی رفت درب حراجگاه خویش را زود ببندند. آنان در میان دخمه ها و در کنج کتابخانه های خود، در نشست های عیاران و اندیوالان، بر سرنوشت مردمانی قمار می زدند که کمتر کوشیده بودند روزی از روی صداقت با شمالی، جنوبی، شرقی و غربی اش سر کنند تا بدانند مفهوم اخوت اسلامی و افغانی، حقیقت مردم و صفای توده هایی که این سرزمین را دوست دارند، چیست؟ اما تا توانستند کذب، بهتان، افترا، توهین و تمسخر بیگانه را مطالعه کردند و بر اساس چشم پوشی های غیر اخلاقی دیگران، برنامه ها ساختند، کتاب ها نوشتند، شعر ها سرودند و راه افتیدند و در نهایت، در حالی که خدا را با اسلامش، جزو عنعنه حساب کرده بودند، پیوند های فرهنگی، دینی، خویشی و سرزمینی را در مکتب هایی دنبال کردند که یکی شاخ آفریقا بود و دیگری دم اروپا. کوچکترین واحد های فرهنگی و ویژه گی های دیگران را میزان کردند، اما نخواستند بدانند مردم عام ما با هم مشکل ندارند.

با سواد و دانشی که از خیرات مکتب ها و پوهنتون های این سرزمین بودند، از ارتجاع داخلی تا «هفت و هشت ثور» و آنارشیزم کنونی، آن قدر بالای برنامه ها و پیشنهاد های بیگانه گان، تمرکز کرده اند که تا مولدین آن ها زنده باشند، ناگزیر اند بدترین دشمنان را ما را دوستان تلقی کنند.

تجربه ی متنوع یک دهه کار در زمینه های فرهنگ، ادبیات و ژورنالیزم که آزمون های گوناگونی را جلوم قرار می دادند، بالاخره سد ها را شکستند و زمینه ای را میسر ساختند که نخستین تجربه ی قابل ملاحظه (این کتاب) از داوری مردم ما بر تاریخ خودشان شد.

در سال ۱۳۸۹ش هنگامی که مسوولیت واحد فرهنگی شبکه ی «رادیو و تلویزیون باختر» را داشتم، روی نخستین ابتکار رسانه یی افغانستان که

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۱

نه تنها تا آن زمان، بل تا کنون نیز بی پیشینه مانده است، صد سال تاریخ معاصر کشور را در گونه‌ی سریال مستند، تهیه و قسماً نشر کردم. سریال تاریخی «یک سده فراز و نشیب» را که بر اساس سوژه‌ی یکی از دوستان که می‌خواست سیر تاریخی «جمهوریت» در افغانستان را با وجود آن که مطمئن نبود چه می‌خواهد، برنامه بسازد، طرح و پیشنهاد کردم: به جای برهه‌ای از تاریخ معاصر، حاضرم صد سال آن را تصویر کنم. چون از این سیر تاریخی، مواد نشراتی - تصویری زیادی وجود دارند، سیمای گذشته گان، بر زیبایی کار ما می‌افزاید. بنا بر این، نیازی زیادی وجود نخواهد داشت تا با سخنان پراکنده و سلیقه‌ی به اصطلاح «کارشناسان» و «نویسنده گان»، برنامه را چپی و راستی بسازیم. در اولین تجربه‌ی نگارش طولانی، در حالی که واحد فرهنگی را اداره می‌کردم و فعالیت و همکاری‌های این واحد، حیثیت و آبروی رادیو و تلویزیون «باختر» را می‌ساختند، در کنار همکاری با برنامه‌های «اشک و لبخند»، «مستند باختر»، «همتا»، نگارش پیام‌ها و متن‌های تلویزیونی، کمک اداری و کارهای سنگین تولید دو برنامه‌ی دیگر (نای و آینه‌ی تاریخ) که همه به گونه‌ی مستند تهیه می‌شدند، تن به یک تجربه‌ی خوب دیگر هم دادم که هرچند در صورت تلویزیونی، تکمیل نشد، اما بسیار موفق بود.

کسانی که تجربه‌ی ساخت برنامه‌های مستند را دارند، می‌دانند که برخلاف برنامه‌هایی که فقط با پُرگویی گرداننده، مهمانان و آرایش ثابت، می‌توان به راحتی ده‌ها تای آن را در یک روز ثبت کرد، برنامه‌های مستند نه تنها نیازمند طرح و تدوین و متن زیبا و متفاوت اند، بل هر برنامه برابر با اجندا، از محیط، درونمایه و جغرافیایی برخوردار است که نیاز به هماهنگی، پشتیبانی و کار گروهی مسنجم دارد. در حالی که از سهولت‌هایی بی‌بهره بودیم، اما من کار سریال را آغاز کردم.

تا اکنون (۲۳ دلو ۱۳۹۱ ش) که این مقدمه را می نویسم، چند مرتبه کوشیدم که اگر توفیق یابم، سریال «یک سده فراز و نشیب» را از طرق دیگر (پرودکشن های شخصی) نیز تکمیل کنم؛ اما کم شانس و نبود زمینه های مناسب کاری، آن را ناممکن می ساخت. بالاخره از پرداختن به مقال سریال، چشم پوشیدم. در چنان برهه ای بود که بار دیگر انگیزه ایجاد اثری که نقش مردمی داشته باشد، مرا برانگیخت. با خرسندی دنبال نگارش هایی رفتم که برای سریال تلویزیونی «یک سده فراز و نشیب» می نوشتم؛ اما زود نومید و متوجه شدم متن هایی را که برای آن سریال می نوشتم، در کنار ویژه گوی طرح تدوین (اسکرپت) که فقط توسط تصویر و صدا تکمیل می شدند و جای این پدیده ها، قسمت های مهم متن را خالی کرده بود، همچنان رعایت سیاست نشراتی تلویزیون که گرچه فاقد جزوه ی مدون بود، ولی آشنایی با گرداننده گان، تمویل کننده گان و رهبری تلویزیون، مرا به ملاحظاتی وامی داشتند که به عنوان کارمند، باید خیال ذهنیت ها، گرایش ها و سلاقی را می کردم.

نگارش متن این کتاب و افزودی هایی که بعداً به اثر یادداشت ها می کردم، یک سال و قتم را در برگرفت و خیلی سنگین و دشوار برآمد. نمی دانم چه قدر از ادعایی که کرده ام، در برگ های این کتاب، آمده اند و می توانند ملت افغان را اعتماد ببخشند که صد سال گذشته ی خوب و بد شان، همانند خاطراتی نیستند که دفن شده باشند؟ در جریان مطالعه ی این کتاب، متوجه خواهید شد که این سو و آن سو، رویداد هایی در برهه های تاریخ معاصر افغانستان می آیند که برون مرزی اند. هدفم از آوردن آن ها، حقایق تاثیرگذار آن ها بود که سرزمین ما نیز هنگام درنوردیدن های بیرونی، متاثر شده است. می توان گفت که تحولات بزرگ خارجی، درون ما را هم کاویده اند. متأسفانه زمانی که نتوانستیم جلو آن ها را سد کنیم، هویت ها، ارزش ها،

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۳

فرهنگ ها و جغرافیای ما شکسته اند و بدتر از همه، بخشی از جراحات ها و آسیب ها، برطرف نشده اند.

با وجود اصرار بر شفاهی بودن این کتاب، ناگزیری رجوع به آثاری که رویداد ها را کرونولوژیک در بر گرفته اند و این حقیقت که در بسیاری که بسیار مایل نبوده اند، جزئیات درج اند، یک فهرست کتاب های مرجع را نیز ضم کرده ام که نگرش مردم، از کنار طرف ها نگذشته است.

بیشتر به خاطر ثبت سنوات - بدون توجه بر تفسیر ها و تحلیل ها - همان قدر به منابع بسنده کرده ام تا تقدم و تاخر رویداد ها مغالطه نشوند. در کُل، تقسیم باور ها روی چند طیف، مسئله ی اعتماد و حرمت را نیز متفاوت ساخته است. آن چه در این کتاب، بر ملاحظه ام افزوده، رعایت همین حقیقت است. سعی بر این که حداقل تمام طرف های اقصاء مختلف قومی، حزبی و جناحی، خود را در آن بیابند، با آن چه موضعم در قبال طرف ها، افراد و مسایل را می سازد، کمی متفاوت می باشد. بنا بر این، این اثر با ویژه گی این که قدسیت افراد و مردمان مختلف را نیز در نظر داشته، از ادبیات و توضیحات ویژه ای در میان آثارم بهره می برد. یعنی خواسته ام تخیلی به وجود بیاید تا هر طرفی حداقل نیز خودش را در آن محترمانه دریابد. فکر می کنم توضیح درست تر آن نگرش عامه باشد. خوب یا بد، مثلاً بعضی افراد یا اشخاص وابسته به بعضی اقوام و تنظیم ها، هرچند هرگز مصدر خدمات ملی نیستند و حتی خیانت های ملی انجام داده اند، اما برای طرف هایی جاذبه و احترام دارند.

مصطفی عمرزی

۱۳۹۱/۱۱/۲۳ ش

کارته ی آریانا

کابل - افغانستان

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۴

امیر عبدالرحمن خان / ۱۸۸۰-۱۹۰۱

(فرمانروای مقتدر)

با پایان قرن نوزده و آغاز قرن بیست میلادی، دنیای ما با پدیده های نو و رویکرد های جدید، زایشگر حادثات و تحولات جدیدی می شود که مهمترین ویژه گی آن ها در استعمار نو و دست آورد ها تخیکی می باشد. با رُخ نمودن آن ها، قرن بیست میلادی، شاهد ماجرا ها و انقلاب هایی ست که تا تاریخ به یاد داشته، همانند نداشته اند.

در این سده، برجسته ترین چهره یا استعمار، فضای خالی باقی نمی گذارد تا انسانی که آزاد آفریده شده، در طبیعت بی کرانه ی آفرینشگر هستی، مجالی برای پندار و حیات آزاد بیابد. به استثنای چند کشور، مردمان اکثر سرزمین های گیتی، در بند غلامی و اسارت به سر بُرده اند و بخشی در دام برده گی ها گرفتار می آیند.

با ورود به نخستین سال سده ی بیستم میلادی، با آخرین سال حکومت امیر مستبد، ولی فرمانروای مقتدر کشور، مرحوم عبدالرحمن خان رو به رو می شویم. او نخستین سیمای تاریخی «یک قرن در تاریخ و افسانه» ی ماست.

امیر عبدالرحمن خان، پسر امیر محمد افضل خان، نواسه ی امیر دوست محمد خان و برادرزاده ی امیر شیر علی خان، با خاتمه ی تجاوز بریتانیویان در افغانستان که به نبرد «دوم افغان و انگلیس»، شهرت دارد، از محل زنده گی اش در ترکستان روسیه که امروزه در حدود کشور های آسیای میانه می آید، با خالی بودن زعامت در افغانستان، پرچم افراشته با شعار جهاد علیه بیگانه گان، وارد جغرافیای شمال کشور می شود. او پس از توقف کوتاه، سریر کابل را از آن خود می سازد.

در منطقه ی «شهر آرا» ی کابل، آبدۀ ی زیبایی با معماری ای که بعد ها به معماری روزگار عبدالرحمن خان، معروف می شود، قرار دارد. این

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۵

تعمیر به اسم «برج شهر آرا»، نخستین آبنده ای ست که در حاکمیت امیر عبدالرحمن خان، اعمار شده است. برج «شهر آرا»، الگوی شکرگزاری امیر عبدالرحمن خان برای رسیدن به قدرت نیز می باشد. پژوهشگران و مورخان بسیار، چه داخلی و چه خارجی، در موضوع حاکمیت امیر عبدالرحمن خان، نگارش ها کرده اند. اکثر آن ها دو گونه حاکمیت او را مجسم می سازند:

در گونه ی نخست، امیر عبدالرحمن خان را با شیوه ی خشن اداره ی کشور، فردی می دانند که با وجود قساوت قلب، افغانستان آن زمان را که به اثر حکومت ضعیف مرحوم امیر شیر علی خان، دچار جنگ های داخلی و عدم حکومت مرکزی نیرومند بود و نیز از بهر تجاوز انگلیس ها، رو به سوی ملوک الطوائفی داشت، از آن وضعیت بیرون آورده و از حکومتی با مرکزیت قوی، بهره مند می سازد. افزون بر این، کوشش های امیر عبدالرحمن خان برای خودکفایی نظامی و ملکی که با تاسیس نخستین کارخانه های تولیدی در کشور به همراه بودند، تحسین می شوند. این کوشش ها باعث شدند تا افغانستان آن زمان به یک قدرت قابل ملاحظه ی منطقه یی مبدل شود. به قول مؤرخ نامدار و افغانستان شناس معروف و فقید امریکایی، لوپس دوپری: «اگر افغانستان آن روزگار در چنگال سیاست های امپراطوری روسیه ی تزاری و بریتانیای کبیر، گرفتار نمی آمد، امیر عبدالرحمن خان دوباره به گسترش حدود جغرافیایی کشورش، دست می زد.»

در گونه ی دوم تحلیل رژیم امیر عبدالرحمن خان و شخصیت وی، استبدادش آمده است که نظر به زمان و مکان، بسیار غیر عادی نبود. حاکمیت امیر عبدالرحمن خان، توأم با دیکتاتوری، اما رژیم قدرتمندی شمرده می شود که منتها در نفس خود تلخکامی ها و الم های بسیاری هم داشته است. معروف است که در آن زمان کسی را یارای استفاده از چیزی هم نبود که ولو آن را بر سر راهش می یافت. یابنده باید به

سرعت ماموران حکومتی را آگاه و یافته را تسلیم می کرد. در کنار این امن و امان، اما حاکمیت خشن امیر، نفس راحت را از مردم گرفته بود. استبداد او باعث می شد هیچ گروه یا جماعتی جرات نکنند به خاطر فعالیت های روشنگرانه گام بردارند. هر حرکت خلاف، با قساوت تمام، سرکوب می شد.

یکی از رویداد های مهم داخلی در امارت عبدالرحمن خان، یورش سربازان او به منطقه ای در شرق افغانستان بود که به نام «کافرستان» یاد می شد. امیر با آگاهی از وجود مردمانی که مسلمان نبودند و باعث اذیت و رنج مردمان مناطق پیرامون می شدند، امر یورش بر آنان را صادر می کند. فرماندهی او سپهسالار غلام حیدرخان چرخسی با مردمان منطقه ی کافرستان، درگیر می شود.

این که امیر امر یورش بر کافرستان را صادر می کند، آشکار است، اما مهمترین انگیزه ی او برای اینکار، سروده ای از یک شاعر محلی به نام میرزا واصف قلندر پنجشیری می باشد که به دست او می رسد. میرزای پنجشیری، سروده اش را به خاطر ستمگری مردمان کافرستان می سراید و درونمایه ی شعر او، حکایت از چپاول و تاراجی داشت که مردم کافرستان بر مردم منطقه و مردم پنجشیر، روا می داشتند. اهالی منطقه ی کافرستان با حمله بر روستاها و دهکده های مردم پنجشیر، مردان را می کشتند و زنان و کودکان را با دارایی های شان، به اسارت می بردند.

یورش سربازان امیر عبدالرحمن خان به کافرستان، دومین یورش بود که پس از پانصد سال بر آن منطقه، صورت می گرفت. در کتاب «تاج التواریخ» که قسمت هایی از نگارش آن را منسوب به امیر عبدالرحمن خان می دانند، می خوانیم که در منطقه ی کافرستان، سنگ نوشته ای وجود داشت که حکایت از حمله ی ناتمام سربازان تیمور لنگ بر کافرستان می کرد.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۷

غلام حیدر خان چرخ‌پی پس از یک نبرد کوتاه، موفق می‌شود سران منطقه‌ی کافرستان را به اطاعت وادارد و در یک بحث آزاد، آنان را مشرف به دین اسلام کند. امیر عبدالرحمن خان نیز منطقه‌ی کافرستان را به «نورستان» مسمی می‌سازد.

در امارت امیر عبدالرحمن خان، برای اولین بار عمراناتی به سبک جدید و اروپائی، صورت می‌گیرند. حاکمیت جدیدی که تمثیل‌کننده‌ی دولت باشد با تغییر در شیوه‌های سنتی گذشته، به وجود می‌آید.

افغانستان روزگار امیر عبدالرحمن خان، کشوری ست که بیشتر بر امور داخلی اش تمرکز دارند. امور خارجی به دلیل عدم آگاهی از مسایل جهانی، ظاهراً در احاطه‌ی انگلیس‌ها می‌ماند تا به تقاص دو شکست مفتضح در افغانستان تا سلطنت شاه امان‌الله، دل خوش کنند که گویا این جا مستعمره‌ی شان است. آنان قبلاً با نیرنگ و ریا، همچنان امیر را فریفته بودند تا در مجهول‌ترین صورت، پیمانی را امضاء کند که به نام «خط دیورند»، تاریخ امیر را نیز تحریف می‌کرد.

این که شاید در آن روزگار، درک مسایل برون مرزی، موضوعی در حد سفرهای برون کشوری تلقی می‌شده یا اهمیت نداشته، حرف دیگر است، ولی زمامداری چون امیر عبدالرحمن خان، این شعور را داشت که تسلط بر امور خارجی، چه مزایای دارد و به چه معنی می‌باشد. امیر با وقوف بر آن، اما آگاهانه در برابر انگلیس‌ها تنش‌زایی نمی‌کرد تا حاکمیت مرکزی افغانستان پس از قوام‌زید، در فرصتی که بعداً (سلطنت شاه امان‌الله) میسر شد، به راحتی با کشورهای دیگر رابطه‌ی بیابد.

از گذشته‌های طولانی، رسمی در سرزمین ما جا باز کرده بود که با تکیه بر آن، مردمان ضعیف، فقیر و محرومان بی‌پناه، گویا در سایه‌ی آن خاطری شاد می‌کردند. به اصطلاح عیاران، سربداران و کاکه‌ها،

گویا مانند سدی در برابر مشکلات و نابسامانی‌ها، از محرومان و محتاجان حمایت کرده‌اند.

تاریخ به اصطلاح عیاری و کاکه‌گی، برجسته‌گی غیر موجه‌ای در حیاط بعضی مردم ما داشته‌است. عیناً شبیه جامعه‌ی مافیایی «یاکوزا» در جاپان. ظاهراً گروه‌ها و افراد پُشت کرده بر دنیا، با ایشار و از خودگذری، از ملت و مردم خویش دفاع کرده‌اند. در واقع این طیف فاسد که دزدی می‌کردند و تفریح‌شان لواطت و استفاده از مواد مخدر بود، رابن‌هود‌هایی بوده‌اند که برخلاف آن مرحوم، یک طرف (دارا) را چپاول می‌کردند و از گاو غدود آن، بعضی را اعاشه و اباته کرده‌اند.

کاکه‌ها و عیاران که در واقع بازمانده‌گان مفسدان، فاسقان، فاجران و تن‌فروشان سابق بودند، در حاکمیت امیر عبدالرحمن خان، دیگر باره مجال نیافتند تا از حقوق مردم، بخورند. امیر با خشونت تمام با آنان رفتار کرد و به خشکاندن ریشه‌های‌شان پرداخت. این موضوع با گذشته‌ی امیر که آنان را نزدیک می‌شناخت نیز ارتباط دارد. او که با شهرت «بچه‌ی افضل»، از دلاوران کابل بود، می‌دانست که اکثر به اصطلاح کاکه‌ها و عیاران، چه قدر مردم فاسد‌اند.

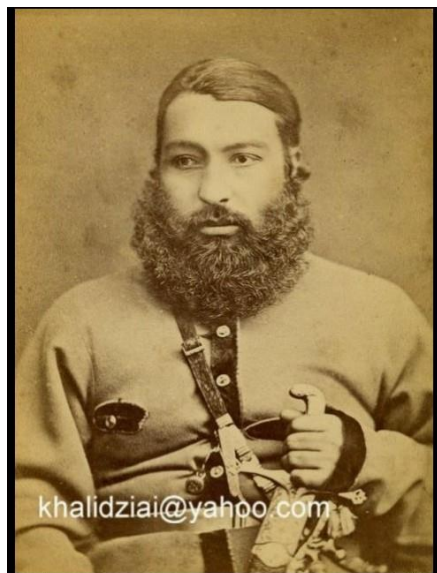
در واپسین سالیان زنده‌گی، امیر که از بیماری «نقرس» در رنج تمام بود و فربه‌گی ناشی از آن، توانایی فزینگی‌اش را می‌گرفت، او را که زمانی با خشونت تمام، فاتح میدان‌های بی‌شمار بود، دچار ناتوانی می‌کند و باعث می‌شود که امیر عبدالرحمن خان در سالیان آخر حکومت خویش، بیشتر در ارگ باشد.

با معماهای بسیار که در تاریخ سرزمین ما رقم خورده‌اند، امیر عبدالرحمن خان نیز می‌میرد. با مرگ امیر عبدالرحمن خان، افغانستان ما سال نخست قرن بیستم را سپری می‌کند.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۹

به باور عام افغان ها، اعلی حضرت امیر عبدالرحمن خان (رح) یکی از باکفایت ترین امیران افغانستان است. او توانست ملوک الطوائفی مختلف را درهم شکند و با ایجاد یک مرکزیت قومی و مقتدر، اساساتی برجا بگذارد که بعداً با انکشاف در تمام حاکمیت های بعدی تا هفت ثور، افغانستان در تمام عرصه ها به وسعت و شکوفایی های بی مانند می رسد.

هرچند انتقاداتی بر شیوه های خشن و مستبدانه ی مرحوم امیر عبدالرحمن خان، صورت می گیرند، اما این حقیقت که او در کدام عصر و شرایط زنده گی می کرد، درک این حقیقت را آسان می سازد که وی نیز با معمول ترین شیوه هایی که در آن زمان در اکثر کشور های جهان، اجرا می شد، زمام او را در دست داشت. با این تفاوت که با کفایت، کیاست و درایت خاص، کشوری را که از آسیب های نفرتبار تجاوز انگلیس، خیلی آسیب دیده بود، از مقاطع و پرتگاه هایی نیز بیرون می آورد که در مثال های دیگر دیدیم استعمار اروپایی در آسیا و افریقا، نام کشور ها و ملت هایی را حتی کاملاً حذف کرده اند.



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۰



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۱



یك قرن در تاريخ و افسانه / ۲۲



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۳

امیر حبیب الله خان / ۱۹۰۱-۱۹۱۹ (آگاه با عاطفه)

پس از مرگ امیر عبدالرحمن خان، حاکمیت کشور ما با زعامت پسر بزرگ او، هجده سالی را تجربه می کند که به نام دوره ی «سراجیه»، معروف است.

دینمداری و پیراستن با آویزه های دینی، نخستین موضوعات حاکمیت امیر حبیب الله خان را می سازند. امیر حبیب خان با لقب «سراج ملت و دین» در نخستین اقداماتش، رو سوی شریعت کرده، اقلیت اهل هنود را متوجه می سازد تا با لباس مخصوص که معرف آنان باشد، ظاهر شوند. امت پیامبر اسلام(ص) نیز به رعایت هرچه بیشتر قوانین شرعی فراخوانده می شوند. قیودات بر اناث افغان با سفارش استفاده از چادری که خود داستان جالبی دارد، اجرا می شود.

امیر حبیب الله خان که در نخستین ماه های سلطنتش، تعلق خاطر بسیاری به شریعت نشان می دهد، چادری یا پوشش زنان هرمند هندی را پوشش مناسبی برای اناث مسلمان نیز اعلام می کند، زیرا پس از آن که یک طبقه ی هنرمندان هندی در دور دوم امارت امیر شیر علی خان با جا گرفتن در منطقه ی خرابات که در نخست «خرآباد» خوانده می شد، با روی باز، خود را در تنگنای اجتماعی می یافتند، مجبور می شوند از چادری استفاده کنند. بدین گونه، رسم چادری پوشی که قبلاً بسیار محدود بود، عام می شود.

تلویح این نکته شاید بی جا نباشد که منطقه ی معروف به «خرآباد»، بعداً و با آگاهی هایی که کسبه ی این منطقه از دانش و سواد بیشتر به دست می آورند، ظاهراً تحت تاثیر مکتب های عرفانی و فرهنگ های افغانی که ملهم از شعر و شاعری ادبیات کلاسیک بودند، کسانی را تشویق می کند تا نام «خرابات» را به جای نام «خرآباد» به کار برند و

این وصف، مشهور شود. در صحبتی که با یکی از هنرمندان محله ی شوربازار کابل داشتم (س.ر) وی وجه تسمیه ی نام قدیمی خرابات یا «خرآباد» را در رابطه به انتقال مواد ساختمانی این منطقه به وسیله ی خرها دانست. آقای «س.ر» می گفت که چون حمل و نقل مواد ساختمانی آن منطقه اکثراً توسط خر ها صورت می گرفت، به این گونه به نام آن ها شهرت یافته بود.

اناث افغان با توجه به شرع شریف، تا پیش از رسمیت پوشیدن چادری، با لباس های محلی و افغانی، به رعایت حجاب می پرداختند. امروزه نیز در مناطقی در جنوب کشور، در میان کوچیان و در جا های مختلف و اکثراً روستایی، اناث افغان به خاطر رعایت حجاب، از لباس های محلی افغانی استفاده می کنند.

در دور دوم امارت مرحوم امیر شیرعلی خان با کاهش ناآرامی ها، اما پایتخت امیر، عاری از سرور آهنگ ها و آواز ها بود. در سراسر کشور، کمتر آوازخوان و هنرمندی یافت می شد که حتی بتواند در محافل شادمانی امیر، هنرنمایی کنند. وجود هنرمند زن که چیزی جز خواب به حساب نمی آمد. امیر با توجه بر این مسئله که به سطح دربارش رسیده بود، تعدادی از مردان و زنان آوازخوان و رقص را از هند بریتانوی به افغانستان می آورد و در گذری در کابل که بعد ها به «گذر خرابات» مشهور می شود، جا می دهد. این هنرمندان در افغانستان ماندگار می شوند و نسل جدیدی را به وجود می آورند که در کنار پیوند های نسبی، به آموزش افغانان پرداخته، نسل و طبقه ای از هنرمندان افغان را نیز به میان می آورند.

جامعه ی سنتی افغانستان، هرگز اجازه نمی داد زنان و رقصان هند، آزادانه و با لباس های هندی، در کوچه ها و بازار های کابل، به گشت و گذار بپردازند. از سوی دیگر، نیاز به هنر آنان باعث می شد تا به خانه های مردم بروند. برای رفع این مشکل، زنان آواز خوان و رقص هندی

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۵

با پوشش «چادری» که از هند آورده بودند، در جامعه ی ما ظاهر می شوند. این پوشش از هر لحاظ، زندان متحرک و جامه ی خیلی خشن و غیر آزاد، محسوب می شود. این رعایت حتی حجاب اسلامی را که شرع شریف با یک سفارش منطقی، بیشتر ویژه خانواده ی پیامبر اسلام (ص) ساخته، تحت شعاع قرار می دهد.

سفارش اسلامی پوشش برای اناث، آنان را مجبور نمی سازد لباس ویژه (به مفهوم فرهنگ یک مردم خاص) به تن کنند. بل از آنان می خواهد با رعایت شرع، با پوشاندن خود، از خود محافظت کنند. یعنی نوع لباس، به مفهوم فرهنگی، مطرح نیست.

در پوشش اسلامی، اناث مسلمان می توانند با روی باز در اجتماع ظاهر شوند؛ اما چادری با ساخت ویژه اش، آنان را مجبور می کند در تنگناهای شدیدی که در فصل های گرما، غیر قابل تحمل اند، ظاهر شوند. با مشاهده ی پوشش منفور چادری و انواع مقنع و برقع / روبند، پنداشته می شود زندان هایی به جنبش آمده اند و گونه هایی از موجوداتی در حال حرکت اند که با قبول مشقت، دوست ندارند از حقوق یک انسان که آزاد آفریده شده، بهره ببرند.

افغانستان روزگار امیر حبیب الله خان بسیار در حال تنش با انگلیس ها نمی ماند. آنان نیز سعی می کنند افغان ها را بسیار تحریک نکنند و به پیمان های یک طرفه و زشتی دل خوش باشند که شکست های ننگین شان را ستر می کردند تا اُبْهت به اصطلاح امپراتوری آفتاب گرفته گی، حفظ شود. با این حال، سده ی نو و فضای نو آن باعث می شوند امیر حبیب الله خان به خاطر تامین روابط هرچه بیشتر خارجی، میل بیشتر بیابد؛ زیرا کشور ما از محدود کشور هایی بود که در آن زمان، استقلال کامل داشت، اما انگلیس های مزور با ژست این که گویا افغانستان، در هاله ی آنان قرار دارد، ارزش روابط خارجی اقتدار افغان ها با کشور های دیگر را کم وانمود می ساختند.

امیر حبیب الله خان به خاطر تامین روابط گسترده ی خارجی، با اعزام هیاتی به انگلستان که متشکل از اعضای خانواده اش بود، می کوشد نخست سر صحبت با انگلیس ها را باز کند؛ اما کوشش هایش به نتیجه ی مطلوب نمی رسند. انگلیس ها با سیاست های زیرکانه، نه تنها امیر افغان را دل گیر می سازند، بل با اهدای کمک ها و اسلحه ی بیشتر، به تمدید پیمانی وامی دارند که با نام «خال»، تاییدی بر ضعف ها سازش های خودشان با افغان ها بود. آنان به خوبی می دانستند که افغانستان در دایره ی روابط گسترده ی خارجی، بیش از همه، منافع استعماری آنان را تهدید می کند.

با دو شکست مفتضح امپراتوری آفتاب گرفته گی در افغانستان، امید های زیادی جوانه زدند که در دل های صدها کشور و ملت مغضوب زیر فشار استعمار اروپایی قرار داشتند و مستعد بودند امواج نو فکری و حماسی، آنان را به همت آورد.

پس از شکست اول انگلیس ها در جنگ اول با افغان ها، قیام افسران هندی در سال ۱۸۵۷م نمونه ای بود که چه گونه دلاوری پدران ما، دیگران را سر غیرت آورده است.

در سال ۱۹۰۵م پس از شکست امپراطوری تزاری روسیه از جاپان که با از دست رفتن منطقه ی «پورت آرتور» برای روسان توام بود، موجی در روسیه پا می گیرد که در سالیان بعد با محور بسیاری از حرکت ها، سمت دهی و مداخلات، تاریخی در افغانستان نیز می یابد.

در سال ۱۹۱۴م جنگی در دنیا در می گیرد که در تاریخ بشر تا آن زمان، بی پیشینه بوده است. استعمارگران اروپایی و غربی با هر بهانه ای می خواهند بر گسترش حدود استعماری خویش بیفزایند و بر امکانات و منابع بی شماری که در وجود ملت ها و مردمان آن ها خلاصه می شدند، هر چه بیشتر دست یابند.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۷

جرمنی یا کشوری که با ترد نظام ملکوک الطوائفی، به یک قدرت عظیم اروپایی مبدل شده بود، با اختیار سیاست های جدید، عطش فوق العاده نشان می داد تا در جهان استعمار زده و استعمار شده، سهم بیشتر داشته باشد.

تا زمان جنگ جهانی اول، کره ی خاکی ما بیشتر میان کشور های انگلستان، فرانسه، هسپانیا و پرتغال، تقسیم شده بود. هر کدام آن ها در هر گوشه ای ملتی را در بند اسارت، نگه داشته بودند. با به میان آمدن کشور های قدرتمند دیگر، چون آلمان، تقسیمات با اعتراضات تازه به دوران رسیده ها رو به رو شده می شدند. بر این اساس، باعث می شوند ماجرای های خونین و نوین، رونما شوند.

جرمنی در اتحاد با کشور های اتریش و ترکیه، با بهانه ی قتل شهزاده ی اتریشی در بوسنیا، به صربستان/ متحد روسیه، حمله ور شده و به این گونه جنگی را می آغازد که پس از چهار سال با شکست این کشور و ده میلیون کشته در سراسر در دنیا، اما حدود و جغرافیای جهان را تغییر داده و نوهیت استعمار را نیز گوناگون می سازد.

ورود ترکیه ی مسلمان به جنگ جهانی اول و در برابر بعضی از استعمارگران اروپایی، هنگامه های زیادی را در کشور های اسلامی تحت استعمار به وجود می آورد. در این نوبت نیز اشتیاق مسلمانان تحت ستم کفار، افزون بر اخذ الهام از حماسه های افغان ها علیه انگلیس ها می شود. مردم مسلمان کشور ما هم با علاقه مندی منتظر پیروزی ترکیه می مانند؛ هر چند این حقیقت نیز مکتوم نبود که ترکیه ی مسلمان در کنار یک نیروی جدید استعمار اروپایی و غیر مسلمان، قرار گرفته بود تا با اتکا به آن، نه فقط خود را حفظ کند، بل در تقسیمات پس از پیروزی، خاک های بیشتری را به دست آورده و آن چه را در بالکان در مقابل روس ها از دست داده بود، دوباره به دست آورد. در واقع، آن چه را که با تصور حماسه ی افغان ها علیه

انگلیس ها صورت گرفته بود، عوض گرفته بودند؛ چه استعمار، یک معنی دارد. اسلامی و غیر اسلامی نمی شناسد. بعداً بسیاری از کشور ها به کمک انگلیس ها از استعمار شاهان عثمانی، برای همیشه رهایی یافتند. اشتیاق ملت های عرب برای جدایی از ترکیه ی عثمانی، آنان را در همکاری با انگلیس ها مشهور ساخته بود. لورنس عربی در همان زمان، ظهور می کند.

کشور های محور با استفاده از احساسات مسلمانان، با فرستادن هیاتی به تنها کشور آزاد و مسلمان آسیای مرکزی یا افغانستان، می خواهند به نحوی، از عقب نیز بر دشمنان خویش ضربه وارد کنند. بریتانیای استعمارگر با تسلط بر بیشترین کشور های جهان، هدف عمده ی یورش اتحاد محور یا جرمنی، اطیش و ترکیه را تشکیل می داد.

همان گونه که جبهات جنگ در اروپا، کشور های محور را ناگزیر از قبول شکست می کند، این اتحاد، چیزی بیرون از مرز های قاره ی اروپا هم به دست نمی آورد. در کنار آن، در هیاهوی نبرد، پدیده ای زاده می شود که بعدها به نام کشور شورا ها (اتحاد شوروی) رویداد های خونین تاریخ روسیه و جهان را رقم می زند. با این پدیده که «انقلاب اکتوبر» نام داشت، با بربریت تمام، هستی مادی و معنوی سرزمین روسیه را زیر پا می کنند. در برابر شگفتی غرب استعمارگر، هیولایی شکل می گیرد که تعفن آتش آن، توده های زیادی را از تنفس هوای پاک و آزاد، محروم می سازد.

کمونیسم روسیه در سالیان پسین، جهان را دو قطبی و موضعی را به وجود می آورد که به موضع خداستیزان، دشمنان آزادی های فردی و اندیشه شناخته می شود.

تأثیرات جنگ اول جهانی، به خصوص با ایجاد مکتب های چپی و راستی، با زمینه سازی هایی که پیشینه داشتند، در شکل دهی نهضتی نیز نقش داشتند که در تاریخ معاصر افغانستان، با نام «نهضت مشروطیت»،

داستان فراموش ناشدنی دارد. این جریان در سمت دهی جوانان مبارز افغان علیه استعمار، ایده های نو می آفریند و همچنان با اختیار روش های مترقی، نهضت امانی را شگوفای می سازد تا در تمام عرصه ها، بالاخره زنان و دختران افغان را نیز وارد تاریخ رسمی افغانستان بسازد.

امیر حبیب الله خان هم به گونه ای از جنبش مشروطیت، حمایت می کرد. او در حالی که ظاهراً کاری با انگلیس ها نداشت، اما در راه اندازی نشریه ی معروف سراج الاخبار، نقش اول داشت. این نشریه، به قدری بر انگلیس ها گران می آید که با التماس و زاری زیاد، امیر را که اوضاع را منطقی بررسی و در برابر آن ها موضع می گرفت، به ترحم می آورند تا از تیره گی هایی بکاهد که به هر حال، اگر وارد جنگ می شدند، خسارات و هزینه های زیاد داشتند.

متأسفانه با حمله بر امیر حبیب الله خان در «شوربازار» کابل که بانی آن عبدالرحمن لودین، شاعر و عضو جنبش مشروطیت شناخته شده، زبانه های خشم همه گانی سر می کشند؛ اما پاسخ امیر مرحوم، خلاف انتظار، بسیار تند نبود. او در یک بزرگواری تاریخی و کم مثال که نهایت عاطفی بودنش را نشان می دهد، فهرست اکثر اعضای متهم را که محمد حسین خان مستوفی الممالک (پدر استاد خلیلی) تهیه کرده بود، رد می کند و با اظهار جمله ی تاریخی: «اگر تا آخر می خواندم، شاید عالمی برباد می رفت»، تحسین مردم و نیکنامی جاودانه را کمایی می کند.

با وجود سهل گیری های بزرگوارانه ی اعلی حضرت مرحوم امیر حبیب الله خان (رح) بر مخالفانش، اما بالاخره طعمه ی طرف های درگیر می شود. او در سال ۱۹۱۹م در شکار گاه «گله گوش» ولایت لغمان، در حالی که در خیمه اش در خواب بود، با فیر گلوله ی شخصی که هنوز هم بسیار شناخته نمی شود، به شهادت می رسد. امیر در آن زمان، فقط ۴۸ سال داشت.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۳۰

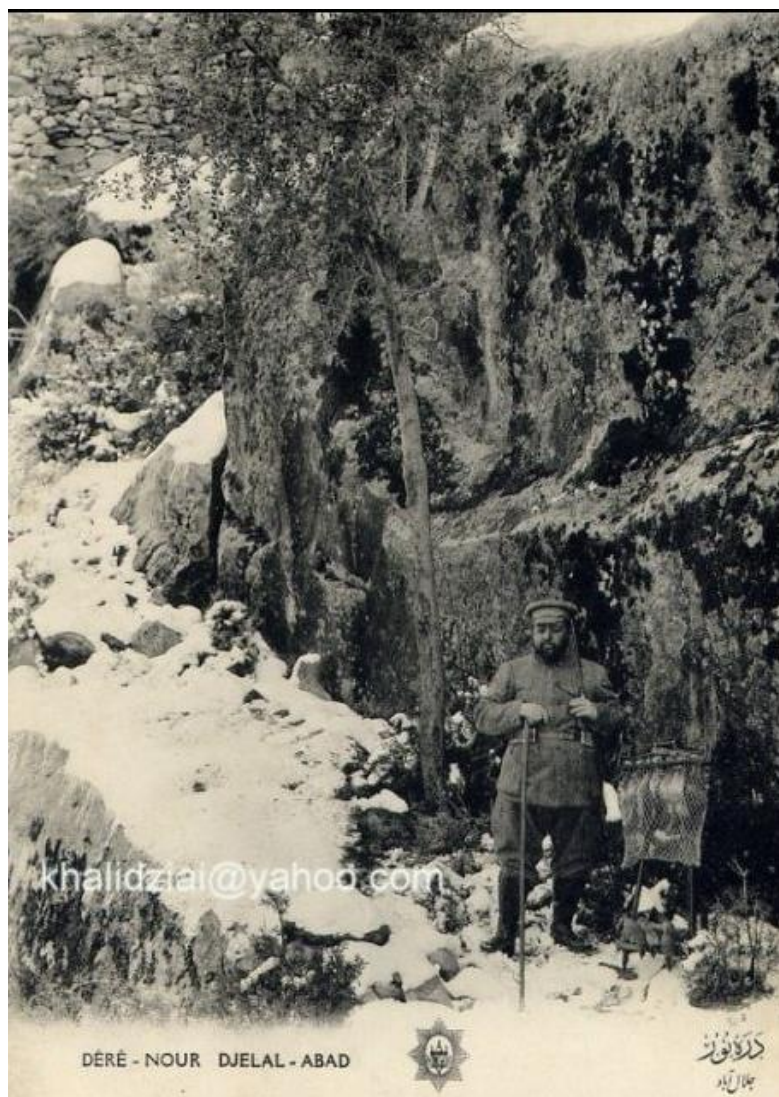
به باور مردم ما، گذشت ستودنی شهید امیر حبیب الله خان (رح) در برابر اکثر اعضای متهم جنبش مشروطیت، کاستن از زندانیان، شکنجه ها و توجه بر معارف که تهداب نخستین آموزش های رسمی را به شیوه های مدرن در کشور بر جا گذاشت، تاسیس جریده ی «سراج الاخبار» که با توانائی های مرحوم علامه محمود طرزی، از بزرگترین و بهترین نشریه های آموزشی و ضد استعماری منطقه به شمار می رفت و کوشش های برای رفاه مردم با انکشاف شهر ها، اعمار کاخ ها، خانه ها، باغ ها، ویلا ها، ایجاد اولین نیروگاه برق، چاپ نشریه ها و کتاب ها، اسفالت جاده ها و آسایشی که در حاکمیت او، نصیب مردم شده بود، امیر حبیب الله خان را یک زمامدار آگاه و با عاطفه، معرفی می کنند.



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۳۱



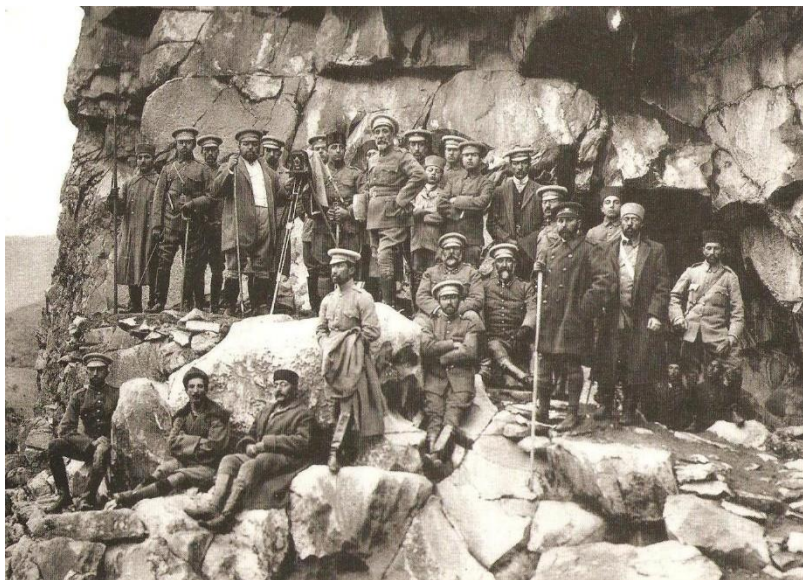
یك قرن در تاريخ و افسانه / ۳۲



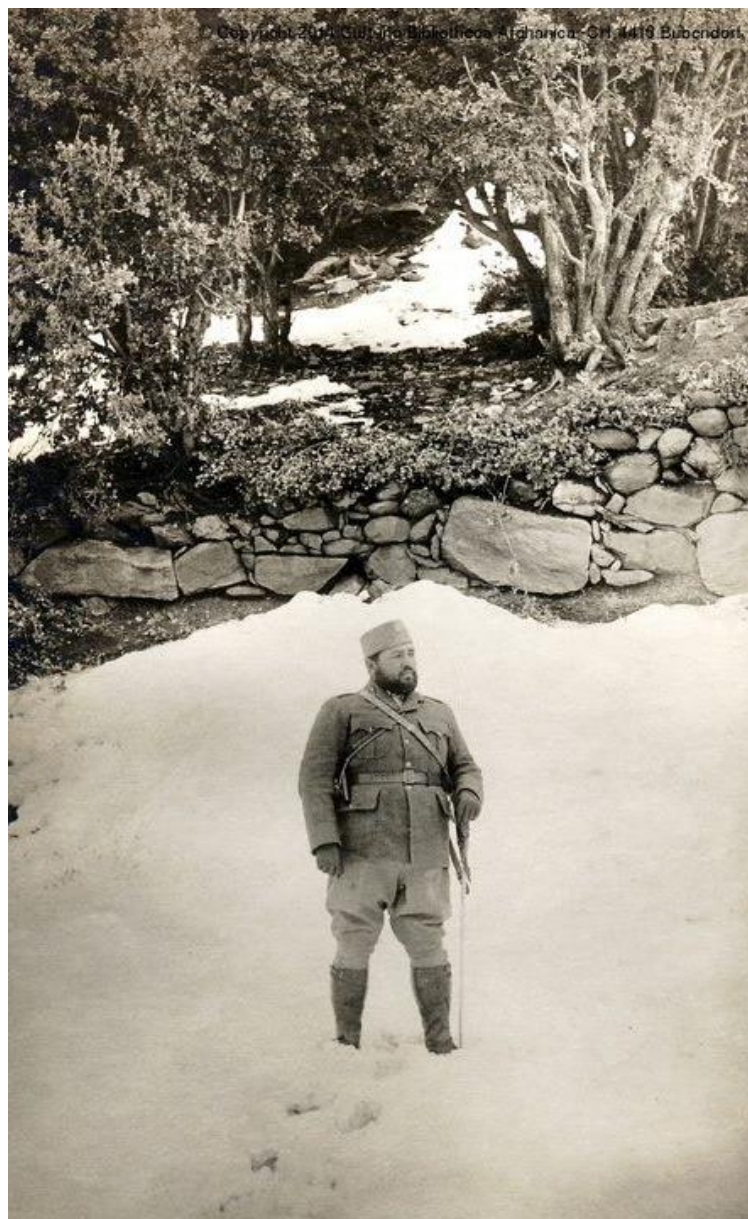
یک قرن در تاریخ و افسانه / ۳۳



يک قرن در تاريخ و افسانه / ۳۴



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۳۵





یک قرن در تاریخ و افسانه / ۳۷





یک قرن در تاریخ و افسانه / ۳۹

شاه امان الله / ۱۹۱۹ - ۱۹۲۹

(وطن دوست و مردم دوست)

پس از شهادت امیر حبیب الله خان، نامزدان قدرت، دست به کار می شوند. هر یک می کوشند زعامت افغانستان را از آن خود بسازند. امان الله خان و سردار نصر الله خان (برادر امیر شهید) یکی در پایتخت و دیگری در شهر «جلال آباد»، اقامه ی دعوا می کنند.

سردار نصر الله خان با استفاده از فرصت، اعلان پادشاهی می دهد، اما شهزاده ی جوان (امان الله) که از میان خانواده ی امیر، در میان مردم و اعضای جنبش مشروطیت افغانستان، از شهرت زیاد برخوردار بود، با مهار وضعیت و جلب اردو، به کابل می آید. او با طرد کاکایش، امارت افغانستان را به دست می گیرد.

نخستین هدف شاه جوان را تامین روابط گسترده ی خارجی، تشکیل می داد. شاه امان الله در نخستین سال زعامتش (۱۹۱۹م) با حضور در مسجد عید گاه و سخنرانی، از قصدش مبنی بر توسعه ی روابط خارجی افغانستان، خبر می دهد. او پس از صحبت با مردم، با اعزام هیاتی به هند بریتانوی، از انگلیس ها می خواهد افغانستان را به حیث یک کشور آزاد و مستقل در روابط دیپلماتیک، یاد کنند.

شاه امان الله در انتظار پاسخ بریتانیویان ننشسته و با گسیل هیاتش به کشور تازه تاسیس شوراها، روند مراوده ی آزاد و بدون دیده بانی انگلیس ها با خارج را توسعه می دهد؛ اما انگلیس ها با بی تفاوتی خواهان ادامه ی پیوند های گذشته ی شان با افغانستان می شوند و نیز با دقت به تحولاتی می نگرند که رقیبان سرسخت و فاتح دو میدان جنگ بر آنان، دیگر چه می کنند؟

شاه امان الله در کنار توجه بر مسایل بیرونی و داخلی، می کوشد اداره ی افغانستان با تغییرات بنیادی، به سوی قانونمندی های هرچه بیشتر، رهسپار شود.

شاه جوان برای این که توانسته باشد انگلیس ها را تحت فشار قرار دهد تا آنان بر روند توسعه ی روابط خارجی افغانستان، با احترام بیشتر بنگرند، با اعلام جنگ، سراغ شان می رود و آنان را شکفت زده به چالش می کشد.

پس از زد و خورد های مرزی میان افغان ها و انگلیس ها و از جمله رویداد «دژ تل» که با رهبری سپهسالار محمد نادر خان، جسارت افغان ها و یورش های پشتون های آن سوی خط دیورند، با پیروزی مرد ما به همراه می شود، ۳۶۰ هزار سپاهی انگلیسی در تنگنای دشوار، قرار می گیرند. بالاخره با هراس از آشوب در شبه قاره ی هند که توده های محروم آن جا همیشه در انتظار آوای آزادی از سرزمین افغان ها بودند، قضیه را به گونه ی مختومه می سازند تا شبه قاره ی هند، زودتر از دست شان نرود.

انگلیس ها با توجه بر این که شاه جوان افغان، ارزشی به شاخ و دُم آنان قایل نیست و هند، سر به شورش برخواهد داشت، افغانستان را در گستره ی جهانی روابط خارجی، می نگرند. در واقع کشور آزاد و مستقل افغانستان که با خودارادیت اعلی حضرت احمدشاه بابا(رح) طرح شده بود و از حصر و کسر قرن نوزده نیز جان به سلامت می برد، دیگر جایی نبود که انگلیس های مودی به خاطر جبران کسر شان خود، به بازی هایی رو آورند که گویا توانسته بودند افغانستان را تا قبل از شاه امان الله، مهار کنند. این خیال باطل و این توهم سیاسی، زمانی درهم شکست که نیاز های زمان ایجاب می کردند توسعه ی روابط خارجی، از اولویت های سیاسی کشور مستقل افغانستان باشد. متأسفانه تعبیر استرداد استقلال از انگلیس ها، بسیار ناشیانه است. کشور ما در بیش از

دو و نیم قرن، تا ۶ جدی ۱۳۵۹ش (تجاوز خرس قطبی) هرگز مستعمره و غیر مستقل، نبوده است. بعضی شوونیستان ناقل که عقده دارند، می بینند که افزون بر عناصر ترک، مغول، روس و عرب، چند قرن نوکر پشتون ها نیز بوده اند، سعی می کنند با تحلیل افغانستان در جغرافیای جهان سوم، آن را در نیازهای اقتصادی، خورد بسازند. گویا این که چون بنیه ی ضعیف اقتصادی داشته ایم، آزاد نیستیم. اگر این اصل سخیف را موشکافی کنیم، کشور ما جزو جغرافیای جهان سوم، صد ها مثال دیگر نیز دارد که شاید خیلی بدتر از ما، مشکل داشته باشند. به کشور تاجکستان، نگاه کنید! با همه چیز روسی بودن و در انحصار آن کشور، چه قدر آزاد است؟ با این حال، روز سقوط اتحاد شوروی را به نام روز استقلال خویش، جشن می گیرند. بنا بر این، نباید با تعلق خاطر به کیش شخصیت و تعبیر چند تن که عاشق شاه امان الله استند، افغانستان را فدای سر سوء برداشتی کنیم که متاسفانه در هر ۲۸ اسد، ما را خوارتر می سازد. می بینیم که چه گونه بعضی افغان ستیزان از این فرصت استفاده می کنند و عمر شان سیاسی ما را پایین می آورند. اگر افغانستان قبل از شاه امان الله، مستقل نبود، چرا انگلیس ها را بیرون انداخت؟ عمر استعمار آنان تنها در هند، کمابیش دو قرن است. «افغانستان، کشوری که تاریخ استقلالش نیز جعلی ست»، نوشته ی یک ناقل مجوس / عبدالخلیل لعل زاد را خوانده اید؟ بی نیاز به توضیح بیشتر، معلوم است که از تعبیر استرداد استقلال در ۲۸ اسد، سوء استفاده می کنند و علیه ما فرهنگ می سازند که وقتی در اذهان عامه رسوب کرد، بیش از همه، مردم را به جدایی می کشاند. امیدوارم در سال های بعدی، روز ۲۸ اسد را به نام روز تحقیر امپراتوری آفتاب گرفته گی یا ضد استعمار، جشن بگیریم.

پس از توسعه ی روابط خارجی، شاه جوان به سرعت به انکشاف پیوند های خارجی کشور توجه می کند. او با اجرای یک سلسله اصلاحات،

می کوشد سرزمین و مردمش را در مسیر ترقی و تعالی بیشتر، رهنمون شود.

برگزاری «لویه جرگه ی پغمان» به خاطر به میان آوردن اصول و قوانین نو اداره ی دولت، گزینش رنگ ها و نشان پرچم ملی، توجه بر مسایل آموزش و پرورش، مطبوعات، حقوق اناث و توسعه ی امور صنعتی و کشاورزی، دست آورد های جدیدی را برای مردم ما به ارمغان می آورند.

تا سال ۱۹۲۷م که شاه امان الله جهت گسترش هرچه بیشتر پیوند های خارجی و جلب کمک ها، به بیرون از کشور، سفر ها می کند، افغانستان، شاهد یکی از استثنایی ترین حاکمیت هایی می شود که مردم ما تا آن زمان، به یاد داشتند.

مرحوم غازی شاه امان الله با عطش تمام، علاقه مند بود کشور و مردمش که در او هام فرهنگ های سخیف و تعریف نشده ی به اصطلاح فارسی، گیر مانده بودند و آسیب های تجاوز انگلیس را تجربه می کردند، با سرعت بیشتر، به سوی پیشرفت و تعالی بروند.

ده ها مکتب، به ویژه مکتب های دختران، ساخته شدند. نشریه های بسیار و غیر دولتی، تاسیس اولین رادیو، اولین سینما، اعمار آبدات و کاخ های جدید، خط آهن، ورود هواپیما، گسیل جوانان دختر و پسر افغان به خارج کشور برای کسب دانش و علوم نو، انکشاف کشاورزی و صنعت و مهمتر از همه لغو بعضی محرومیت های قومی که با رفع تبعیض علیه قوم هزاره و اهل هنود، توام بود، حاکمیت امانی را که با تماس مستقیم شاه با مردم به وجود آمده بود، منحصر به فرد می سازد.

بایسته است یادآوری شود که گرایش مذهبی اکثریت هزاره ی اهل تشیع و گرایش دینی اکثریت اهل هنود در جامعه ی مذهبی نه فقط آن روزگار افغانستان، بل حالا نیز حساسیت هایی را برمی انگیزد. در جریان سگ جنگی های داخلی حکومت ملا برهان الدین ربانی، یکی

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۴۳

از عوامل احیای تبعیض سیستماتیک به خصوص علیه هزاره گان که از سوی تاجکان دنبال می شد، شیعه بودن آنان بود. این تجربه با همان شدت، در حکومت بچه ی سقو، یک نمونه ی قبلی و زشت غیر پشتونی نیز داشت.

ملکه ثریا یا خانم اول کشور هم در کنار همسرش، گام به گام با شاه، کوشش می کرد در قسمت تنویر مردم، با جدیت تمام جلو برود. این خانم آگاه، داوطلبانه و با تاسیس مکتبی به نام «ملالی»، می کوشد اناث افغان را تشویق کند تا برای آموزش و کسب دانش، بکوشند.

حکومت امانی با تلاش ها جهت توجه بر امر آموزش و تنویر اناث افغان، نشریه ای را با نام «ارشاد النسوان» راه می اندازد. این نخستین نشانی ای بود که افزون بر معرفی نیمی از جامعه ی ما، فریاد برآورد تا اناث افغان بدانند که دیگر محصور در تاریکی های گذشته نخواهند ماند؛ زیرا روزنه ی نو حقوق شان، گشوده شده است.

در سلطنت شاه امان الله، یکتا تاز میدان فرهنگ، زنده یاد علامه محمود طرزی بود. او با پشتواره ی دانش و آگاهی، از سالیان خیلی پیش، برای برون آوردن مردم از تاریکی های استعمار و فرهنگ های سنتی (اوهام فارسی) با پشتکار رزمیده بود.

علامه طرزی در نظام نو افغانستان با داشتن پیوند های خانواده گی با شاه و برادرش که دامادانش نیز بودند، با اختیارات زیاد در عرصه های روابط خارجی، رسانه ها و فرهنگ کار می کرد. نشریه ی «امان افغان»، یک نمونه ی بی رقیب آن خدمات بود که بر رونق فضای نو می افزود. تا هنگام سفر های خارجی شاه امان الله، داستان ها و خاطرات زیادی از این شخصیت برجسته و ملی، بازگو می شوند که هر کدام به تنهایی می توانند شدت اشتیاق و علاقه ی او بر سرزمین و مردمش را نشان دهند. مردم کابل از بزرگان خویش به یاد دارند که چه طور شاه امان الله، یکه و تن ها، سوار بر اسبی به میان مردم می رفت و از حال آنان جويا

می شد. شاه به خاطر رونق فرآورده های کشورش، زمانی که کسی را با جامه ای از پارچه ی خارجی مشاهده می کرد، بالافاصله با یک قیچی کوچک که با خود عمل می کرد، لباس او را در حد کوچک بُریده و آماده گی خود را برای ساختن لباس نو از تولیدات داخلی، آشکار می ساخت.

شاه در سال ۱۹۲۷م جهت سفر های خارجی، رهسپار هند بریتانوی می شود. معروف است که هنگام خداحافظی، هزاران تن از هموطنانش با چشمان اشکبار، او را بدرقه می کردند.

شاه پس از ورود به هند بریتانوی، در سخنرانی ای، مردم هند را به حصول استقلال شان ترغیب و از جانب خودش، وعده ی همکاری می دهد. این موضوع باعث شد تا حکومت «موقت هند» در کابل تشکیل شود.

شاه در یک سفر دور و دراز، به کشور های اروپایی می رسد. او ضمن بستن قرارداد های مختلف، کمک های کشور هایی چون روسیه ی شوروی و آلمان را به دست می آورد. در راه بازگشت، از کشور ترکیه دیدن می کند. مصطفی کمال آتاترک یا مُنْجی ترکیه، او را تشویق می کند با نیرومند نگه داشتن اردو، روند اصلاحات را جلو ببرد.

شاه با سفر به ایران، با استقبال رضا شاه پهلوی یا بنیانگذار سلسله ی پهلوی هم رو به رو می شود. رضا شاه از اصلاحات او استقبال می کند. پس از حدود شش ماه سفر، شاه امان الله به کشور برمی گردد؛ ولی با اندیشه ها و پندار های دگر. شاه جوان که به شدت از پیشرفت های اروپائیان، متأثر شده بود، با روی دست گرفتن یک سلسله فرمان ها، چنان تیشه به ریشه اش می زند که نتیجه ی آن فقط با سرنگونی حاکمیت امانی، توأم می شود.

رفع حجاب، منع ازدواج دختران در سنین پایین، تغییر روز رخصتی از جمعه به یکشنبه و اجبار در پوشاندن لباس به سبک غربی، از اشتباهات

جبران ناپذیرش بودند. یعنی در زمانی صورت می گرفتند که جامعه ی مذهبی ما هرگز توان هضم آن ها را نداشت؛ هرچند اکثراً از اصول اساسی پیشرفت و ترقی کنونی، شمرده می شوند. در این میان فرصت طلبان با مداخله ی بریتانویان که رفتار او را برای آزادی خواهان هند و اقوام آن سوی خط دیورند، تحریک کننده می دانستند، ضمیمه ی بدینی روسان که دست او را در دفاع از شورشیان کشور های آسیای میانه، دخیل می دیدند و مدرک نیز داشتند، زیرا شماری از مجاهدان افغان با تشویق و تمویل شاه امان الله برای رهایی بخارا، راهی آن منطقه و اسیر سربازان شوروی، شده بودند، سرعت زوال حکومت امانی را بیشتر می سازند.

ناگزیری های بعدی شاه، تاثیری نمی گذارند. سرنوشت او را به بازی می گیرد. ناراحتی ها و اغتشاشات با آشوب یک روحانی مورد حمایت انگلیس که به «ملای لنگ» معروف بود، در کنار هدر دادن بودجه ی عظیم دولتی که به خاطر سرکوب روحانی نامبرده، هزینه می شد، حکومت شاه را ضعیف ساخته بودند. گرچه اغتشاش «ملای لنگ»، سرکوب می شود و خودش را اعدام می کنند، اما این جریان جهالت، تداوم می یابد.

پس از بازگشت شاه از سفر های خارجی، قیام هایی که اکثراً رنگ مذهبی داشتند، در فرجام، حرمان او را از پشتیبانی روحانیونی که روش های او را کفر آمیز می دانستند، باعث می شوند. شاه، نومید و دلسرد که دیگر محبوبیت گذشته را نداشت، در اوج بحران، با استعفا به نفع برادرش، از قدرت کناره می گیرد و راهی کندهار می شود؛ هرچند تا غزنی برمی گردد، اما به دلیل خیانت های اداری، ناگزیر کشور را ترک می کند.

در اوج ناراحتی ها نیز داستان های جالبی از شاه امان الله، نقل می شوند که میزان علاقه و محبت او بر مردمش را به خوبی نمایان می سازند. از

این میان، یکی این است که وقتی حبیب الله کلکانی با یارانش در منطقه ی شهر آرا سنگر می گیرند، نیروی های نظامی به شاه، خبر می دهند و از او می خواهند تا اجازه دهد دشمن را با استفاده از سلاح سنگین، فراری دهند؛ اما او پاسخ می دهد که آن اسلحه برای دشمنان است نه برای افغان ها. به این گونه حکومتی پایان می یابد که پایه هایش در پیوند با مردم، نهاده شده بودند و زمانی، اراده و خواست خود را در آینه ی آن با آشکارایی تمام، مشاهده می کردند.

شاه امان الله که با عضویت در جنبش ملی مشروطیت، از حال مردمش آگاه بود، تلاش کرد آنان را از آسایش زنده گی، بهره مند سازد. او این مامول را نمی توانست جز با کنار زدن استعمار و عوامل بیرونی، به انجام رساند. حقیقتی که حتی دهه ها پس از او نیز رهبران و غمخواران واقعی ملت افغان را دچار سرنوشت های شوم و فرجام های تلخ کرد. این مسئله نشان می دهد که در جهان غیر متوازن ما، نمی توان بدون ملاحظه ی کشور هایی که به نام «قدرت ها» یاد می شوند، به راحتی به مردم و کشور، خدمت کرد.

شاه امان الله با اعلام برقراری روابط گسترده ی خارجی که خواسته های مردمش با شکوه تمام در آن تجلی داشتند، در واقع بزرگترین استعمار جهان را توهین کرده بود. بریتانیای مغرور که به تازه گی لذت پیروزی بر دشمن اروپایی و نیرومند خویش را احساس می کردند، با جسارت شاه امان الله، با سرافکنده گی ناگزیر شدند در برابر ملتی سر فرو آورند که بار ها آنان را سرافکنده کرده بودند. این حقیقت در جنگ سوم افغان و انگلیس، تلخی شیرینی پیروزی در جنگ جهانی اول و یکه تازی در دنیا را زایل می کرد و حیثت ابرقدرتی را زیر سوال می بُرد که در حدود قدرتش، زوال آفتاب را نمی پذیرفتند. از سوی دیگر، همدردی های اعلی حضرت شاه امان الله با مردم مسلمان آسیای میانه، مانع نمی شدند تا شاه افغان به خاطر پیوند

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۴۷

های خارجی، بر سرنوشت آنان چشم پیوشت. او با حمایت از توده های مسلمان و مجاهدین آسیای میانه که نومیدانه برضد روسان می جنگیدند، حتی دوستان نو پای خویش را آزرده می سازد که انتظار داشتند فقط در مبارزه علیه امپریالیزم غرب، تلاش کند.

سی سال متباقی زنده گی شاه امان الله، در ایتالیا سپری می شود. می گویند هنگام جنگ دوم جهانی، به صورت فقیرانه و در نهایت تنگدستی، در حالی که دستانش از همه جا کوتاه شده بودند، برای به دست آوردن نیازمندی هایش، مجبور بود پیاده یا با بایسکل به شهر برود و آن ها را خود بخرد.

سال ۱۹۶۰م شاهد مرگ شاهی از آن سلسله شاهان افغان است که به خاطر تعالی ورفاه مردمش و با از خود گذری و کنار گذاشتن قدرت، در نهایت تنهایی و نیازمندی، در دیار غربت، جان را به جان آفرین تسلیم می کند. مردی که اراده کرده بود مردمش اختیار سرنوشت خویش را داشته باشند و زنده گی را در آزادی، آسایش و کسب دانش، تجربه کنند.

رویا ها و امید های شاه امان الله، جزو تاریخ خواسته های برحق ملت ما شده اند. اعلی حضرت شاه امان الله با جرات، دست بیگانه گان را پس زد، اما نیرنگ آنان، سرنوشتش را مکدر ساخت.

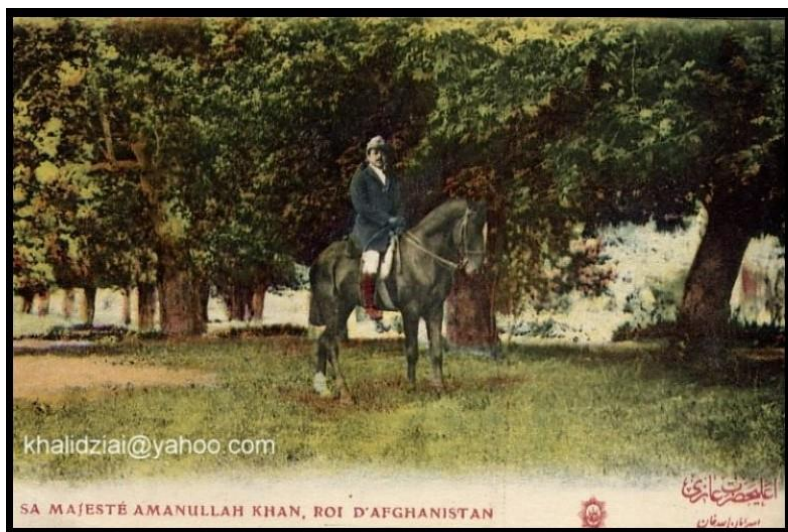




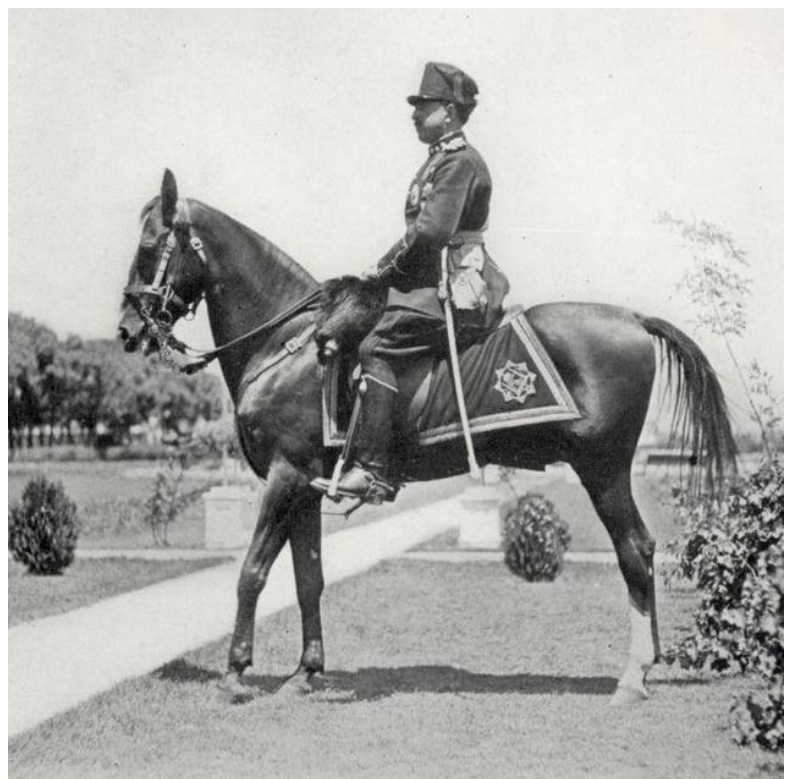




یک قرن در تاریخ و افسانه / ۵۱

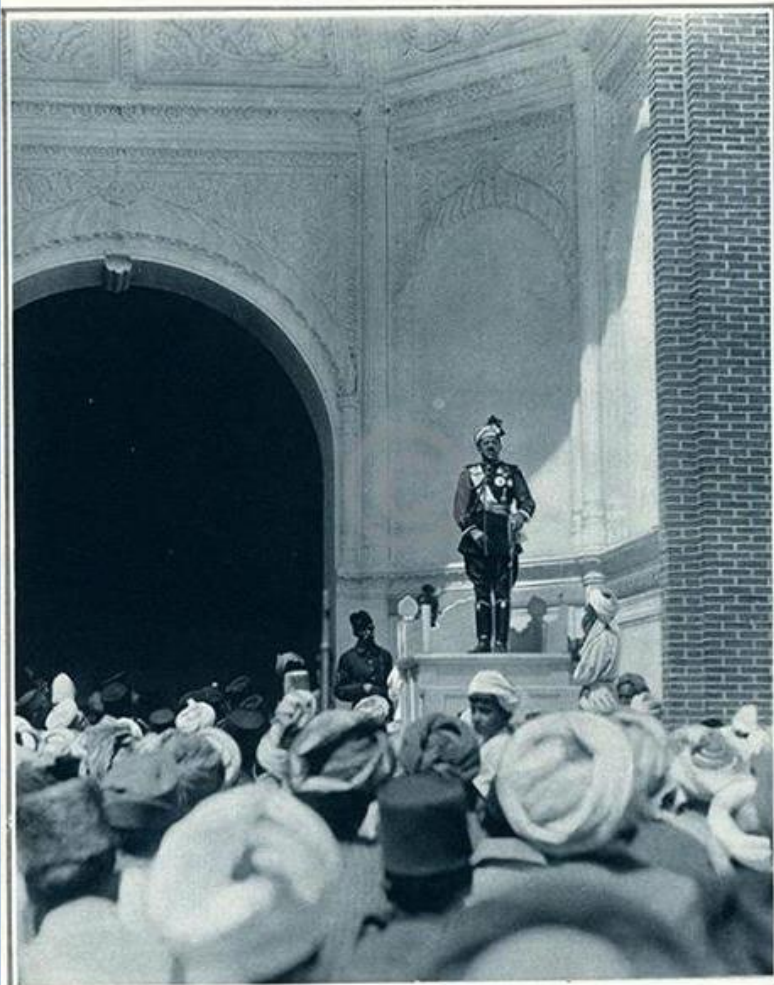


یک قرن در تاریخ و افسانه / ۵۲



RECENTLY PROCLAIMED A KING: THE AMIR OF AFGHANISTAN.

FROM A PHOTOGRAPH BY MR. LEWIS THOMAS.



SINCE DECLARED KING OF AFGHANISTAN: THE AMIR AMANULLAH KHAN ADDRESSING HIS SUBJECTS FROM THE KUTUB OF THE GREAT MOSQUE IN KABUL.

It was announced on June 10 that the Afghan Legation in London had received a telegram from Kabul stating that the Amir of Afghanistan would immediately be known as his Majesty the King of Afghanistan. Amanullah Khan was born in 1862, and succeeded to the throne on the assassination of his father, Habibullah Khan, in 1919. He is a progressive ruler of modernizing tendencies. Describing the miniature here illustrated, Mr. Lewis Thomas, the well-known American travel

writer, says in his new book, "Beyond Khyber Pass" (The Century Company): "His Majesty mounts the pulpit with a quick, firm tread. There is a moment's halt while he scans his audience of representatives from all parts of Afghanistan. Then he speaks, quietly at first, but with a violent intensity of tone and the grace of a monarch born. I have heard none of the famous orators of our age; few are more impressive in diction than Amir Amanullah, King of the Afghans."

شاه عنایت الله / ۱۹۲۹

(فقط سه روز)

مردم، مطبعه ی عنایت، تالار عکاسی عنایت، جوان فروتن و خموشی را می شناختند که به نام سردار عنایت الله خان ملقب به «معین السلطنه»، فرزند بزرگ مرحوم امیر حبیب الله خان بود.

سردار عنایت الله خان در معیت برادر کوچک و جستوگرش که بالاخره با آرمان های بزرگ، ناگزیر به ترک کشوری می شود که می خواست مردمش آزاد، مرفه و آگاه باشند، در حالی که دیگر فرصتی برای بقای خانواده ی امیر عبدالرحمن خان باقی نمانده بود، بر تخت سلطنت، جلوس می کند.

شاه امان الله با ترک کابل، به سوی کندهار می رود و تا هنگام بازگشت موقت و بالاخره ترک کامل افغانستان، نوبت را به برادری می دهد که حسب سنت های درباری و ارثی، باید پیشتر از او بر کشور فرمان می راند.

شهزاده عنایت الله از اوان کودکی با برادر کوچکش (امان الله) زیسته بود. هر دو از زمینه های ویژه ی کسب دانش برای اشراف، بهره مند بودند.

شهزاده عنایت الله برخلاف حساسیت برادر کوچکش که همواره به خاطر امور سیاسی و اداری، تلاش می کرد، با پرداختن به هنر و ادب، بیشترین در خاطراتی به نام کتاب ها و تصاویری شناخته می شود که سال ها پس از آنان، تاریخ های تصویری دهه های بیستم و سی ام میلادی افغانستان را می سازند.

مطبعه ی «عنایت» که در طول حاکمیت امیر حبیب الله و شاه امان الله، از بنگاه های مهم انتشاراتی کشور ما به شمار می رفت، با نشر آثار مرحوم طرزی و ترجمه های ترکی او از آثار نویسندگی پیشگو و

مبتکر فرانسوی/ ژول ورن که با کتاب هایش از آینده ی خارق العاده ی ابزار تکنالوژیک خبر می داد و مرحوم طرزی هدفمندانه آن ها را ترجمه می کرد، شهزاده عنایت الله را به عنوان شخصیتی معرفی می کند که از نشانی شخصی نیز به خاطر تنویر افغان ها تلاش می کرد. توجه مرحوم امیر حبیب الله به خاطر امر مهم توسعه ی دانش، پایه های آگاهی و علم را در کشور ما، وسعت می دهد. او که خود از شیفته گان فرهنگ و هنر بود، با علاقه مندی، دست آورد های نوین روزگارش را همه گانی می ساخت. وی با اسفالت جاده ها، اعمار نیروگاه انرژی، تاسیس مکاتب و ارائه ی خدمات اجتماعی، به قول زنده یاد لوییس دوپری، در کاخ های زیبا و تازه اعمارش، زیر نور برق، آثار ژول ورن فرانسوی را می خواند. چنین منش، طبیعی ست که نزدیکان، به ویژه فرزندان او را متأثر می ساخت.

شهزاده عنایت الله که همانند پدرش، شیفته ی هنر و زیبایی ها بود، خود را در دنیای کتاب و تصویر، محصور می کند. امیر نیز از پسند فرزند بزرگش، غافل نمی ماند. او گاهی با سرزدن به تالار عکاسی او که در جاده ی «تیمورشاهی» موقعیت داشت، خود را جلو کمره قرار می دهد و زمانی با دو پسر خانم اولش، تصاویر یادگاری هم می گیرد. این که چه گونه و خلاف رسم معمول، حق عنایت الله خان در سلطنت برادر کوچکش، نادیده گرفته می شود، در ایست نخست، پی گیری مشی هایی بودند که عنایت الله را در امر فرهنگ و امان الله را در مسئله ی سیاست، در گیر کرده بودند.

شاه امان الله با تماس ها و پیوند های نزدیک، عضو مهم جنبش مشروطیت بود. این جنبش که با حضور شهزاده و یک فرد مهم دربار، جسورتر و امیدوارتر می شد، در به قدرت رسید شاه امان الله، بی دخل نیست.

سردار عنایت الله در تمام فصول تاریخ امانی، حضور دارد؛ اما چیزی که آشکار است، این است که او میلان شتاب آمیز برادرش را نمی پذیرفت و در مسایلی چون اعطای آزادی های پیش از وقت برای اناث که پیش زمینه های اجتماعی نداشتند، بیشتر با منتقدان، همنا بود. مدت سلطنت عنایت الله خان، آن قدر کوتاه است که حتی واژه ی «شاه» نیز فرصت نیافته در بازگویی تاریخ معاصر ما، او را درست در بر گیرد.

شاه عنایت الله پس از استعفای برادرش، نخست با جسارت عمل می کند و با تهدید حبیب الله کلکانی که توسط قطعه ی نمونه ی دولت، در شمال کابل، مهار شده بود، از او می خواهد از شورش، دست بردارد؛ اما پاسخ منفی حبیب الله کلکانی، او را در دشوارترین روزها و آخرین روزهای زمامداری سلاله اش که با ثمره ی اشتباهات برادرش نیز رونما شده بودند، ناگزیر می کند در حالی ارگ را ترک کند که نزدیکان وفادار هم کم یافت بودند.

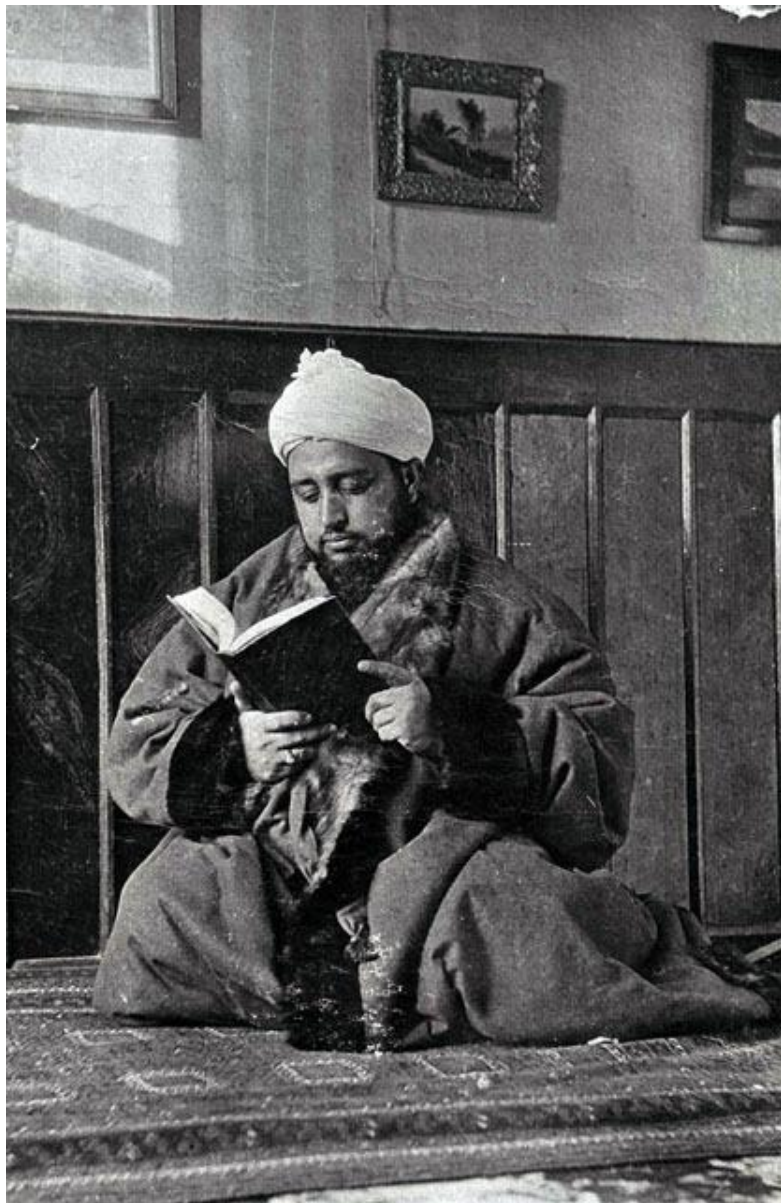
شاه عنایت الله خان با رها کردن قدرت، به ایران می رود و در سال ۱۳۲۵ش وفات می یابد. جسدش در هرات دفن است. سه روز شاهی، ناچیز ترین سهمی بود که به فرزند بزرگ شهید امیر حبیب الله رسید. این مرد آگاه و محترم با خالی کردن اورنگی که پایه هایش شکسته بودند، پایان تاریخی را رقم می زند که با ستون های فولادینی به نام امارت عبدالرحمن خان، برپا شده بودند.

به باور مردم ما، شاه عنایت الله یا شهزاده ی عنایت الله خان، از بزرگان محترم افغانستان است. نقش او در توسعه ی معارف، رسانه ها و مطبوعات، ستودنی ست. آن چه بعداً در آن زمینه ها رشد می یابند، بیشتر به دلیل توجهاتی ست که مرحوم شاه عنایت الله نیز در تمام زنده گی اش به آن ها رسالتمندانه، پرداخته بود.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۵۷







يک قرن در تاريخ و افسانه / ۶۰



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۶۱





یک قرن در تاریخ و افسانه / ۶۳



حبیب الله کلکانی / ۱۹۲۹

(روستایی ساده لوح)

شاه امان الله با استعفا به نفع برادرش، قدرت را به شهزاده عنایت الله که از او بزرگتر بود، می سپارد. وضعیت بحرانی کشور، برافراشتن علم مخالفت ناراضیان و ناکام ماندن کوشش های شاه عنایت الله که می خواست زمینه ی تفاهم با حبیب الله کلکانی را که در داخل شهر سنگر گرفته بود، فراهم کند، باعث می شوند تا او پس از سه روز، به ترک قدرت مجبور و راهی کشور ایران شود.

حبیب الله کلکانی به سلسله ی اشتباهات شاه امان الله، در حالی که کوشیده بود به او نزدیک شود، در شمار مخالفانش قرار می گیرد. یکی از رویداد هایی که هنوز هم به درستی تبیین نشده و مبهم مانده، همین حقیقت است که چه دستانی در کار بودند که نگذاشتند حبیب الله کلکانی، در قبال خدماتی که به دولت، کرده بود، از شاه امان الله، پاداش دریافت کند؟ مهمتر از همه، این که پس از مدت کوتاه، هر دو (شاه و گدا) با عاقبت ناگوار ترک کشور و قتل، رو به رو شدند. بازیگران آن تاریخ، شبیه مُهره های شطرنج، ته و بالا شده اند. بدتر از همه، چند دهه پس از آن تاریخ، مردم ما را در خانه های شان، در قرابت همسایه گی، دوستی و خویشی، به جان هم انداخته اند تا به نام موافق و مخالف، دشمن بمانند!

داستان کوشش های حبیب الله کلکانی به خاطر گرفتاری یک دزد مشهور و سپردنش به حکومت که خلاف توقع، به جای مکافات، مجازات را نصیب وی می سازد، جبهه ی دیگری را علیه شاه می گشاید که هر چند بسیار هراس آور نبود، اما چون به پایتخت نزدیک بود، سقازاده گان را شانس سروری می دهد. در واقع مخالفت های جاهلانه ی مذهب گرا که اکثراً صبغه ی پشتونی نیز داشتند، بی

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۶۵

ملاحظه ی این که مشروعیت قومی خویش را می کاهند و تغییر قدرت قومی از اکثریت به اقلیت، تبعات و اثرات ناگوار دارد، ماحصل جاهلیت ها را به جاهلی بخشیدند که از همان زمان تاکنون، حامیان از متعصبان سرسخت پشتون هایند.

حبیب الله کلکانی با شماری از یارانش، در حالی که در منطقه ی شهر آرا، توسط سربازان قطعه ی نمونه شاه، متوقف شده بود، پس از ترک ارگ توسط سردار عنایت الله، داخل آن جا می شود.

رویداد های منفی، یکی پی دیگر واقع می شدند. در فضایی که مسئله ی زعامت، ذهن توده ها را گرفته بود، نزدیکترین مخالف شاه امان الله که در شمال کابل، سنگر داشت، زودتر می رسد و پس از تصرف ارگ، با دست آویخته از گردنش که مجروح شده بود، در برابر مردم، ظاهر می شود.

رفتار شاه امان الله که مقداری به گونه ی حاد در برابر ارزش های دینی مردم، قرار گرفته بود و شعار یکی از مخالفانش که خود را «خادم دین رسول الله می خواند»، جالبترین سوژه هایی بودند که بیش از همه، مردم برآشفته و مذهبی افغانستان را برمی انگيختند.

روحانیونی که جلودار ترغیب ضد شاه امان الله شده بودند، از حبیب الله می خواهند تا خود زمام کشور را به دست گیرد. به این گونه، پیچیده گی ای را به میان می آورند که نه تنها دست آورد های دهه ی امنی کمرنگ شدند، بل جریانی را که حبیب الله و توده های ناراض، به وجود آورده بودند با اعدام حبیب الله، توام می کنند. باز هم شگفت است تا زمانی که روحانیون مرتجع از حبیب الله کلکانی در ارگ می خواهند امیر شود، مسئله ی حاکمیت او، کمتر از کورسو بود. دیری نباید که باز هم به وسیله ی روحانیت مرتجع، حبیب الله نیز مُهر می خورد که گویا دزد است و لیاقت امارت را ندارد. در این جریان، نقش خانواده های مهاجر مجددی و سادات، بارزتر از همه می باشد.

خوانش نخستین اعلامیه ی امارت حبیب الله که علیه شاه امان الله نیز بود، افزون بر جهالت بی کم و کسر، در تعاریف و نگرش های جدی و حرفه یی تاریخ و تحلیل اجتماعی هم می تواند مضحک باشد. در فضای پس از اعدام او تا هنگام حماسه ی جهاد ضد شوروی، مثنوی های هفتاد من کاغذ زیادی بر آن نگارش یافته اند؛ اما چیزی که بسیار بر آن پرداخته نمی شود، واقعیتی بود که از سوی فردی برخاسته از اجتماع نمایان شد و نشان می داد که کدام مردم در کدام مسیر ها، در برابر شاه امان الله، جلو رفتند؟

ورود حبیب الله کلکانی به شهر، تعجب مردم را برانگیخت؛ زیرا بیش از همه، سعی کرده بود امنیت نماینده گی های خارجی، به خصوص بریتانیا را تامین کند.

کار حبیب الله کلکانی، زمانی استحکام بیشتر می پذیرد که با تکیه بر شعار های مذهبی و لقب «خادم دین رسول الله»، به دینداری تظاهر می کند.

علامه فیض محمد کاتب هزاره در شاهکار تاریخی «تذکر الانقلاب»، بخش اعظم تاریخ بچه ی سقا را نگاشته است که به قول او، سقازاده گان با فقر فرهنگی کامل، جز اجرای ظواهر مذهبی، کمترین فهم اسلامی هم نداشتند. یکی از موارد خیلی زشت آن تاریخ، گروگان گیری طبقه ی اناث خانواده های اعلی حضرت نادر خان و برادرانش بود.

وقتی نیرو های ملی، سقویان را محاصره کردند و کارشان به آخر می رسد، بچه ی سقا با تمسک به عمل زشت گروگان گیری ناموسی و این که اگر نادر خان از سرکوبش صرف نظر نکند، به گروگان هایش تجاوز می کند، چهره ی دیگری را به نمایش می گذارد که او را فرسنگ ها از خدمت به دین اسلام، دور می سازد.

حبیب الله کلکانی با شعار «خادم دین رسول الله» و ریای تظاهر دینی، در گام نخست، شاخه ی سلیمانخیل تبار پشتون را که یک جمعیت بزرگ بودند، به سوی خود می کشاند. جهالت مذهبی اکثریت پشتون ها، بلایی ست که تاکنون آنان را در گرو اخوانیسم قرار می دهد تا نه فقط نخبه گان خویش را نابود کنند، بل آله ی دست دین فروشان باشند. مهمترین عامل مخالفت پشتون ها با شاه امان الله، جهالت مذهبی شان بود. این مسئله باعث می شود تا شاه امان الله در یک محدوده ی گسترده، به صورت سنتی از پشتیبانی قومی، آهسته آهسته محروم شود. استفاده از حربه ی دین، پای سقویان را به کندهار نیز می کشاند. مردم بی سواد و عامی که بیش از همه خوراکی دینی می خوردند، غیر از امیر به اصطلاح اسلامی، چه می خواستند؟ همین تحمیق، پای دشمنان شان رابه خانه ی شان کشاند که تا زمان تحقیر، به اصطلاح برادر اخوانی را تحمل می کنند.

تا زمان رو یا رویی با محمد نادرخان، مهمترین چالش ها در برابر حبیب الله کلکانی، ایجاد جبهه ی ضد سقوی غلام نبی خان چرخی با طرفداران شاه امان در صفحات شمال کشور بود. بعضی مغرضان، سعی کرده اند آن را روسی وانمود کنند، اما واقعیت این که افغانستان مذهب زده، هرگز چنین جوازی نمی داد، نشانگر این است که غلام نبی خان در جمع بزرگ افغان های ناراض، ابتکار کرده بود تا با تحریک ملی، جلو جهالتی را بگیرد که فقط در حکومت مسعود- ربانی، تکرار شد. یعنی فقر فرهنگی کامل یک اقلیت قومی.

در تحریک ملی غلام نبی خان، حدود بزرگی از صفحات شمال کشور، شامل می شود، ولی با دل مُرده گی شاه امان الله و خروج وی از کشور، غلام نبی خان که به هدف کمک به او و برقراری حاکمیتش، بر پا خاسته بود، دوباره از صفحات شمال کشور خارج می شود. با

فروکش کردن این مشکل، حبیب الله کلکانی با تبار هزاره و اهل تشیع، درگیر می شود.

هزاره گان که با فرمان های شاه امان الله، حضور اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بیشتر یافته بودند، با جدیت تمام از او، حمایت کردند. آنان با حفظ حاکمیت داخلی شان، هرگز حاضر به پذیرش حاکمیت حبیب الله کلکانی نمی شوند. مُعضل دیگر در این میان، به میان آمدن تضاد های فقهی بود.

شعار «خادم دین رسول الله» که از حمایت جماعت اهل سنت برخوردار بود، هزاره گان شیعه را با محدودیت رو به رو می کرد. در بُعد دینی، دامنگیر اهل هنود نیز می شود. در چنین اوضاع، حبیب الله کلکانی، شبیه حکومت ۵ درصدی مسعود- ربانی که هرگز واجد شرایط روسایی نبودند که تمام کشور در دست شان باشد، دست و پا می زد تا اگر لقب امیر، شامل اقتداری شود که تا پایان ۹ ماه، هرگز به آن نرسید. یکی از عوامل اساسی آن، تکیه بر محور اقلیت قومی تاجک بود که بعداً در سقوی دوم هم ثابت ساختند کمر از آن استند که شوونیسم تاجک شعار می دهد. پُر کردن جای یک کشته ی جمعیتی- شورای نظاری نیز برای مسعود و ربانی دردناک بود.

بچه ی سقو پس از آن که با اشتباهات و جهالت تمام، رسوای عالم شد، با کاهش ظرفیت بشری اقوامی که به نام اخوانی در دام دین گرایی های وی قرار گرفته بودند، با اقلیت تاجک، تنها می ماند و خیلی زود، مطرود می شود.

خانواده ی عبدالحق واله (پرچمی شناخته شده) سیاستگذاری های حکومت حبیب الله کلکانی را تنظیم می کردند. متأسفانه از محمد ولی خان دروازی تا شماری که تحصیل یافته، اما پشتون نبودند، با خیانت های زشت، سعی کرده بودند پادشاه گردشی افغانستان، هرچند با جهالت، اما کامل شود. از همان زمان تا کنون، فرهنگ سازی های وقیح

به خاطر وجاهت بخشی به هرج و مرج سقوی را توجیه می کنند تا افزون بر کسب مشروعیت تاریخی، مفاد سیاسی داشته باشند. چنین آفت شخصیتی و دنائت رفتاری که صرف به خاطر گرایش قومی، بی ناموس را باناموس جلوه داد، شاید بیشتر در بین مردمی رواج داشته باشد که اکثریت قریب به اتفاق آنان در افغانستان، مردمی جز ناقلین آسیای میانه نیستند.

صدور فرمان هایی که در برگیرنده ی منع آموزش انانث، منع فعالیت رسانه ها، اعمال محدودیت بر آزادی های فردی، بی توجهی بر معارف، عمران، انکشاف و غفلت بر وصول مالیه که رکن عمده ی درآمد دولت را تشکیل می داد، با تفویض القاب مضحک نظامی و بی اهمیت خواندن نقش سربازان آموزش یافته که به قول حبیب الله کلکانی، وظیفه آنان مهم نبود و در جشن استقلال، یادآور شده بود معاش سربازان را به ملایان می دهد تا هنگام دشواری ها دعا کنند، همه جزو میراث سیاسی کسی هستند که در تمام جایش، ابهام دارد. یعنی از پدر و مادر تا قوم و منطقه، هیچ آگاهی موثقی وجود ندارد که این آدم مسخره، واقعاً چه صیغه ای بوده است؟ از رهگذر دیگر، نه ماه حکومت وی در کشمکش های بسیار، خسارات هنگفت مالی و جانی را باعث می شود. گفته شده که در بلوای سقوی اول، در حدود ۱۵۰ هزار تن کشته شدند و روند عمران و انکشاف کشور، به شدت آسیب دید.

با وجود انتقادات به جا پیرامون حبیب الله کلکانی، خاطرات جالبی هم از وی، نقل کرده اند. پس از آن که قطعه ی نمونه ی شاه امان الله، تسلیم افراد حبیب الله کلکانی می شوند، در حالی که حبیب الله را مجروح کرده بودند، با عفو او رو به رو می شوند. همین گونه، نگهبانان ارگ با سرسختی تمام در مقابل او می جنگند، ولی پس از اسارت، درحالی که تحسین می شوند، حبیب الله آنان را به خاطر وفاداری به شاه امان الله، می ستاید.

یك قرن در تاریخ و افسانه / ۷۰

روزی در مقابل کاخ دارالامان، قرار می گیرد. به وی سفارش می شود تا آن را به «دارالاحیب» مسمی کند! اما پاسخ می دهد که: «این کاخ را شاه امان الله اعمار کرده است. با نام خودش بهتر است.»

در منطقه ی دهمزنگ، پرده ی سیاهی را می آویزند. وقتی دلیلش را می پرسند، پاسخ می دهد: «در این مکان، برادران پشتون ما را زشت گفته اند. این پرده باید برای پوشاندن آن عیب، آویخته بماند.»

روزی مرحوم استاد قاسم را که شاه امان الله به آوازش دل بسته بود، برای برپایی محفل موسیقی، نزد حبیب الله کلکانی می آورند. استاد قاسم که آوازخوان درباری شاه امان الله نیز محسوب می شد، شروع به خواندن آهنگ محلی مردم کابل می کند:

«شمالی لاله زار باشد به ما چی

زمستانش بهار باشد به ما چی»

حبیب الله با شنیدن این بیت بلافاصله برآشفته می شود و می گوید چه گفتی؟ ولی بعد نرمتر شده و با تحسین استاد قاسم که با این ترفند خواسته بود خود را همچنان گرویده ی شاه امان الله نشان دهد، او را عفو می کند که نمک خورده ی شاه پیشین است.

فرجام حاکمیت حبیب الله کلکانی با خواسته های ناروا، آرزوهای غیر معقول، اشتباهات خودش و دوستانش و با نارضایتی عامه ی مردم، توام می شود.

روستازاده گان بی سواد که فکر کرده بودند می توانند با لباس های فرنگی و کاستن از ریش و لنگی، دوام بیاورند، در بدترین بوروکراسی دولتی، گیر می مانند.

سپهسالار محمد نادر خان با اراده و تجربه ی کافی از شهر «نیس» فرانسه حرکت می کند و از طریق هند بریتانوی، داخل کشور می شود. او با وقوف بر هرج و مرج گسترده، هرچند بارها به دلیل جهالت مذهبی همتباران، از صفر شروع می کند، اما میدان را رها نمی کند.

سختی های او را در این راه می توان از شروحي نیز درك كرد كه فیض محمد كاتب در «تذکر الانقلاب» به كرات آورده كه با وصف او «این نابغه ی زمان، حتی روی خاك می خوابید.» این كه آن مرحوم چه قدر بر ما پشتون ها حق دارد؟ از حساب خارج است. اعلی حضرت شهید نادرخان با سرکوب سقوی اول، نه فقط کشور و مردم را نجات داد، بل قوم و تاریخش را اعاده ی حیثیت کرد.

كوشش های حبیب الله برای جلب نادر خان، نتیجه نمی دهند. سپهسالار نادر خان به عنوان نظامی توانا، در سرکوب روحانی معروف به «ملای لنگ» كه حكومت امانی را دچار آشوب کرده بود، پیروزی در فتح «قلعه ی تل» و مدیریت مدبرانه ی سیاسی، نامی بلندتر از آن داشت تا يك روستایی بی فرهنگ و جاهل را آدم حساب كند.

شاه ولی خان با محاصره ی شهر كابل و تهدید ارگ، حبیب الله كلكانی را وادار می كند به سمت شمال، فرار كند؛ اما پس از مدتی كه دیگر چاره ای جز تسلیم نداشت، نزد نادر خان می آید. شاه شهید، با وجودی كه به وی تضمین داده بود، اما در برابر انبوه انتقاد و اعتراض مردم كه در سقوی اول، به مال و ناموس شان تجاوز شده بود و حقیقت آن مصیبت، کشور را به قهقرا كشانده بود، مجبور می شود او را اعدام كند.

حبیب الله كلكانی و یاران نزدیکش، به خواست مردم، نخست تیرباران و بعداً در چند جا به دار آویخته می شوند. پس از آن اجساد شان در محلی كه گفته می شود در تپه ی مرنجان است، دفن می شوند. در این مورد، اختلاف نظر وجود دارد. مرحوم استاد سید خلیل الله هاشمیان نوشته است كه مبارزین ملی پس از سرکوب بچه ی سقو، جسد او و نزدیکانش را با خود به محل نامعلوم بُرده اند. آن چه گمان می شود اجساد او و یارانش در تپه ی مرنجان باشد، شاید افراد دیگر باشند. عبدالشکور حكیم در كتابی به نام «آن كلكانی عیار بود، نه دزد سر

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۷۲

گردنه»، به نقل از یک افسر اردوی افغانستان، آورده که در میان روسای افغان، شهید محمد داوود، یگانه کسی بود که میل داشت با تشخیص محل دفن حبیب الله کلکانی، برایش آرامگاه شاهانه بسازند؛ اما دور ماندش از سیاست و درگیری های مقطعه یی ریاستی، او را از پی گیری این عمل، باز می دارند.

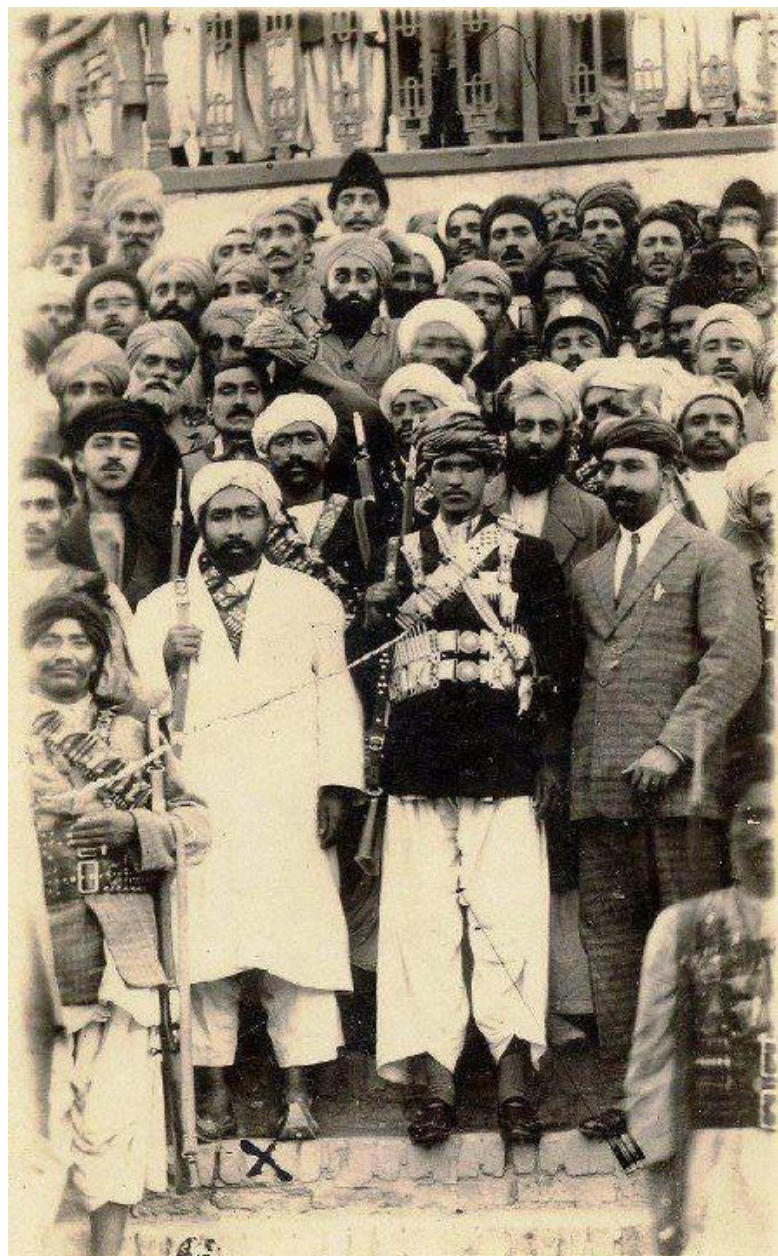
شهید محمد داوود به بی خردی سیاسی، مشهور بود. فاجعه ی هفت ثور، به دلیل کودتای خائنه ی او در ۲۶ سرطان، یک امر الزامی شد.



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۷۳









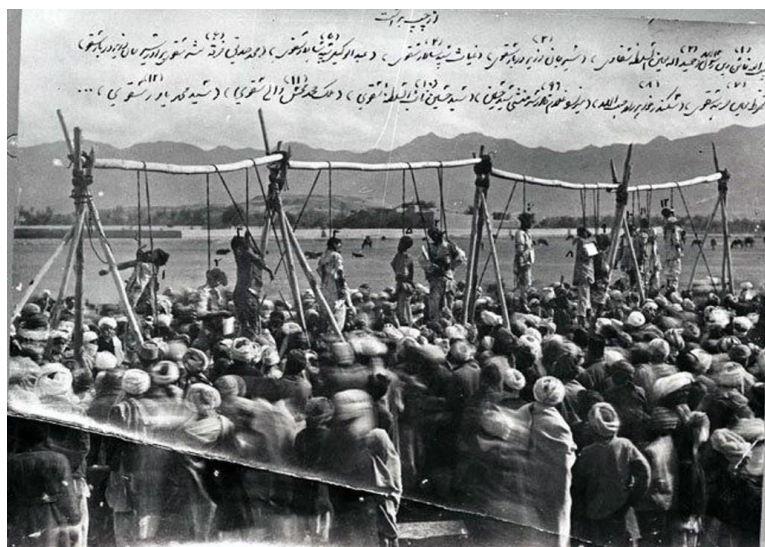
یک قرن در تاریخ و افسانه / ۷۷



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۷۸



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۷۹



شاه محمد نادر / ۱۹۲۹ - ۱۹۳۳

(مُنَجی مردم و مملکت)

محمد نادر خان با تلاش های پی گیر و با سختی هایی که دیده بود، وارث سلطنتی می شود که قبلاً نیز کفایت خود را در راه آن ثابت ساخته بود.

محمد نادر خان در حاکمیت شاه امان الله، به حیث وزیر حریبه و با رتبه ی سپهسالار، ایفای وظیفه کرده بود. او در جنگ های استقلال و نا آرامی های پکتیا، لیاقت به خرج می دهد. وی قیام روحانی ناراضی را که به «ملای لنگ» معروف بود و گفته می شد انگلیس ها عقب آشوبش قرار داشتند، سرکوب می کند. بر این اساس، بلوای بزرگی را که زیان های هنگفت مالی را بر سلطنت شان امان الله، تحمیل کرده بود، از میان می برد.

پیوند های نادر خان و برادرانش با شاه امان الله، زمانی رو به سردی می گراید که شاه امان الله از سفر های طولانی اروپایی اش، به کشور باز می گردد. آن سفر ها اما برای افغان ها، ارمغان خوش نیاوردند؛ زیرا شاه را از واقع بینی محروم می سازند. از همان جاست که تحریکات جهالت مذهبی که انگیس ها آن ها را دامن می زدند، آهسته آهسته محبوبیت شاه را می کاهند. نادر خان در وجود چنین اوضاع و ناراحتی های فامیلی با شاه، نخست سفارت افغانستان در فرانسه را می پذیرفت. پس از آن، از آن مقام استعفاء می دهد. یعنی به این گونه از شاه امان الله، دور می شود.

پس از سرنگونی حکومت امانی و در هنگامه های هرج و مرج حکومت حبیب الله کلکانی، نادر خان که شناخت کافی و تجربه ی وافعی از امور افغانستان داشت، دوباره وارد کشور می شود. گفته شده فیلسوف بزرگ شرق، علامه اقبال لاهوری که بعداً به دعوت اعلی

حضرت شهید به کابل می آید و شرح این سفر در کتابی به نام «سیر افغانستان» به دري افغانی و «سفرنامه ی افغانستان» به دری ایرانی، ترجمه شده، در ترغیب او جهت رفع بلوای سقوی، نقش داشته است. آن علامه که با بیت مشهور «آسیا یک پیکر آب و گل است / ملت افغان در آن پیکر دل»، جاودانه در دل افغان ها جا دارد، با چشمان سر مشاهده کرده بود که فقر فرهنگی یک اقلیت قومی، چه بلایی را بر سر مردم ما آورده است.

سپهسالار نادرخان در اکتوبر ۱۹۲۹م در شهر کابل در جمع بزرگان، مردم و حکومتداران، هدفش را نابودی اشرار عنوان می کند و چیز دیگر نمی خواهد؛ اما سران تبار ها و مردم، او را شاه می خوانند و از وی می خواهند سلطنت کشور را بپذیرد. این خواست، پذیرفته می شود. به این گونه، اعلی حضرت شهید نادرخان، حکومتی را پایه گذاری می کند که تا کودتای ننگین هفت ثور، از طلایی ترین دوره های تاریخ معاصر افغانستان است؛ هرچند با ترورش، سهم حاکمیتش کم است، اما آن چه را بر اساس درک عظیم اجتماعی از روحیات مردم و فرهنگ، پایه ریزی می کند و سیاست می سازد که بعداً با کیاست و درایت فرزند ارجمند و بی نهایت معززش، تعقیب می شود، اگر دچار افت خاندانی (خیانت کودتای محمود داوود) واقع نمی شد، حالا افغانستان از با ثبات ترین، مرفه ترین و آرامترین کشور های دنیا می بود.

اهمیت حاکمیت برادران و خاندان با کفایت اعلی حضرت شهید نادر خان هم در همین نکته نهفته است که چه گونه و موفقانه توانسته بودند با خوانش تمام جوانب جامعه ی افغانی و برخورد معقول، منطقی و راستی، کشور را در تمام عرصه ها جلو ببرند. در این میان، نقش اناث افغان که آزادانه وارد تعاملات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، نظامی و رسانه یی شدند، بی مانند است. در حاکمیت شاه امان الله، مکتب رفتن

آنان کفر شمرده شد، اما در طول زعامت خاندان با کفایت اعلیٰ حضرت شهید محمد نادر خان، حتی با آزادی های غربی، هیچ گونه حساسیت و مزاحمت، جز بعضی رفتار های مذهبی جاهلانه را تجربه نکردند. تمام این دست آورد ها به سیاست گذاری های موفق خاندان با کفایت اعلیٰ حضرت شهید نادر خان، مربوط می شوند.

شاه محمد نادر در نخستین اجراءات، بر تمام عملکرد های امان الله، خط می کشد. به این گونه، اعتماد مردم بر دولت را دوباره به وجود می آورد. افزون بر این، پی گیری عمال سقوی و تعقیب عدلی دوسیه های آنان و کسانی که از آن جریان حمایت کرده بودند، به محبوبیت فوق العاده اش منجر می شود. در کتاب «محاكمه ی خائنین ملی»، شرح قضایای و حقوقی دو نمونه ی موفق آن آمده است.

اعلیٰ حضرت شهید نادر خان، بنیان گذار نهاد حقوقی شورا نیز دانسته می شود. او با سر و سامان بخشیدن به اردو، تعلیمات آن ها را با تاسیس مکتب های حری، نهادینه می سازد. تاسیس شفاخانه ی علی آباد، انجمن ادبی کابل و صد ها مورد قابل تحسین دیگر، اموری اند که اعلیٰ حضرت شهید را مؤسس اکثر آن تحولات زیربنایی و اساسی می دانند.

شاه محمد نادر در پی تدوین قانون اساسی جدید که رعایت شئون اسلامی در آن آشکارایی داشت، در ادامه ی فرهنگ سازی ها با تاسیس جریده ی «اصلاح» که هنگام نبرد با حیب الله کلکانی، تاسیس کرده بود، همچنان با تداوم آزادی های تعریف شده ی بیان و رسانه، جراید جدید و بیشتر دولتی را راه می اندازد. در جمله ی فعالیت های فرهنگی، «انجمن ادبی کابل» حتی از مهمترین مجامع فرهنگی، منطقه دانسته می شود. گفته می شود مضامین دری افغانی و پشتوی آن، کم نظیر بودند. حتی ایرانستانی ها هم نمی توانستند با آن، رقابت کنند.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۸۳

در سلطنت محمد نادرخان، نظام اداری افغانستان بر پنج واحد بزرگ و چهار واحد کوچک، تقسیم می شود که به نام حوزه های تنظیمیه معروف اند. راه هایی چون دره ی شکاری میان کابل و ولایات شمال، احداث می شوند. تاسیس نخستین بانک که بعد ها «بانک ملی» نامگذاری می شود و ایجاد صناعیه چون تولید پنبه و لبلبو، مراکز علمی آموزش طب و ساینس، از پدیده هایی هستند که با کوشش های اعلی حضرت شهید محمد نادرخان، به میان می آیند.

در سلطنت محمد نادر خان، کشور، دوباره به آرامش و امنیت، دست می یابد. در روابط خارجی نیز ثبات به چشم می خورد و همچنان بر گسترده گی آن ها افزوده می شود.

حکومت در حالی که در برابر دزدان آسیای میانه به سرکرده گی ابراهیم بیگ لقی که در بلوای سقوی اول، با بچه ی سقو دست داشت، جدیت به خرج می دهد، اما جلو مهاجران جدید را نمی گیرد. هزاران تن در این دور نیز با فرار از نزد کفار شوروی، به افغانستان می آیند و صاحب هزاران جریب زمین مفت در ولایات خوش آب و هوا می شوند. بعضی از آنان که عموماً مردمان فقیر بودند، با زمین هایی که به دست آورده بودند، به مردمان متمول، مبدل می شوند.

به هر صورت، پسرکی به اسم عبدالخالق که با خانواده غلام نبی خان چرخ می مراده داشت و با آنان به حیث نوکر، زنده گی می کرد، در یک روز سرد، در باغ ارگ شاهی به تاریخ هشت نوامبر ۱۹۳۳م در حالی که اعلی حضرت نادرخان به خاطر توزیع شهادتنامه های شان که متعلمان لیسه ی نجات بودند، آمده بود، با فیر چند گلوله، شاه را ترور می کند. این ترور، هنگامی اتفاق می افتد که فامیل سردار یوسف خان (پدر نادرخان) یک عضو دیگر خود را در سال ۱۹۳۲م در آلمان از دست داده بود.

سردار عبدالعزیز خان یا پدر سردار محمد داؤود، هنگام اجرای وظیفه در سفارت افغانستان در آلمان، به وسیله ی شخصی به نام «سید کمال» که او هم از محصلان لیسه ی نجات بود، به شهادت می رسد. شباهت های این ترور، آن هم از سوی افراد منسوب به اقلیت های قومی (هزاره و عرب) ابهام زیادی را به جود آورده است.

عموماً حاشیه مانی بعضی اقلیت ها در سیاست و روحانیت مرتجع که به لحاظ خانواده های منسوب به سید و سادات، پیر و شیخ و ملا و مفتی، حداقل در صد سال اخیر، همیشه قدرت سیاسی را بی ثبات ساخته اند، زیرا عموماً وارداتی اند، افزون بر حدس و گمان هایی ست که کسانی با سیاسی ساختن رویداد های شهادت نادر خان و برادرش، سعی می کنند با ماهیت بخشی ایدیالوژیک، به احزاب و سیاست های اقلیت های قومی نیز عمق تاریخی ببخشند که گویا بی عدالتی اجتماعی، ریشه دار بوده است؛ هرچند تجربه ی حضور اقلیت های قومی در چهل سال اخیر، حرف نمی گذارد که چه قدر بنیه های ناتوان داشته اند. در کنار فقر فرهنگی نوع روستایی، گرایش های چپی و راستی، فعالان آنان را به مزدوران بی چون و چرای بیگانه، مبدل ساخته است. بنا بر این، بازی کردن با کارت بیگانه به منظور تضعیف اکثریت (پشتون ها) یک اصل زشت غیر پشتون های سیاسی را می سازد. آنان می دانند که به تنهایی نه ظرفیت بشری، نه پشتوانه ی تاریخی و نه هم ذهنیت مدیریت گُل کشور را دارند.

تصاویر به جا مانده از مراسم تدفین اعلی حضرت شهید نادر خان، نشان می دهند که جمعیت انبوه، شاید هزاران تن آن را مشایعت می کنند. بنا بر این، طبیعی بود که عاملان ترور شاه، باید شدیداً مجازات شوند. در این میان، باز هم عظوفت افغانی، مانع می شود اکثر افراد دخیل، مجرم پنداشته شوند. تعدادی در شمار ده یا بیست تن، به شمول عبدالخالق، اعدام می شوند. بایسته است گفته شود که در مورد اعدام عبدالخالق،

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۸۵

دروغ های شاخدار، بسیار اند. مثلاً مثله کردن یا شکنجه. هیچ مورد مستند و قابل قبول که سیاسی، جناحی، قومی یا سمتی نباشد در این مورد نداریم. عموماً بعضی شوونیستان اقلیت های قومی که سعی می کنند اتحاد فرهنگی - سیاسی ضد پشتون ها بسازند، با بزرگ نمایی موارد ناچیز نیز مغرضانه به تنش ها میان پشتون ها و غیر پشتون ها افزوده اند.

بزرگ نمایی قتل عبدالخالق، تداوم کشیده گی ها به منظور دور ساختن پشتون ها و هزاره گان است. اگر هزاره گان، عبدالخالق را از دست دادند، پشتون ها هم یک بزرگ خود را از دست داده بودند. در یک پذیرش عام، حاکمیت اعلی حضرت شهید محمد نادر خان و مبارزه ی او علیه زاده گان بحران پیشین افغانستان، نه تنها کشور را در شیب یک سقوط هولناک نگه داشت، بل باعث شد صعود منطقی جریان تمدن و دانش، دوباره رونما شود.









یک قرن در تاریخ و افسانه / ۸۹





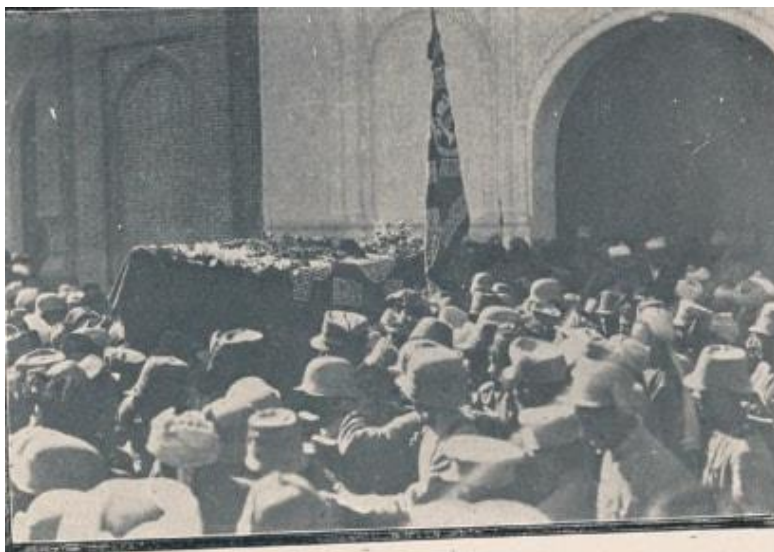




یک قرن در تاریخ و افسانه / ۹۳



تشییع جنازه اعلیحضرت تاجدار شهید افغانستان بطرف مسجد هیدگاه



جنازه تاجدار شهید افغانستان اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی در مسجد عید گاه موقع ادای نثار



لزه اعلیحضرت شهریار شهید افغانستان محمد نادر شاه غازی که بعد ادای نثار جنازه بطرف مقبر محل ی شود .

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۹۵

شاه محمد ظاهر / ۱۹۳۳-۱۹۷۳

(انسان واقعی)

محمد ظاهر یکی از دو پسر نادر خان است. گفته می شود برادر دیگر او به نام «محمد طاهر» در زندان های حبیب الله کلکانی، جان سپرده بود.

محمد ظاهر، آموزش هایش را در فرانسه دنبال می کند. او هنگام ترور پدرش، فقط ۱۹ سال داشت.

اعلی شاه محمد ظاهر (رح) در طول چهل سال سلطنت پُرافتخارش که در میان مردم ما به دوران طلایی مشهور است، سی سال در سیستم های صدارتی خانواده گی با مرحوم محمد هاشم خان، مرحوم شاه محمود خان و شهید محمد داوود، در حالی که از حُسن سیاست های کاکا های با کفایتش بهره می برد نیز در راس تمام جریان های متری، مدنی، فرهنگی و ملی قرار داشت. در سُنّت او، تمام مفاهیم قومی اکثریت کشور (پشتون ها) فرهنگی و رسمی می شوند. جالب این جاست که خانواده ی شهید نادر خان، در حالی که پشتوزبان هم نبودند، اما به قدری در قبال ارزش های تبار بزرگ پشتون، حساس بودند که افزون بر رسمیت زبان ملی پشتو، تحریک عدالت خواهی پشتونستان و جریان فرهنگی انجمن پشتو (پشتو ټولنه) همه را رسمی می سازند. آنان در این کار، آن قدر موفق بودند که با رعایت ارزش ها و فرهنگ های اقوام دیگر، حتی کمترین حساسیت های غیر پشتونی را برنیا نگیخته اند. سیاست های اکثریت محور این پشتون های دری افغانی زبان، آن قدر خوب بودند که اکثراً جزو داعیه های ملی، شمرده می شوند.

ما می دانیم که زبان دری نیز از ابزار مهم قومی ماست. از پیر روشن تا شهید محمد داوود خان، بخش بزرگ ارزش های تبار ما با فرهنگ دری، دُر شده است. بعضی شخصیت های بزرگ ما چون اعلی

حضرت احمد شاه بابا، در هر دو زبان پشتو و دری، بهترین شاعران و نویسندگان بودند. در واقع خلایقی که در نبود جایگاه واقعی زبان پشتو وجود داشت را با زبان دری، پُر کرده ایم. ما در طول سه صد سال، بهترین نویسندگان، شاعران، سیاستگران، عالمان، هنرمندان و آوازخوانان زبان دری را داشته ایم. خدا کند روزی همه تبیین شوند. بنا بر این، نباید این حقیقت را با عصبیت‌هایی گره بزنیم که چند تن خیلی ناشیانه در برابر آن، موضع می‌گیرند. مثلاً اساس قرار دادن متکلم زبان، باعث شده شمار زیاد غیر پشتون‌هایی که پشتو می‌دانند، به نام این قوم، سوء استفاده کنند، اما هیچ در موضع دفاع از ما قرار نگیرند. من خودم تجربه دارم که اکثر هم‌تباران از پشتوزبان‌هایی انتقاد می‌کنند که پشتو می‌گویند، اما در غم پشتون‌ها نیستند. متأسفانه رویکرد غلط «هر کی پشتو گفت، پشتون گفته می‌شود»، عیناً شبیه دزدی هویت‌ها به نام فارسی زبان است که شوونیستان تاجک زور می‌زنند هویت غیر تاجکان دری زبان را بدزدند، اما نمی‌دانند آنان ذهنیت قومی تاجکان را ندارند.

زبان، یک پدیده‌ی اکتسابی است. یعنی هر کی می‌تواند پشتو بیازموزد و پشتوزبان شود، اما هیچ کس نمی‌تواند پشتون شود؛ زیرا این مسئله، به ژنتیک، مربوط می‌شود.

در سال‌های اخیر، اغراض چپی و راستی حتی خود ما باعث شده‌اند تا با تعصبات کورکورانه، به خصوص مشروعیت چهل سال سلطنت اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح) را نیز زیر سوال ببرند. در این بینش، اخوانیسم و الحادیسیم، در حالی که برای شبه جزیره‌ی عربستان و تاریخ لنین، مساعی به خرج می‌دادند، زیرا به گونه‌ی کودتایی، خونین و غیر مشروع، حاکمیت را به دست آورده بودند، جهت حفظ قدرت، خائنانانه، چنانی که رسم تاریخ است، سعی کرده‌اند قبل از خود را خورد بسازند.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۹۷

متاسفانه اکثر داعیه های پشتونی ما بی توجه بر نصف پشتون های دری زبان افغانستان، قبایل، طبقات شهری و روستاییان مذهبی، با دهن بینی و نه جهان بینی، حقوق ما را به دهان ما دوخته اند. بارها اتفاق افتیده که فعال ترین و حتی متعصب ترین پشتون های دری زبان که برای قوم خود کار می کنند، قربانی یک غیر پشتون پشتوزبان می شوند. همین حالا، اشغال سهم قوم ما به نام پشتوزبان، یک امر معمول در میان غیر پشتون هاست. با یک مثال دیگر، بار دیگر بر وجاهت خاندان اعلی حضرت شهید نادرخان، تاکید می کنم.

آدم مسخره ای با نام مستعار «کمال ختک» و نام واقعی «کمال سادات»، چند سال به نام پشتون ها در رسمیات دولتی، سوء استفاده کرد. این شخص، حتی در قبال زبان پشتو، بسیار متعصب هم بود، اما در قبال حقوق پشتون ها هیچ تحرکی نداشت. پشتون های زیادی شاکی بودند که چرا برای غیر پشتون ها کار می کند، اما آنان را از چشم انداخته است؟

متاسفانه تعمیم غلط داعیه ی قومی ما آن قدر عمیق است که هیچ کس به پشتوزبان های ما نمی گوید اگر او پشتون باشد، چرا سادات تخلص می کند؟ سادات، یعنی ذهنیت زنده ی عربی. یعنی شما نباید حتی از یک سادات مختلط با یک پشتون نیز توقع داشته باشید در موضع قومی، شبیه کسانی عمل کند که خودم بهترین مثالش استم. با وجود این که دری زبانم و از شاخه ی ساپی / صافی، اما با اختیار تخلص عمرزی و جلوگیری از استحاله گی عمدی در میان دیگران که وانمود می کنند «زی»، گرایش قبیله یی ست، اما صد ها «زاده» (معنی زی در دری) را نادیده می گیرند که بسیاری زاده گان پاک هم نیستند، سال ها برای قوم، مفت و مجانی کار کرده ام، اما متاسفانه بارها دچار تبعیض درون قومی شده ام. شماری ناشیانه با مُهر «دا پارسی وان دی!»، امثال ما را به پدرام، حواله می کنند. واقعیت این که یک سوم یا نصف پشتون

های افغانستان در طبعی ترین عوامل تاریخی، دری زبان شده اند، خیلی بزرگتر از اذهان چند بیمار است که به نام پشتوزبان به دیگران، امتیاز می دهند، اما از خودشان را نمی شناسند.

کم نیستند اقوام دیگر که در جغرافیای اکثریت، پشتوزبان شده اند و اصالت قومی خود را حفظ کرده اند. در مشرقی، تعداد زیاد تاجکانی زنده گی می کنند که پشتوزبان استند، اما محال است خود را پشتون بگویند. بعضی از بزرگان خیر ما بارها هشدار داده اند که تفکیک پشتون دری زبان و پشتون پشتوزبان، جامعه ی ما را خورد می سازد. این بزرگان معتقد اند اگر پشتون های دری زبان را که بیشتر در غرب کشور، شمال، مرکز و شمال شرق متمرکز اند، از پشتون های پشتوزبان، منفی کنند، قوم ما به یک اقلیت مبدل می شود. در این راستا سیاست های فارسیستی که متاسفانه فرهنگ پشتو را به نام «پارسی پوهنه»، اشغال کرده اند، با نشان دادن واکنش های بعضی پشتوبازان که پارسی وان را با کراحت به زبان می آورند، می خواهند پشتون های دری زبان را از پشتون های پشتوزبان دور یا متنفر بسازند. بسیار دیده شده که شمار زیاد نخبه گان پشتون دری زبان توسط پشتون های پشتوزبان از فرصت های کاری در دولت، محروم می شوند. این خیانت جاها لانه در حالی صورت می گیرد که اکثر پشتوبازان، کمترین سواد تحلیل اجتماعی هم ندارند. آنان شعار درست کرده اند که اگر «یاد گرفتن یک زبان دیگر، کمال است، فراموش کردن زبان مادری بی کمالی ست!»، اما نمی توانند بگویند چرا چنین شده است؟ چرا تاجکان موجود در جغرافیای پشتون ها پشتوزبان شده اند و چرا اعرابی که در افغانستان زنده گی می کنند، دورترین فاصله با زبان مادری/ عربی خود را دارند؟ این، یک مبحث پیچیده است که از تغییرات سیاسی تا تغییرات طبعی، جا به جایی ها و اختلاط اقوام، حکایت می کند. افغان هایی که به امریکا و اروپا رفته اند، حداقل در نیم راه، دچار تغییراتی

شده اند که بدون شک فرزندان آنان در یکی - دو نسل بعدی، افغان بودن، دری و پشتو را دیگر به یاد هم نخواهند آورد. ما نمی توانیم جلو تمایلات بشری را سد کنیم. گاهی آن قدر عاطفی می شویم که اختیار شریک زنده گی (همسر) از یک قوم دیگر، مهمتر از همه می شود. یک اختلاط دوگانه که در افغانستان شاید تا هشتاد درصد برسد، اصلاً به همین میزان، بحث اصالت قومی کامل را نفی می کند. یکی از پیچیده گی های جامعه ی ما که در برابر جدایی یا به تعبیری تجزیه، مقاومت می کند، بود خلط بالای قومی ست. می توانم به جرات بگویم که یک بخش بزرگ اقوام این کشور، خویش و قوم اند.

حاجی الماس ذاهد، از بزرگان جهادی و متنفذان مردم پروان، روزی با اعتراض بر سیاست های جداسازی افغان ها، خیلی بهتر از مکتبی ها گفته بود: «پدرم تاجک و مادرم پشتون است. چه گونه مرا از تاجکان و پشتون ها جدا می سازند؟»

در چنین جوی راه انداختن بحث هایی پشتوزبان و دری زبان و به تبع آن ها نتیجه گرفتن، یک عمل بی خردانه و دور از عقل است. متأسفانه شماری در قوم ما استند که به نام تنازع قومی و حتی درون قومی، پول به دست می آورند. کراهت برخورد با پشتون های دری زبان، اگر مستمر شود، یقیناً به گرایش های غیر پشتونی آنان می انجامد. در حالی که مسئله ی ملی افغان را داریم و در برابر ما تنوع اقوام به معنی تنوع فرهنگ ها وجود دارد، نگرش تنگ از منظر این که پشتو می گوید یا نمی گوید، شاید در آخر، آن پشتوبازان ما را به جزیره مبدل بسازد که جز خودشان را که در برابر کُل افغان ها، اقلیت ساخته اند، محصور نبینند.

ما از زبان قومی خود یا پشتو حمایت می کنیم، اما تعمیم و جاگزینی آن به سیاست های مشخص فرهنگی ارتباط دارند که با رعایت نزاکت

ها باید مفاد نیز داشته باشند. امروزه انگلیسی را یاد می گیرند تا در تعاملات جهانی سهم بگیرند. اگر بسیار روی پشتو تاکید می کنند، جغرافیای مفاد آن چه قدر است؟ خوب است نخست زمینه ی فرهنگی زبان پشتو را زیاد بسازیم. وقتی چنین مامولی که هرگز ناممکن نیست، صورت گرفت، یقین کنید که چون به زبان نفع، مبدل می شود، بی نیاز به اجبار یا توهین، همه به آن رجوع می کنند و آن را یاد می گیرند.

یکی از نزدیکانم در دهه ی هشتاد شمسی در وزارت صحت عامه، کار می کرد. او برایم تعریف کرده که در آن جا یک پشتون هراتی دری زبان، مسوولیت داشت اعلانات را به رسانه ها بدهد. در آن زمان، تلویزیون پشتوی شمشاد، به تازه گی به نشرات آغاز کرده بود. پشتون دری زبان هراتی ما، افزون بر توجه عمومی، سعی می کرد رسانه های پشتوزبان را با اعلانات و پول، بیشتر کمک کند. روزی یکی از مسوولین تلویزیون شمشاد که شبیه مردم ننگرهار، دستارهایی با سلیقه و شف های دراز می بندند، با چپلی های چلیپا مانند که در میان پشتون ها زیاد رواج دارد، به دفتر او می آید؛ اما در قبال لطفش، با بی احترامی، بی سواد و عدم فهم مقوله ی استحاله ی بشری، می گوید: چرا پشتو نمی گویی؟ آن خویش من تعریف می کند که این مسئله بر آن جوان پشتون دری زبان هراتی به قدری گران تمام شد که ضمن اخراج مامور شمشاد، تا زمانی که در وزارت صحت عامه، کار می کرد، دیگر هرگز به پشتون های پشتوزبان، روی خوش نشان نداد. این، فقط یک مثال رویکرد زشت بعضی همکاران پشتوزبان ماست که بدون درک نزاکت ها و حساسیت ها، حتی کسانی را توهین می کنند که هرچند دری زبان بودند، اما چنانی که آوردم، تمام مفاهیم زبان پشتو در حاکمیت آن ها رسمی شده اند.

در ده سال اواخر سلطنت اعلی شاه محمد ظاهر (رح) ایجاد تسامع و تساهل، به جایی می رسد که با وارد شدن به دهه ی دیموکراسی، یکی

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۰۱

از خوش ترین دوره های تاریخ معاصر افغانستان، شکل می گیرد. اشخاصی چون مرحوم داکتر محمد یوسف، شهید محمد هاشم میوندوال، مرحوم نور احمد اعتمادی، مرحوم داکتر عبدالظاهر و شهید محمد موسی شفیق، بی تعلق خاندانی، آخرین شاه معزز افغان یا آن انسان واقعی را در زمینه ی ترقی هرچه بیشتر کشور و مردم، یاری می رسانند.

هرچند آخرین سلطنت، عاری از مشکلات نیست، اما استاد صادق زیبا کلام (از صاحب نظران ایرانی) در مقاله ای آورده است که افغان ها حتی یک سنت هم از دالر هایی را نداشتند که آنان از پول نفت در تمام زمینه های عمرانی و انکشافی ایران، مصرف کرده اند/ می کنند. در جریان سلطنت اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح) جنگ دوم جهانی واقع می شود که قبل و بعد آن در فضای تنش آلود بین المللی، متاسفانه اثرات ناگواری روی سیستم سیاسی افغانستان، برجا می گذارد. اعتراضات غیر مدنی با ماهیت چپی و راستی (اخوانی و الحادی) که بعداً به فجایع هفت و هشت ثور انجامیدند را می توان ناشی از پی آمد های جنگ دوم جهانی نیز بر شمرد.

از دیگر مآوِج خوش آخرین سلطنت در کشور، یکی هم تطبیق پروژه های ملی سازی ست. صفحات شمال افغانستان به عنوان خاک های اصیل افغانی و مرز هایی که دریای آمو به گونه ی طبیعی میان کشور ما و همسایه گان شمالی، ایجاد کرده اند، بستر های خوب زنده گی را میسر ساخته اند؛ اما کاهش جمعیت و فقر فرهنگی توده های کوچک بعضی اقلیت ها، باعث شده بود تا صفحات شمال به ویژه در امر کشاورزی، به حال سراسر کشور، مفید نباشند. از سوی دیگر، کاهش جمعیت که حتی از سده های پیشین، به گونه ی مثال در زمان غزنویان، مهاجرت ترکان سلجوقی را باعث می شود و در روزگاران بعدی، شاهد حضور تبار های مختلف چون مغولان، شیانیان و بالاخره با

اشغال امارت نشین بخارا از سوی روسان، حضور توده های قابل ملاحظه ی مردمان آسیای میانه را تجربه می کند، همچنان از بابت نفوس اندک، معضلاتی چون ضعف اقتصادی و عدم حضور میلیونی را محسوس داشته اند؛ اما اکثر آن ها در طرح «ملی سازی» مرحوم محمد گل خان مومند، حل می شوند. این شخصیت دور اندیش با توزیع زمین به هزاران کشاورز سمت جنوب و جا به جایی آنان در شمال، نه تنها اقتصاد ولایات شمالی را نیرومند می سازد، بل کشاورزان جدید با همت و با تلاش های مثمر، هزاران جریب زمین خشک را به زمین های سرسبز و حاصلخیز مبدل می سازند. در کنار آن در یک زنده گی مسالمت آمیز، شکل دهی ملت را نیز تکمیل می کنند. آنان با پیوند های خویشی و قومی، سیمای ملت افغان را که تا آن زمان هم در سراسر کشور به زیبایی نقش بسته بود، در شمال به اوج می رسانند. همچنان به دلیل حضور فرهنگی متنوع، بعضی مناطق، روستا ها و دهکده ها با نام های زیبایی که برگرفته از فرهنگ غنی پشتون های ما اند، جانشین بعضی اسم هایی می شوند که بسیاری در گذار تاریخ با هجوم ها و جا به جایی ها، گوناگونی ذوق و سلیقه ی اقوام از خود و بیگانه را اخذ کرده بودند.

بومیان سمت شمال کشور، چنانی که که برادران پشتون خویش را با صحنه ی صدر پذیرفتند، از نام های جدید مناطق نیز استقبال می کنند و آن ها را همانند نام هایی که هرکدام در دوره های تاریخی و با زعامت سایر تبار ها آمده بودند، ارمغان فرهنگی سرزمین خودشان می دانند. طرح «ملی سازی» مرحوم سالار محمد گل خان مومند، بر اساس دور اندیشی سیاسی نیز صورت گرفته بود. حاکمیت های افغانستان به دلیل ماهیت رژیم روسی - شوروی، می دانستند که بخشی از مهاجرت های مردم آسیای میانه به افغانستان که آنان را ناگزیر به رعایت ارزش های اخوانی کرده بود، اغراض استراتژیک دارند و شبیه نمونه های تاریخی

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۰۳

دیگر، اگر در برابر آن ها دست به آرایش قومی نزنند، چنانی که بعداً ثابت شد، به نفع روس ها، تمامیت ارضی افغانستان را تهدید می کنند. سقوی دوم، نتیجه ی حضور استراتژیک ناقلین جبراً اسکان شده به افغانستان نیز بود. امروزه اکثراً افغان ستیزان، از بقایای ناقلین آسیای میانه هستند.

زامداران بزرگ افغان چون سالار محمد گل خان مومند، خوب می دانستند که اگر در مورد خاک های شمال کشور، کوچکترین بی مباله‌الاتی کنند، روزی شاهد هدر رفتن قسمت هایی از خاک های اصیل افغانی می شوند.

بزرگان ما با طرح های «ملی سازی»، نه تنها رونق و شکوفایی اقتصادی را نصیب شمال کردند، بل ساختار ملی را پُرننگ و زنجیره ی اتحاد و پیوست خاک های کشور را پولادین ساختند.

سال ها پس از مرگ مرحوم محمد گل خان مومند و گذار از تجاوز اتحاد شوروی و نبرد های داخلی، اکثر مردم ما که به اثر داوری شماری از مغرضان که کارنامه های مرحوم مومند را فاشیستی و خودش را شخص تنگ نظر عنوان می کردند و او را خطاکار می دانستند، زود متوجه شدند که اگر او با دور اندیشی، برنامه های «ملی سازی» شمال کشور را روی دست نمی گرفت و تطبیق نمی کرد، اتحاد شوروی در نخست و فرومایه گان داخلی زاده ی بحران کودتای هفت ثور و تجاوز شوروی که هر کدام نوکران همسایه گان هستند، کشور ما را پارچه پارچه و خود در مقام بی آرمان، به راحتی مزدوران پسمانده های اتحاد شوروی در آسیای میانه و کشور همسایه ی غربی می شدند.

در جریان آخرین سلطنت، یک رویداد مهم دیگر که افغانستان را هم بسیار متأثر ساخت، ظهور کشوری به نام پاکستان بود. در واقع اولین کشوری شکل می گیرد که با استفاده از اصل تروریسم مذهبی، زنده گی می کند. در این جغرافیا، لاینحل ماندن سرزمین های افغانی

هم درد آور است؛ اما نباید فراموش کنیم که تحریک «خدایی خدمتگار» که خلاف واقعیت آن، در افغانستان عنوان می شود، در حرمان افغان ها از خاک های اصیل شان، خیلی نقش دارد. گفته می شود که خان عبدالغفار خان در پاسخ به این که آیا به افغانستان می پیوندید، با بهانه ی این که اگر شاه امان الله روی کار می بود، بلی، کراشتش را از پیوستن به افغانستان، ابراز می کند. این حقیقت در اختیار روش او و بعداً بازمانده گانش، حتی شهید محمد داوود را نیز ناراحت می ساخت. او در اواخر ریاست جمهوری اش با تمایل گفت و گو با ذوالفقار علی بهوتو، از خیر خان عبدالغفار خان و تحریک به اصطلاح خدایی خدمتگارش گذشته بود. به قول جمعه خان صوفی، داماد سلیمان لایق و نویسنده ی کتاب «معبد گلین»، عبدالوالی خان و تمام دار و دسته اش که در ریاست شهید محمد داوود خان، مفت خورده و خوابیده بودند و با هیچ تعهدی گویا علیه پاکستان کار می کردند، روی خون شهید داوود، یک شبه نزد تره کی می روند و به عمال کودتای ننگین هفت ثور، تبریک می گویند. یعنی نمک حرامی تمام و کمال انجام می دهند.

فصل دیگر اندوه پشتون ها در هند، اختیار مبارزه ی منفی رهبر آنان بود که از سوی خان عبدالغفار خان، تمثیل می شد. این شخص با تقلید از هندیان، سرنوشت تبار سربلند و سلحشور خویش را به ترحم بیگانه می سپارد. در حالی که توجهی بر تن جدا مانده ی شان یا افغانستان نداشت، رو به سوی گاندی و هند می کند. او که پرورده ی هند بود، انس و علاقه داشت که اگر سلیقه اش یاری کند، خاک های افغانی، جزو قلمرو هند شوند. او با لنگی که زده بود، در کنار گاندی می رفت و پشتون ها را که در تمام حضور استعمار انگلیس در هند، به زور بازی خود، سربلند زنده گی کرده بودند، با تقلید مرغ وارد واداشت در حساس ترین مقطعه ی تاریخ که اگر خشن می بودند، می توانستند

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۰۵

حاکم خود شوند، ترحم انگلیس ها را گدایی کنند. انگلیس ها با شارت کت جمهوری دروغین اسلامی، خان بی چاره را در حالی غافلگیر ساختند که سال ها پس از آن زمان، هنوز هم طرفداران تروریسم مذهبی در میان پشتون های پاکستان، چند ده برابر ناسیونالیست هایی ست که به زور، چند کرسی ناچیز در اسامبله های سرحدی، به دست می آورند. بدتر از همه این است که خان عبدالغفار با لقبی که هرگز شایسته اش نیست (فخر افغان) در ناکامی هایی که به وضوح می دید، باز دامن افغانان را می گیرد، اما در زمان ببرک کارمل یا حاکمیت مطلق پشتون ستیز های کمونیست، به افغانستان می آید و از آن حکومت، حمایت می کند. این نمونه در به جان هم انداختن اقوام افغانستان، سلطان علی کشتند را متنفر ساخته بود که می دید وحدت افغانی را با اغماض بر قوم معزز هزاره، خدشه می زند. آن ماجرا مشهور است.

در یک نوع از تحلیل هایی که سطحی نگری آن ها مشهود اند، کسی آورده بود که گویا شاه محمد ظاهر، هنگام تجزیه ی هند، نخواسته بود پشتونخوا را تحویل بگیرد! چنین تحمیق، اگر چپی یا راستی نباشد، ناشی از مریضی ست.

یکی از عوامل مهم نرسیدن ما به اهداف فرامرزی در جنوب کشور، عدم علاقه ی خان عبدالغفار خان و بقایایش است که هرازگاهی از تنش های افغانستان و پاکستان، سوء استفاده می کردند / می کنند، اما با نام و شناختی پاس پاکستانی در آن کشور، تحلیل می رفتند.

بقایای عبدالغفار خان، هیچ وقت با صراحت از پیوستن با افغانستان، یاد نکرده اند. گفته می شود که روزی ولی خان در پاسخ به شهید داوود خان که با ما یک جا شوید، گفته بود که شما با ما یک جا شوید! حال ما در پاکستان، بهتر از شماست! به این دلیل نیز شهید موسی شفیق، تحلیل می کرد که زمانی می توانیم روی پشتونستان، حساب جدی باز

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۰۶

کنیم که جاذبه‌ی رفاهی، اقتصادی و عمرانی ما بیش از پاکستان شود. چیزی که پاکستانی‌ها پس از جهاد افغانستان و به وسیله‌ی تروریسم مذهبی، بنیادگرایی و تنظیم‌های وابسته، همیشه جلوش را گرفته‌اند و تا زمانی که با ضعف بنیه، دعوای دیورند راه بیاندازیم، جلو ما را می‌گیرند. همین اکنون خود را با تروریسم مذهبی به آمو رسانده‌اند. آن وقت ما شعار می‌دهیم «لر و بر یک افغان!»

اعلی حضرت محمد ظاهر (رح) آخرین پادشاه افغانستان بود. او همانند شاه امان الله از شاهان استثنایی تاریخ معاصر ما شمرده می‌شود. در باره‌ی شخصیت و سلطنت او، دیدگاه‌های زیادی وجود دارند که در گُل می‌توان به سه تا بیشتر اشاره کرد:

دیدگاه نخست به آن دسته تعلق دارد که در کرسی انتقاد، قرار می‌گیرند. این دسته، معتقد اند که چهل سال سلطنت او، عاری از دست آورد‌هایی ست که برای انکشاف و عمران نیاز بود. آنان فعالیت‌های اقتصادی و عمرانی عظیم او را به هیچ شمرده و می‌گویند که در چهل سال سلطنت، هرگز موثر نبوده است. با وارد کردن بهتان خوشگذران، سلطنتش را دوره‌ی تاریک می‌دانند.

دیدگاه دوم به دسته‌ای تعلق دارد که با دید مثبت به سلطنت او می‌نگرند. این دسته، معتقد اند که در چهل سال سلطنت محمد ظاهر، افغانستان در یک مسیر ثابت و با در نظر داشت ملاحظات داخلی و بیرونی و با حفظ بی‌طرفی اش توانسته دوره‌ی مشخصی را به وجود آورد. بزرگترین تاسیسات اقتصادی، نظامی، آموزشی، فرهنگی و انکشافی بزرگ، در حاکمیت محمد ظاهر، به وجود آمدند. آموزش‌ها با تاسیس نهاد‌های آموزشی بزرگ چون پوهنتون‌ها، موثرترین وسایل تنویر مردم، قرار می‌گیرند. افغانستان با انکشاف کشاورزی توانا شده و با نگره داری بی‌طرفی اش و دیپلوماسی کارا، موفق به جلب کمک‌های کشور‌هایی می‌شود که فقط به «طرف‌ها» کمک می‌کردند.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۰۷

موافقان سلطنت محمد ظاهر با آوردن مثال هایی چون احداث میدان های هوایی جهانی، تشکیل اردوی منظم و مجهز، تصویب قانون اساسی خیلی ها آزاد که با تحسین کشور های آزاد رو به رو می شود و اجازه ی فعالیت های آزاد حزبی و رسانه یی که پس از واژگونی سلطنت تا سرنگونی امارت طالبان، مردم خواب آن ها را هم ندیدند و نیز شمردن آزادی های مدنی، گسترش پیوند های جهانی افغانستان و جایگاه آن همانند یک کشور بی طرف و با اعتبار، حاکمیت اعلی حضرت شاه محمد ظاهر را بهترین دوره ی تاریخ معاصر ما می شمارند.

دیدگاه سوم به دسته ای تعلق دارد که مردم، نامیده می شوند. برای آنان آرامی ها و رفاهی که در چهل سال سلطنت محمد ظاهر در افغانستان حاکم بودند، اهم دانسته می شود. بیشتر مردم ما با حسرت از آرامی ها و صلحی صحبت می کنند که در حاکمیت محمد ظاهر در کشور ما برقرار بود.

مردم ما باورمند استند که اگر در سلطنت محمد ظاهر، بعضی مردم، آپارتمان ها و خانه های بزرگ نداشتند، خانه های گلینی داشتند که اگر بهتر از خانه های ثروتمندان نبودند، از خیمه های مهاجرت، خانه های کرای، و گرما و سرمای مصیبت های زیر آسمان، بهتر بودند. مردم ما باور دارند که اگر در سلطنت محمد ظاهر، شماری غذای خوب نداشتند، نان، انگور و پیاز داشتند و نیازمند خیرات های همسایه گان و بیگانه گان نبودند.

مردم ما به یاد دارند که اگر در سلطنت محمد ظاهر، تعدادی ثروتمند نبودند، در عوض گدا هم نبودند تا دست شان برای خیرات هر ناکسی دراز باشد. چنان چه پس از کودتای هفت ثور، همه ی مصایب را تجربه کردند و این تجربیات، ارزش سلطنت محمد ظاهر را به خوبی آشکار ساختند.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۰۸

اعلی حضرت شاه محمد ظاهر با لقب «المتوکل علی الله» یا «اعتماد ما بر خدا»، چهل سال حکومت می کند. به قول اکثر پژوهشگران، او هرگز همانند یک شاه، زنده گی نکرد. ساده گی و اعتدال، تمام فعالیت های حیات او را می سازند. او تا آخر سلطنتش تاجگذاری نکرد. در حالی که در کشور همسایه ی ما در ایران یا ایرانستان، محمد رضا پهلوی، تنها برای جشن های شاهنشاهی، سه صد میلیون دالر امریکایی هزینه می کرد و این در زمانی صورت می گرفت که اکثر ایرانی ها در فقر کامل، زنده گی می کردند. بر اساس ارقام و احصائیه ها در حدود هفتاد درصد مردم ایرانستان قبل از انقلاب به اصطلاح اسلامی، دچار سوء تغذی بودند.

پس از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ش با آن که تعداد زیاد افغان ها خواهان بازگشت شاه محمد ظاهر بودند، اما او به خاطر پرهیز از ویرانی ها و تهدید وحدت ملی، استعفایش را تقدیم می کند.

در سی سال زنده گی در ایتالیا، تمام مصرف آخرین شاه افغان را کشور شاهی عربستان می پرداخت. محمد ظاهر در چهل سال سلطنت، یک افغانی را هم برای روز مبادا، پس انداز نکرده بود. کسانی که او را از نزدیک می شناسند، می دانستند که اعلی حضرت مرحوم، یک افغانی دستبرد به بیت المال یا سرمایه ی دولتی را هم خیانت ملی می دانست. حالا خود قضاوت کنید که بدترین جانوران چپی و راستی حتی در قماش لوطی ها که با تن فروشی، وطن فروشی، ناموس فروشی و انواع فروش عزت و حیثیت مملکت، روی ویرانه های آن شناخته می شوند، می آیند و بر اعلی حضرت شاه محمد(رح) انتقاد می کنند که چه کرده است؟ اگر کردن همان باشد که آنان در حق مردم، بی ناموسی ها کرده بودند، سگ آخرین شاه افغان، بر گل افتخارات واقعی و خیالی شان شرف دارد.

جهت شناخت هر چه بهتر شخصیت شاه محمد ظاهر، نویسنده و روزنامه نگار معاصر، عبدالحمید مبارز در یک اثرش به نام «از سقوط سلطنت تا ظهور طالبان» آورده است: «به شاه آگاهی می دهند که محمد داوود کودتا کرده و قدرت را به دست گرفته است. بنا بر این، طرفدارانش تمایل دارند زود برگردد و با حمایت آنان، قدرت را دوباره به دست گیرد؛ اما شاه بدون توجه به آنان، می گوید که روی میز کارش در کابل، یک انگشتر تاریخی و پُربها قرار دارد که متعلق به دوره ی تیموریان هرات است و سفارش می کند که باید به خاطر نگه داری آن توجه کنند؛ زیرا از آثار مهم تاریخی به شمار می رود.» معنی درست این نقل تاریخی، این نیز می تواند باشد که او چهل سال سلطنت و قدرتش را در برابر یک انگشتر تاریخی، نادیده گرفته بود. فکر می کنم به چنین شخصیتی می شود گفت «وطن پرست واقعی!»

در دوران جهاد که دست سیاست های بیرونی تا گلوی ما رسیده بود، از فعالیت های شاه جلوگیری می کنند و نمی گذارند در روند جهاد و توجه بر کشور، دخیل باشد؛ زیرا در جو جنگ سرد و طرف های اخونی و الحادی، هیچ کس به یک ملی گرای محترم، با عزت و بی طرف نیاز نداشت. بی طرف، یعنی کسی که خودفروخته ی چپی و راستی نباشد و نمی تواند منافع دیگران را در خانه اش تامین کند.

وقتی شاه رفت، افغانستان در یک مسیر کاملاً درست، کشوری در حال انکشاف، آرام و آباد بود؛ اما وقتی برمی گردد با ویرانه ای رو به رو می شود که از آزادی ها، عمران، آبادی و رفاه زمان سلطنت خودش، کمترین نشانه ها و یادگار ها باقی مانده بودند. شاه می دید که این همه بدبختی ها در زمینه ای رونما شده اند که تا زمان بازگشتش، لعن و طعن سلطنت، یک اصل اساسی رژیم های کودتایی، تنظیمی و طالبانی شمرده می شدند.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۱۰

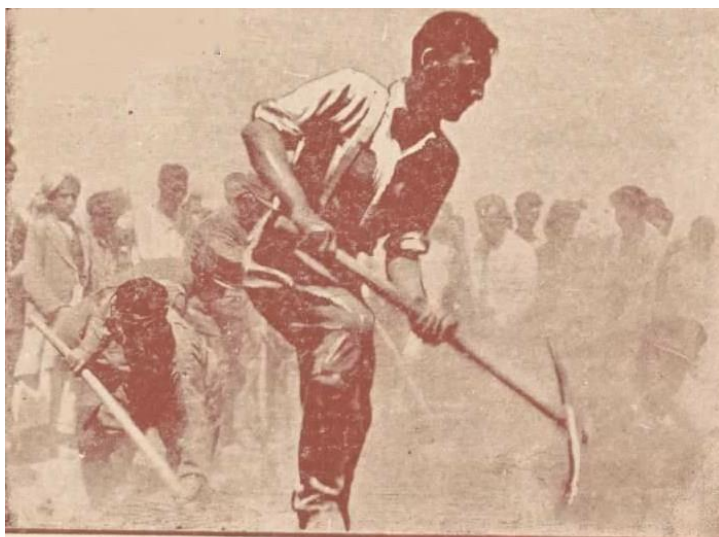
بدون شک که آوردن گُل جزییات آخرین سلطنت در افغانستان با آن همه دست آورد ها، مزایا، خوبی ها و آرامی ها، نیازمند تالیف صد ها جلد کتاب و هزاران مستند تصویری ست. تلخیص نگاری ما در این کتاب هم به این خاطر است که نمی توان آن همه افتخار را تلخیص کرد. در این کتاب، رویکرد قلم این است تا با توجه بر سجایا و اوصاف کسانی که در راس قدرت بودند، مردم را با تعریف خوبی ها و بدی های شخصیت و دوران شان در مقام داور، قرار دهیم.

اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح) پس از بیماری ناشی از کهولت سن، در سال ۱۳۸۴ ش وفات می یابد و در مزار اعلی حضرت شهید نادر خان (رح) یا آرامگاه خانواده گی اش در تپه ی مرنجان، دفن می شود.

به باور افغان های باوجدان، آخرین شاه افغان، از نیک نام ترین و خوب ترین شخصیت های تاریخ معاصر افغانستان است. من او را «یک انسان واقعی» می دانم. او جاودانه در قلب های تک تک افغان های آزاده و انسان دوست، جا دارد.



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۱۱



ع ، ج والا حضرت شهزاده محمد ظاهر خان که موقع تسطیح میدان
بالاحصار با دیگر اهالی شهر شامل کار شده اند .





یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۱۳

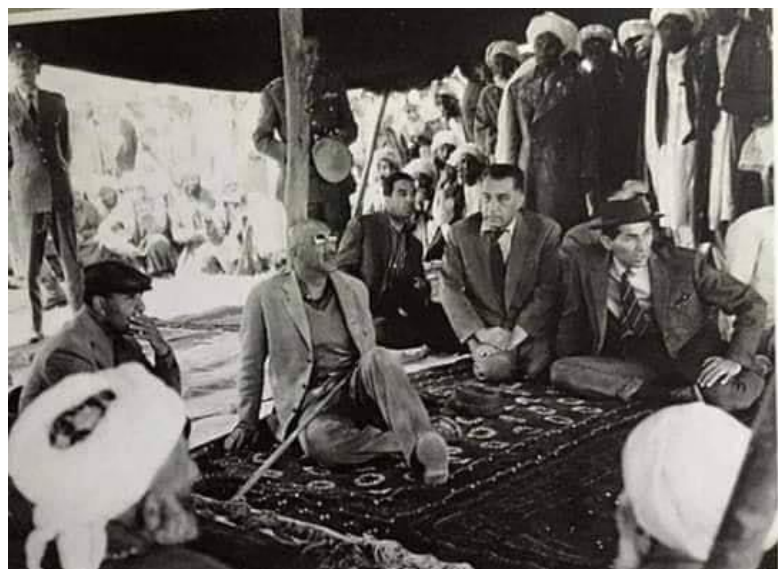


یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۱۴



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۱۵





یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۱۷



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۱۸





یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۲۰

ریاست محمد داوود/ ۱۹۷۳-۱۹۷۸

(خودرای و بی خرد سیاسی)

فضای جنگ سرد، رقابت های کمونیسم با جهان آزاد، استعمارستیزی و توجه به خاطر تغییرات سلیقه یی، سبب می شوند سیستم شاهي مشروطه ی افغانستان با وجود شهرت و محبوبیت، خدشه پذیرد.

۲۶ سرطان سال ۱۳۵۲ش از تاریخ هایی شمرده می شود که در گذشته ی کشور ما، یک رویداد غیر طبیعی نیز بود. در این روز، رژیم سلطنتی افغانستان، خائنه واژگون ساخته شد. پسر کاکا و شوهر خواهر شاه که ده سال صدراعظم او هم بود و شاه اعتماد بسیاری بر وی می کرد، با عقده های شخصی و کم خردی سیاسی، مقدمه ی بدبختی هایی می شود که بعداً رسماً از هفت ثور، شروع شدند.

نقش پشتون ستیزان پرچمی و ستمی در کوتای ۲۶ سرطان، پنهان نیست. محمد داوود که با قانون اساسی ۱۳۴۲ش دستش را از قدرت، کوتاه می دید، زیرا تصریح شده بود که دیگر نزدیکان شاه نمی توانند متصدی امور باشند، با خودخواهی هایی که ثابت شدند از مسئله ی دیورند تا آب هیرمند، همه پوپولیستی بودند، سیستمی را منحرف ساخت که اگر می ماند، مردم ما تیره روزی های بعدی را تجربه نمی کردند؛ هرچند افراد معدودی وجود داشتند که با قرابت سلطنتی در امور نظامی کار می کردند، اما چون امور نظامی، محدودیت های اجتماعی داشت، افراد دخیل در آن ها نمی توانستند در امور اجرایی، دخالت کنند. مرحومان سردار ولی و مارشال شاه ولی خان از جمله ی افرادی بودند که بیشتر با نقش های نمادین، مشمول تصریح قانون اساسی، نشده بودند.

چون کیش شخصیت، یک مرض حاد مسری ست، شماری که فجایع پس از سقوط شهید محمد داوود را می بینند، سعی می کنند با توجیه

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۲۱

حماقت سیاسی او، وانمود کنند که تغییر کودتایی جمهوری، آمدنی بود. این نظریه، حتی در میان کودتاچیان چپی نیز مردود است. یکی از تاثیرگذارترین آن ها یا میر اکبر خیبر، همیشه هشدار می داد که تضعیف قدرت سنتی معاصر، کشور را سقوط می دهد.

هر دو فراکسیون خلقی و پرچمی استدلال می کنند که اگر با داوود در نمی افتادند، کودتای هفت ثور، واقع نمی شد. در واقع داوود با انحرافات سیاسی، در حالی که چپی ها را در مقدرات خودش سهیم ساخته بود، با در افیدن با آن ها و اقدام خیلی ناوقت، آنان را مجبور می کند برای نجات خودشان، کودتایی را راه بیندازند که اگر باز هم تعیینات بی خردانه ی داوود با افراد بی کفایت و نالایق نمی بود، حادثه ی خونین هفت ثور، واقع نمی شد. همه چیز به شانس هایی گره خورده بوده که بالاخره چپی ها نهایت استفاده را از آن ها کردند.

محمد داوود در یک نشت خبری، پایان رژیم سلطنتی را اعلام و نظام جمهوری را معرفی می کند. سردار با ذوق و سلیقه ی شخصی، در امتداد سیاسی های بی خردانه در دومین حماقت پس از کودتا، پرچم ملی را تغییر می دهد. رنگ ها در حالت دیگر قرار می گیرند و نشان «محراب و منبر» با تندیس یک عقاب، عوض می شود. می توان درک کرد که این شخص پوپولیست که تمام شهرتش را مدیون مشروعیت نظام سلطنتی و کفایت مدیریت آن بود، چه قدر حرص داشت تا همه چیز به دل خواه خوش، متفاوت شوند.

در واقع چه نیازی به تغییر پرچم ملی وجود داشت؟ شکل و نشان آن، به اراده ی مردم، یعنی به گونه ی ملی مزین شده بود. افزون بر حماقت های سیاسی فراوان شهید محمد داوود، ماجرای میل او به خاطر تغییر نام های افغانستان و افغان نیز جالب است.

در یک ترجمه ی دری یک روشنگری استاد مجاور احمد زیار، خواننده ام که شهید داوود و شهید محمد نعیم، تحت تاثیر تبلیغات

فاشیسم آلمان که به وسیله ی مرحوم محمد هاشم خان که سرپرستی آنان را برعهده داشت، در افغانستان رسمی می شود، می خواستند به نام پیوند هایی آریایی، نام افغانستان و هویت ملی افغان را تغییر دهند که خوشبختانه با مخالفت شاه و شورای ملی، نمی توانند این خیانت و جنایت فرهنگی را تطبیق کنند. تغییر نام کشور یا در واقع تغییر نام سجل سیاسی قوم پشتون، از آرزو های قلبی ستمیان است؛ زیرا به عنوان صاحب خانه مطرح می شوند و می توانند با تعریف پشتون ها در تاریخ معاصر، آنان را به جای خودشان (مهاجران) جا بزنند. تعمیم این فرهنگ، هرچند با توان فزینی هم توأم نباشد، اما مردم را متفرق می سازد.

پس از چهل و چهار سال قانونمداری های حاکمیت های نادر خان و ظاهر خان، بازی با پرچم ملی، نشان ملی و سایر ویژه گی های ملی که در طول سلطنت های آنان با اراده ی مردم، شکل گرفته بودند تا سرنوشتی حکومت طالبان، ادامه می یابد. هر گروه و هر حزب، به تاسی از جمهوری ناخواسته ی شهید داوود، گرایش های غیر ملی خود را به عنوان نشانه های ملی بر مردم تحمیل می کنند و اراده ی همگانی را نادیده می گیرند.

یکی از بزرگانی که با هر نوع تعریف شهید محمد داوود، مخالف بود، دانشمند و اندیشمند بزرگ معاصر، زنده یاد استاد سید خلیل الله هاشمیان بود. استاد در موارد مختلف، از تحصیل تا رشد سیستماتیک، سفارشی و خاندانی شهید محمد داوود انتقاد می کرد که همه را مدیون اعتبار سلطنت بود. استاد هاشمیان، معتقد بود که حتی برنامه های اصلاحی و رفاهی ای که به شهید محمد داوود در هنگام صدارتش، منسوب می کنند نیز اکثراً به وی مربوط نبودند. یعنی او فقط طرح ها و برنامه های شاه را تطبیق می کرد. آن چه نیز در ریاست جمهوری ناکام

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۲۳

پنج ساله اش انجام داد، تقریباً همه ادامه‌ی برنامه‌هایی بودند که از زمان سلطنت، باقی مانده بودند.

حتی جریان‌های جمهوری خواه که از سیستم‌های جمهوری آگاهی داشتند و آن را می‌پسندیدند، از جمهوری سردار محمد داوود، استقبال نکردند. مرحوم میر غلام محمد غبار که از جمهوری خواهان معروف و پُرآوازه بود و به خاطر این گرایش، سالیان زیاد زنده گی خود و فامیلش را در زندان‌های رژیم شاهی سپری و رنج‌های زیادی بُرده بود، در جلد دوم کتاب معروفش (افغانستان در مسیر تاریخ) با اندوه تمام، نظام جمهوری را نقد و با توجه به پیشینه‌ی خویشی و کاری سردار محمد داوود، آن را حرکتی از سوی دربار می‌داند که هرگز با نفس یک رژیم واقعی جمهوری، همخوانی نداشت.

علاقه‌ی رئیس جمهور به استبداد که آزادی‌های بیان، فکر و اندیشه را نفی می‌کرد، از ابعاد منفی‌ای شمرده می‌شود که در حاکمیت نو او، بار دیگر افغانستان را در بر می‌گیرد.

رئیس جمهور محمد داوود در نخستین اقداماتش، بیست تن را به شکل هیأتی موظف می‌کند تا جهت بررسی و تجدید نظر بر قانون اساسی، غور کنند. این عمل رئیس جمهور، فراخوانی لویه جرگه و تصویب قانون اساسی جدیدی را در پی داشت که قرار بود به مزاج او، ساخته شود.

در سال ۱۳۵۵ش سردار محمد داوود با صدور فرمانی، از مردم می‌خواهد نمایندگان شان را برای تشکیل لویه جرگه که یک نهاد سنتی، تاریخی و معتبر مردم‌ما برای تصمیم‌روی بزرگترین حرکت‌ها و خواسته‌های ملت می‌باشد و در تاریخ طولانی سرزمین ما، همیشه گره‌گشای مشکلات بوده، معرفی کنند. این لویه جرگه در سال ۱۳۵۶ش تدویر و محمد داوود آن را افتتاح می‌کند.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۲۴

لویه جرگه، قانون اساسی مورد پسند سردار را پاس و شهید محمد داوود را به حیث نخستین رئیس جمهور کشور، می گزیند. جریان گزینش نخستین رئیس جمهور کشور، از بازی های دیگری بود که افغانستان را بار دیگر از مسیری که مورد توجه مردم قرار داشت، در یک مسیر انحرافی، قرار می دهد. سردار محمد داوود برخلاف انتظار، پُست ریاست جمهوری را می پذیرد.

یک فلم مستند، نشان می دهد که چه گونه بعضی از طرفداران محمد داوود پس از افتتاح لویه جرگه، از او می خواهند تا به حیث رئیس جمهور، مسوولیت رهبری کشور را بپذیرد. او نیز چنین می کند. این در حالی بود که نظر به سفارش ظاهری سردار و تاکید آن از سوی رئیس لویه جرگه که «شاغلی محمد داوود، نامزد پُست ریاست دولت نیست»، نباید سمت ریاست دولت را می پذیرفت.

ریاست جمهوری سردار محمد داوود، بیشتر در کشاکش های قدرت، حفظ آن، نوسانات سیاسی و تلاش ها برای بقای رژیم تک نفره، خلاصه می شود.

حزب دیموکراتیک خلق که در صدارت مرحوم نور احمد اعتمادی با نشر جریده ی «پرچم»، غیر رسمی، انشعب کرده بود، پس از کودتای ۲۶ سرطان، بیشترین کرسی های کابینه ی سردار را اشغال و مانند یک غده ی سرطانی، حکومت او را آلوده می سازد.

حضور قابل ملاحظه ی چپی ها در کابینه ی سردار، این اندیشه ها و تشویش ها را قوت می بخشد که پای شیطان سرخ در محدوده ی کشور اسلامی و اکثریت مسلمان ما، باز شده است. سردار محمد داوود با خودرایی و اعتماد بیش از حد به طرفدارانش و اردو و بدون توجه به گسترش و نفوذ چپی ها، به حکومتداری می پرداخت.

محمد داوود در موقعیت کاری جدید، مسافرت های متعددی به خارج از کشور دارد که در دو نوبت می توان بر آن ها اشاره کرد. در نوبت

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۲۵

نخست که پیوند او با چپی ها حسنه بود، به اتحاد جماهیر شوروی، هند، سریلانکا، عربستان و پاکستان سفر می کند. در سفر به هند، پوهنتون سند، سند افتخاری دکتورا را به رییس جمهور افغانستان می دهد. کشور هند از زمان تجزیه با همسایه ی اغتشاشگر خود/ پاکستان، همیشه متوجه افغانستان بوده است. زمامداران هندی کوشیده اند تا به هر نحو ممکن، دولت افغانستان را با خود داشته باشند. این توجه با سفر های مقامات هندی و افغانی به هند و افغانستان، عمق دارد.

زمداران هندی با گسترش پیوند های شان با افغانستان، علاقه مند بودند تا پاکستانیان نتوانند از افغانستان برضد آنان استفاده کنند. چنین بازی هایی در امتداد مسایل منطقه یی، از نمونه هایی اند که نگذاشتند حتی پس از خروج قوای شوروی از افغانستان نیز کشور ما بتواند حداقل در مسیر صلح قرار گیرد.

رژیم های افغانستان پس از کودتای هفت ثور، تا کنون کامیاب نشده اند تا از میدان بازی های اجباری سیاسی، برون بروند. آن ها زمانی با تمایل به یک سو و زمانی با میلان به سوی دیگر، حتی برگرمای ستیز افزوده اند.

از مهمترین رویداد های جهانی در ریاست جمهوری شهید محمد داوود، پایان جنگ ویتنام است. جنگ سرد و رقابت های کمونیسم و کشور های آزاد، جنگ ویتنام را به وجود آوردند.

چپی ها که با پشتیبانی محمد داوود، از قدرت چشمگیر حکومتی برخوردار شده بودند، با استفاده از فرصت، به گسترش می پردازند. در ریاست جمهوری سردار، محمد هاشم میوندوال که از مخالفان عمده ی چپی ها بود، به اتهام براندازی حکومت دستگیر و از سوی چپی ها اعدام می شود. استاد غلام محمد نیازی از شخصیت های برجسته ی نهضت اسلامی نیز دستگیر می شود؛ اما شهرت و احترام اجتماعی استاد نیازی، مانع می شوند تا چپی ها بتوانند او را شبیه

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۲۶

میوندوال نابود کنند. استاد نیازی در طول ریاست جمهوری سردار، در زندان می ماند. کمونیستان فقط پس از کودتای هفت ثور، موفق می شوند او را به شهادت برسانند.

یکه تازی های کمونیستان، قدرت و دسایس شان علیه نهضت اسلامی، نخستین نشانه هایی می شوند تا سردار را متوجه کنند که در محاصره ی چپی ها قرار گرفته است.

در سال ۱۳۵۴ش شماری از اعضای نهضت اسلامی در ولایت ننگرهار در ولسوالی سرخورد، بر نهاد های حکومتی یورش بُرده و خساراتی را وارد می کنند. در پنجشیر نیز ناراضیان دست به شورش می زنند. این خیزش ها که به قصد براندازی حکومت سردار، آغاز یافته بودند، به دلایل دودسته گی شورشیان و عدم علاقه ی مردم به آنان، با شکست رو به رو می شوند. پس از این حرکت ها که به اثر نفوذ روزافزون چپی ها رخ می دادند، سردار متوجه می شود که باید جلو چپی ها را بگیرد. نزدیکی های طولانی و سفر های متعدد سردار به شوروی، ملاحظاتی می شوند که سردار به راحتی نمی تواند جلو کمونیستانی بایستد که خود آنان را در کرسی های بلند کابینه اش جا داده بود.

پس از قیام های ننگرهار و پنجشیر، سردار در یک تغییر ۱۸۰ درجه، علاقه مند می شود به سوی راست گرایش کند. او با آوردن این که «ایدیالوژی های وارداتی، به حال ملت ما مفید نیستند»، این تغییر را آشکارایی می دهد.

محمد داوود در نوبت دوم سفر های خارجی (تغییر عقیده ی سیاسی) با یک برنامه ی منظم، به کشور های آزاد و اسلامی، از جمله ایران، یوگوسلاویا، لیبیا، هند، پاکستان، کویت، مصر و عربستان سعودی می رود.

تغییر ۱۸۰ درجه یی شهید محمد داوود و گرایش او به راست، باعث تشویش روسان شده و چپی ها را ناراحت می سازد. روگشتاندن سردار

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۲۷

از شوروی که کمک های زیادی را از آنان به دست آورده بود و بی اعتمادی بر خلقیان، اتحاد جماهیر شوروی را در تحریک خلقی ضد حکومت افغانستان، شریک می سازد.

محمد داوود با کردار های سلیقه یی، خود را در باتلاق شومی گرفتار می کند که هرگز نتوانست از آن رهایی یابد. در کنار حضور بزرگ چپی ها در حکومت او، رفاقت ها و دوستی های شخصی اش باعث می شوند تعداد زیاد افراد بی کفایت در دولت راه یابند. وزیر دفاع سردار (محمد حیدر رسولی) از جمله ی کسانی بود که نتوانست از او دفاع کند.

در واقع در ریاست جمهوری شهید محمد داوود، برای نخستین بار پس از سلطنت، شایسته سالاری ها جای خود را به روابط می دهند. اسکورت های مسلح مود می شوند و تک روی های فردی، قانونمداری را زیر سوال می برند.

یازده روز قبل از کودتای هفت ثور، میر اکبر خیبر، از نظریه پردازان مشهور چپی که مخالف هر نوع تغییر کودتایی رژیم بود، به قتل می رسد. در روز انتقال و دفن جسد او، خلقیان با دادن شعار ها، حکومت را متهم و توهین می کنند.

دو روز پیش از کودتا، رادیو کابل اعلام می کند که شماری را به اتهام توهین به حکومت گرفتار کرده اند که در میان آنان رهبران چپی از جمله بیرک کارمل و نور محمد تره کی، قرار دارند.

جنرال عمرزی، نویسنده ی کتاب «شب های کابل»، مسوول گرفتاری رهبران خلقی می شود و آنان را دستگیر می کند. او در آن کتابش از نحوه ی گرفتاری خلقیان می نویسد و با تاسف یادآور می شود که اگر می دانست کشور دچار انقلاب ثور خواهد شد، نمی گذاشت رهبران خلقی مجال فعالیت بیابند؛ اما تصریح نمی کند که چه گونه فرزند

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۲۸

شهید حفیظ الله امین، توانست دور از دید او، با افسران اردو پیوند برقرار کرده و پیام امین را به خاطر کودتا، به آنان برساند! سردار محمد داوود در اوج بی اعتمادی بر کمونیستان، می خواهد آنان را از قدرت دور سازد. سردار خیلی ها با تاخیر تصمیم می گیرد و این تاخیر، پایان زنده گی اش را به دنبال می آورد.

با آگاهی از خواست امین برای کودتا، افسران چپی در ۲۷ اپریل سال ۱۹۷۸م که با ۷ ثور سال ۱۳۵۷ش برابر است، دست به کار می شوند. سردار محمد داوود در حالی که با اعضای کابینه اش جلسه داشت، با یورش افسران چپی به ارگ، متوجه می شود که در بدترین روزهای زنده گی اش قرار گرفته است. آورده اند که می پرسید: «کودتا از سوی چه کسانی صورت گرفته؟» با آگاهی از اراده ی کمونیستان، تصمیم می گیرد تسلیم نشود.

چپی ها با حمله بر «رادیو افغانستان»، پیام مرگ سردار را منتشر کردند. سردار در حالی که حیات دارد، خبر مرگ خود را می شنود. اسلم وطنجار که آواز زنانه داشت، طی پیامی با احساسات از پایان حکومت بازمانده گان نادرخان، یاد می کند.

گارد نگهبان ریاست جمهوری با حمله های هوایی دقیق و یورش منسجم، سنگین و پی هم زمینی، از هم می پاشد و ارگ در اختیار چپی ها قرار می گیرد. سردار محمد داوود با ۱۷ تن از اعضای خانواده اش تیرباران شده و اجساد شان با بی حرمتی، در گوشه ای در زندان پلچرخ، زیر خاک می شوند.

گفته شده افسری به نام امام الدین که اکنون نیز حیات دارد و در کشور ناروی زنده گی می کند، در راس شورشیان به سردار داوود می رسد و از او می خواهد تسلیم شود، اما سردار که مسلح بود با اظهار این که مرگ را ترجیح می دهد تا اسارت به دست کمونیستان، بر او فیر می

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۲۹

کند. امام الدین ضمن آن که مجروح می شود، با امر آتش، سردار را به گلوله می بندد و او را به شهادت می رساند.

محمد حسن و لسمل از روزنامه نگاران قبل از هفت ثور، در جلد اول خاطراتش در گفت و گو با امام الدین، آورده است که او از سردار می خواهد تسلیم شود، اما سردار که چند تن از اعضای خانواده و یک دخترش در کنارش ایستاده بودند، چیزی نمی گوید. وی در حالی که تفنگچه در دست داشت، به سوی او نشانه می رود؛ ولی دخترش بلافاصله دستش را می گیرد که این گونه مرمی به دست دخترش اصابت می کند، اما نزدیکان سردار به سوی امام الدین و دو تن همراهش آتش می گشایند. در نتیجه، امام الدین مجروح می شود و دو تن همراهش یکی در جا و دیگری که به سختی مجروح شده بود، بعدتر در شفاخانه جان می دهند.

محمد حسن و لسمل به قول امام الدین، می نویسند که با شنیدن صدای مرمی ها، افسری به نام «فتح»، خودش را با سربازان دیگر می رساند و با فیر به سوی محمد داوود و نزدیکانش، همه ی آنان را به شهادت می رساند.

بعضی از اعضای خانواده ی سردار که در ارگ حاضر بودند، از جمله خواهر فلجش، همسر و خواهر همسرش که هر دو خواهران شاه بودند نیز بی رحمانه به شهادت می رسند. دو تن از پسرانش که در بیرون ارگ قرار داشتند، می خواستند به سفارت فرانسه پناهنده شوند، اما با تهدید چپی ها به خاطر حمله بر سفارت، خود را تسلیم می کنند که هر دو را به شهادت می رسانند. پرستاران کودکان «شیرپور» که اکنون شفاخانه ی «ایمر جنسی» می باشد، به یاد دارند که چپی ها به دنبال سایر اعضای خانواده ی شهید محمد داوود و با آگاهی از وجود دو تن نواده هایش به آن جا آمدند و آن کودکان بی گناه را پس از انتقال در موتر، به شهادت می رسانند.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۳۰

کمونیستان، بقیه ی بازمانده گان نخستین رئیس جمهور افغانستان را به زندان پلچرخى منتقل مى کنند و ضمن گشایش این زندان توسط آنان، آنان را به زندانى مى آورند که در ریاست جمهوری شهید محمد داوود اعمار شده بود و امکانات یک بازداشتگاه معیاری را داشت. به باور مردم ما، شهید داوود خان، بیشتر یک چهره ی پوپولیست است. یعنی عوام گرایی که خلاف واقعیت های منفی اش، مشهور شده است.

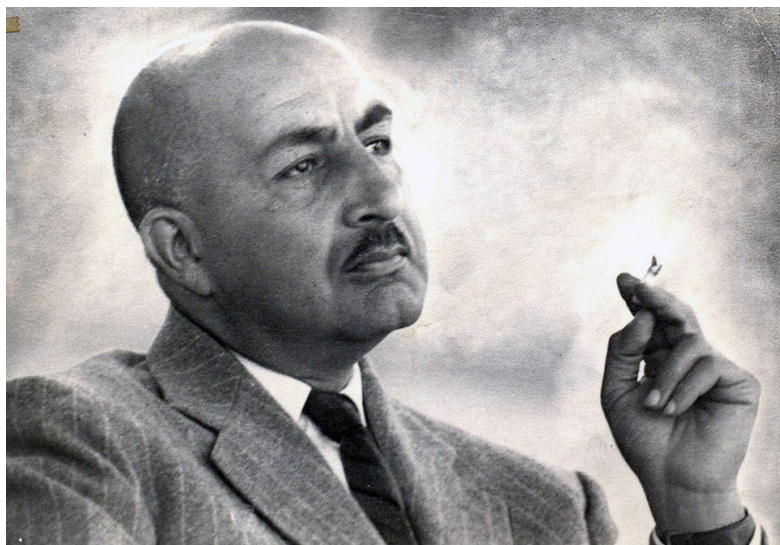


یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۳۱



مصطفی عمرزی

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۳۲



مصطفی عمرزی

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۳۳



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۳۴



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۳۵





یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۳۷

ریاست نور محمد تره کی / ۱۹۷۸-۱۹۷۹

(غیر مترقبه)

۷ ثور سال ۱۳۵۷ش به عنوان یک روز شوم، سیاه و تیره در تاریخ معاصر سرزمین ما باقی خواهد ماند. روز هفتم این ماه، نباید از این ناراض باشد که افغان ها او را دوست ندارند. شاید در یک کشور دیگر، این روز برابر با یک روز معمولی، خوب و یا هم افتخارآفرین باشد. سیاهی ای که از این روز بر فراز کشور ما پهنایش را گسترانده، آسمان آبی ما را اجازه نداد تا سال ها پس از آن روز، بتواند همانند گذشته های صاف، پاک و دور از غبار ها، به رنگ خوش پیشین درآید. سال ها پس از کودتای خونین هفت ثور، هنوز هم خون مردم سرزمین ما می ریزد و از پایان آن خبری نیست.

نور محمد تره کی، چهره ی شناخته شده ی چپی نیز در کرسی ریاست جمهوری افغانستان قرار می گیرد و دومین رییس جمهور افغان ها می شود.

حکومت کمونیستی در نخستین اجراهاش، اسم جمهوری افغانستان را عوض و با افزودن واژه ی غیر دری و پشتوی «دیموکراتیک» و آوردن واژه ی جریده ی شان یا «خلق»، «جمهوری دیموکراتیک خلق افغانستان» را برمی گزینند. ناگفته پیداست که بازی با شئونات کشور را که باید بر اساس آرای ملت صورت می گرفت، قبلاً از سردار خودرای و بی خرد سیاسی، یاد گرفته بودند.

تا سقوط طالبان، تغییر نشانه های ملی، یک مسئله ی ساده ی حزبی، تلقی می شد. همین افت یا بدبختی بود که جلو روند ملی سازی ها را سد می کند.

چپی ها در حالی که از اصطلاح «دیموکراتیک» در تمام حرکت های خود استفاده می کردند، با سرور و اشتیاق، از پیاده کردن آرمان های

کمونستی و آبیاری مزرعه‌ی سبز افغانستان با خون سرخ رنگ، خبر می‌دادند تا با اراده‌ی خودشان، جامعه‌ی نوین و پُرفاهی را برای افغان‌ها رقم بزنند که در آن، همه با اجبار در یک چراگاه بزرگ و همانند حیوانات، در حالی که باید از تفکر و تعقل آزاد دور باشند، زنده‌گی کنند و در دایره‌ی این حیاط، با جمود فکری، ریاست شخصی را بپذیرند که بیش از یک انسان دیگر نیست. در چنین اجتماعی انسان‌های گوسفند شده، بدون چون و چرا از یک جانور دیگر حمایت می‌کنند و او را تا هنگام مرگ به عنوان مُنجی، پیامبر و رهبر می‌پذیرند و در این پذیرش، نباید فکر بدعت و سرپیچی راه یابد.

در حکومت نور محمد تره‌کی، چپی‌ها با عزم تمام، اراده‌ی خود برای ایجاد یک افغانستان به زعم خودشان نوین را نشان می‌دهند. رژیم‌می که به اصطلاح پیروانش «انقلابی» نامیده می‌شود، در یک سلسله فرمان‌های مسخره و فراموش‌ناشدنی، می‌خواهد دل مردم را به دست آورد. بخشی از آن فرمان‌های مضحک که پس از سال‌ها، بهانه‌های هزل و فکاهی‌اند، از این قرار هستند:

لغو مهر زنان که دساتیر اسلامی را نفی می‌کرد. بر اساس شرع شریف، مهر اسلامی، زنان را از امتیازی برخوردار می‌کند که در حقیقت شریک زنده‌گی یا شوهرش با پرداخت آن، نمی‌تواند با سرنوشتش بازی کند. یعنی پس از جدایی، زن مطلقه با درخواست مهر، می‌تواند بخشی از نیازهای زنده‌گی‌اش را تامین کند تا بدون سرپرست نیز بتواند حیات به سر برد. افزون بر این، مکلفیتی که مهر به وجود می‌آورد، بسیاری از شوهران را متوجه می‌سازد که اگر در برابر نیازمندی‌های زنان خود کوتاهی کنند، اجرایی شدن مهر، آنان را زیان می‌زند. با صدور فرمان لغو مهر، افراد و اشخاصی که از سالیان پیش، از اسلام و انسانیت بُریده بودند، با استفاده از فرصت، ازدواج می‌کنند. این

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۳۹

حرکت در سالیان پسین، با هجو مردم، گویا به رشد جمعیت سیکولار، بی دین و کمونیست می افزاید. با این حال، شماری نیز از موقع نفع بُرده و در سایه ی آن با نفی یک سلسله رسم ها و سنت های ناپسند و غیر اسلامی که قیود بزرگی را بر سر راه ازدواج به وجود آورده بودند، صاحب زن می شوند.

در امتداد فرمان های مضحک، قانون سلب سود و سلم و اصلاحات ارضی صادر می شود که تمام زمینداران را از حقوق مسلم و شرعی شان بر مالکیت ها باز می دارد.

کمونیستان با تصور جامعه ی کشاورزان روسیه ی پیش از اتحاد شوروی که با روشی به نام «سرواژ» در گرو مالکان بزرگ زمین قرار داشتند و مالکان زمین با استثمار آنان می توانستند همه را یک جا و جزو زمین بفروشند، قانون لغو مالکیت بر زمین را صادر کرده بودند. این حرکت ناسنجیده و دور از واقعیت های جامعه ی کشاورزان افغان که نه تنها موقعیت کشاورزان روسیه ی پیش از اتحاد شوروی را نداشتند، بل با گونه ای از تعهد دینی، دوستی و برادری با زمینداران کار می کردند و زمینداران نیز با توجه بر ارزش های اسلامی و افغانی، در دشواری ها به آنان کمک و به دلیل ضعف محصول، آنان را در تادیه ی محصول، دچار معضل نمی ساختند، از رژیم دور می شوند. از این فرمان به استثنای فرصت طلبان، کسی استقبال نکرد. این فرمان نه تنها به سود حکومت تمام نشد، بل باعث شد ثروتمندان، صاحبان قدرت و مالکان بزرگ، در شمار مخالفان قرار گرفته و با استفاده از نفوذ و احترامی که در میان مردم داشتند، حکومت را تحت فشار فزاینده قرار دهند. نتیجه ی فرمان صادر شده، باعث می شود تا نه تنها حاصلات کشاورزی کاسته شود، بل تعداد زیاد زمین ها بدون کشت باقی مانده و به زمین های خشک و بی حاصل مبدل شوند. اکثر

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۴۰

کشاورزان آن‌ها با نفرت از باورهای کمونیستی، در صف مجاهدین، قرار گرفتند.

تقلید مرغ‌وار از تجربه‌ی خونین کمونیسم شوروی، کمونیسم افغانی را به سرکس مبدل می‌سازد. اعتقادات کاغذی، شامل کسانی نیز می‌شد که به اصطلاح از نظریه پردازان چپی بودند. یعنی عدم اعتقاد راستین به آن چه می‌گفتند، به سطوح رهبری کمونیستان نیز می‌رسید. سال‌ها پس از آن روزگار خوف و دهشت، روزی در جریان صحبت با استاد محمد اسحاق الکو، لوی سارنوال پیشین کشور و از شخصیت‌های برجسته‌ی فرهنگی، خاطره‌ای را شنیدم که در شناخت گروه‌های چپی و سطحی‌نگری آنان، مفید است. استاد الکو، تعریف کرد که سلیمان لایق (پرچمی و فارسیست مشهور) را نزدش آورده بودند. یعنی سفارشی. چون بی‌تنقیدات کافی بر آثاری که خلق کرده بود، باز هم جای خالی در حافظه‌ی تاریخی ما یافته بود. استاد الکو که خود از قربانیان زندان‌های رژیم منفور کمونیستی ست، پس از تأخیر عمدی و کراهت، شاعر کمونیست را می‌پذیرد. کسی را که روزی سروده بود:

شوروی زلمیان د سر او خان په بیه
د افغان د آزادی لپاره جنگ کړی
زور انگریز له دغه غمه لیونی شو
سور اردو په افغانانو باندی ننگ کړی
یا

دا هماغه شوروی قهرمانان دی
چی په سره لاره د ثور کی قربانی دی
سړیتوب ته د دوی لاره مدرسه ده
دوی د یوې ټولنی نه دی د جهان دی

استاد الکو می‌گوید خیلی متعجب شدم که این آدم در مورد مسئله‌ای عرض داشت که سال‌ها علیه آن شعار داده بود. ظاهراً قطعه زمینی در اطراف داشتند که حالا می‌خواستند دوباره تصاحب کنند؛ زیرا در

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۴۱

غیابت های کمونیستی شان، کسی آن را در اختیار گرفته و روی آن کار می کند. استاد الکو به سلیمان لایق می گوید که چه فرق می کند! شما خود شعار می دادید هر کی روی زمینی که کار می کند، مالک آن است! این تلویح تلخ، شاعر کمونیست را که یک فارسیست دو آتشه نیز می باشد، به تب و تاب می اندازد و با دلایل واهی می کوشد گذشته ی خونین و زشت حکومتی خود را بپوشاند. چه قدر درد آور است که آنان سال ها قبل با چه زشتی هایی مردم را به جان هم انداخته بودند و ضمن ایجاد دشمنی ها میان شان، هزاران افغانی را که کاملاً مشروع صاحب زمین و جا بودند، شبیه تجربه ی خونین اتحاد شوروی از زنده گی و دارایی مرحوم کردند. در آن مصیبت، ضمن فرار میلیونی مردم ما، هزاران تن به قتل رسیدند.

یکی دیگر از جنایات نابخشودنی کمونیستان، به خصوص در حاکمیت نور محمد تره کی، قتل عام نخبه گان افغان بود. این تراژیدی به ادامه ی اعمال سلاطین که از ریاست جمهوری بی خردانه ی شهید محمد داوود آغاز می شود، با این تفاوت که در آن حاکمیت، آهسته آهسته جای شایسته سالاری را واسطه می گرفت، در نخستین سال های حاکمیت کمونیستی، جای هزاران نخبه ی افغان را که اکثراً بی رحمانه به قتل می رسیدند، افراد و اشخاصی به دست می آوردند که با وابسته گی های شدید حزبی، بیشتر «کورسکی ها» بودند. چون نیاز های جدی به کدر های مسلکی در حالی محسوس بود که حکومت کمونیستی بدون افراد نخبه ی بسیار تحصیل کرده، هرگز نمی توانست اصلاحات و طرح های انکشافی و عمرانی را جلو ببرد. کورسکی ها به کسانی گفته می شد که در برنامه های کوتاه مدت آموزش می دیدند و زود زود ترفیع می گرفتند تا جای افغان هایی را پُر کنند که تا درجات دکتورا در خارج هم تحصیل کرده بودند.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۴۲

قتل عام نخبه گان افغان، از تراژیدی هایی به شمار می رود که امثال سلیمان لایق ها در آن کاملاً دخیل استند. این مصیبت که تا حالا چند دهه از آن زمان می گذرد، به قدری جامعه ی افغانی را زمین گیر ساخته که پُر کردن خلای نخبه گان حرفه یی که در یک زمینه ی با ثبات سیاسی، افزون بر تحصیلات عالی در کشور های غربی، آگاهی داشتند، ما را در پیشبرد امور توسعه با فلاکت مواجه ساخته است. یکی از دلایل عقب مانی چند دهه ی پسین، نبود کدر های مسلکی با داشتن تحصیلات معیاری و عالی ست که اکثراً شامل افغان های قبل از هفت ثور می شدند.

خوب است خاطره ای را نیز نقل کنم که خودم از سلیمان لایق، به یاد دارم. من گاه و ناگاه به اکادمی علوم می روم. در آن جا بیشتر با استاد حبیب الله رفیع، صحبت می کنم. ضمن یکی از این دیدار ها، میل کردم بدون وقت قبلی - البته برایم هرگز مهم نبود - به دفتر سلیمان لایق بروم. پسری که سمت سکرتریت وی را داشت، با خوش رویی به وی احوال می دهد. من این جریان را به راحتی می دیدم. آقای لایق که شبیه امثال دیگر شان با بدبختی های پس از هشت ثور، تبرئه شده بودند و در خلای عدم پاسخگویی به جنایات خلقی، جان گرفته اند، اول از سکرترش می پرسد که وقت گرفته بود؟ من با تمسخر و پوزخند این جریان را نگاه می کردم. جواب سکرترش منفی بود. به هر حال، شاید با هراس از این که عقبش حرف در نیاورند، مرا می پذیرد. وقتی خودم را معرفی کردم که برادرزاده ی شهید محمد جان فنا (فرهنگی شناخته شده) استم، با تاثر ظاهری می گوید که متأسفانه هیچ کاری نتوانستیم تا او را نجات دهیم.

در صحبتی با استاد الکو، این مسئله را با وی در میان گذاشتم. با ناراحتی گفت: دروغ می گوید! این شخص، عضو شورای انقلابی بود. فکر کنید با شناختی که از تمام نخبه گان، به خصوص فرهنگیان داشتند

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۴۳

و طیف غربی و اخوانی را دشمن می پنداشتند، آنان را با نام و آدرس در استخبارات مخوف کمونیستی، سجل می کردند تا دستگیر و کشته شوند. منطق وحشتناک آنان به خاطر این کار، یا طرف ما یا طرف آنان بود!

کمونیستان، اعتقاد داشتند که بی طرف وجود ندارد. این گونه، آن افغان هایی را نیز به قتل رسانده اند که بی تمایل به چپ بودن یا راست بودن، فقط می خواستند به کشور خویش خدمت کنند.

افزون بر اخذ اظهار نظر سلیمان لایق در مورد کاکای شهیدم، روی یک مورد دیگر نیز اشاره کردم که به خصوص بر طیف فرهنگیان چپ پشتونی، گمان دارم.

می دانید که بر اساس رسمیات مزخرفات آریایی، خراسانی و فارسی، یک نوع فرهنگ ستیزی داخلی وجود دارد که متأسفانه در طول اقتدار پشتون ها در حاکمیت خودشان، اما علیه شان باب کرده اند. عمق تواریخ غیر افغانی با مداین فاضله ی اکثراً کتابی، به قدری شایع شده اند که حتی یک بخش پشتون های تحصیل کرده ی چپی و راستی را در بر می گیرند. اخوانی ها با گرایش به شبه جزیره ی عربستان، آن قدر اغماض کردند که بالاخره با فاجعه ی سقوی دوم، متوجه شدند اضرار اخوانیسم سیاسی چیست؟ با تکفیر قبل از هفت ثور، مزه اش (دور ماندن از قدرت) را چشیدند. الحادی ها نیز با تکفیر به اصطلاح آل یحیی، در حالی که پیوند های عمیق خویش با پشتون های اکثراً مسلمان را از دست دادند و با تیشه زدن به ریشه ی سیطره ی سیاسی خود، بدتر از خیانت ملی را انجام دادند، تحت تاثیر تبلیغات ایرانی، مستقیم و غیر مستقیم به شوونیسم تاجکان که بدترین دشمن پشتون هاست، امتیاز داده بودند/ می دهند تا با دست آویز آن قبل از پشتون ها وانمود شوند. مراجعه به کتاب های من در رفع افتخارات

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۴۴

کذایی اقلیت ها بسیار موثر است، اما اصرار شماری از چپی های پشتون به فارسیسم، هنوز هم ما را آسیب می زنند.

آقای لایق از آن فارسیست های پشتون است که با چند نمونه ی دیگر که مکتب «پارسی پوهنه» راه انداخته اند، بدون اشراف به جزئیات، ریشه یابی یا ملموسیت های تاریخی، همیشه شعار می دهند که تمدن ایرانی؟! من در یک گفت و گوی مستقیم، از زبان خود این شاعر کمونیست شنیدم که با عدم فهم کامل بر مشروعیت قوم بزرگ خود، بار دیگر ضمن تاخت غیر مستقیم به بزرگان قبل از هفت ثور، سرخ شد که «وقتی ایران را نام کشور همسایه ی ما ساختند، در کشور ما عقل نداشتند تا جلو آن را بگیرند.» با تاسف به وی نگاه می کردم که چه قدر هموطنان را به جرم تحصیل در غرب کشتند، اما با سقوط طالبان با بو کشیدن دالر های امریکایی، تمام گذشته ی ننگین خود را فراموش کردند و از کشور هایی آمدند که آن جا ها نیز غربی بود.

کاش کشور های غربی به آن کمونیستان ما که جنایت کرده بودند، پناه نمی دادند. آنان صد ها هموطن تحصیل کرده ی خود را به نام این که در غرب تحصیل کرده بودند، بی رحمانه به شهادت رسانده اند.

با آن چه از دهان سلیمان لایق پرید، فاجعه ی گرایش های فرهنگی آنان نیز به نظرم رسید. اصرار ستمیان برای تغییر نام افغانستان، روی انبار کثافات فارسی استوار است که فکر می کنند اگر نام کشور ما تغییر یابد، قباله ی سیاسی به نام آنان می شود. آن وقت می توانند به ما تفهیم کنند که صاحب خانه نیستیم!

فکر کنید کسی با سن و سال سلیمان لایق که به اصطلاح یک فرهنگی پشتون نیز نامیده می شود، با کمترین فهم مشروعیت تاریخی در قطار چند نمونه ی دیگر، چه قدر ایران گرایی کرده اند/ می کنند تا فرهنگ سازی های ضد پشتونی با توسعه ی وسایل ارتباط جمعی، زودتر از

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۴۵

همه، خود ما را خراب بسازند که گویا حضور تاریخی ما، بدتر از قبل است.

می دانم که عقده ها نیز روی دید منفی بر گذشته ی افغانستان، تاثیر وارد کرده اند؛ اما آیا وجداناً درست است که به خاطر منافع شخصی، منافع کشور، ملت و قوم را برباد بدهیم؟ می گویند یکی از مخالفت های اصلی سلیمان لایق با قبل از هفت ثور، این بود که برای اشعارش، حق الزحمه ی زیاد نمی دادند. چون در جانب ما، کمیت نیز اصل است، کمتر کسی حاضر شده اشعار او را به گونه ای نقد کند که است. به نظر من، نه اشعار پشتو و نه هم اشعار دری او پُر معنی و عمیق اند. از بخت بد، چون میراث شان اولتر از همه به فرزندان شان می رسد، در کسوت شهر شده گان، حتی جلو بصیرت نزدیکانی را می گیرند که کم نیستند افرادی که گذشته ی بزرگان خود را دوست ندارند.

پسر سلیمان لایق (غری لایق) خیلی بدتر از عبداللطیف پدram و شووستان تاجک، فارسی بازی می کند. روزی در قبال یک مضمون سراپا فارس زده ی وی، جمع غفیر تاجکان پوزخنده زده بودند که «کاسه ی داغر از آتش را ببینید!» گذشته از گذشته ی سیاه گذشته گان شان، جدا از چند تخلیق شوروی و الحادی، حالا هم به ضرر ما قلم می زنند. این ها آن قدر متوهم اند که نمی خواهند آگاهی هایی را دریابند که به خصوص در ایران امروزی نیز دیگر کسی به تمدن ایرانی یا خلاقیت های زبان به اصطلاح فارسی / پارسی باور ندارد. من خودم به سلیمان لایق، گفته بودم که بسیاری از به اصطلاح دانشمندان ما درجات و رتب علمی و فرهنگی خود را بر اساس جعلیات و خزعبلات به دست آورده اند. با تایید حرف من، خندیده بود.

حکومت کمونیستی با رغبت و شتاب تمام، همچنان به اصدار فرمان ها دست می برد. این فرمان ها، یکی پی دیگر، از سلب تابعیت خانواده ی شاه گرفته تا تمام پایه های زنده گی مردم ما را در بر می گرفتند. جالب

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۴۶

این جاست که هیچ فرمانی همسو با نیازهای جامعه‌ی افغانی نبودند. چپی‌ها، کورکورانه و با مطالعه‌ی تاریخ روسیه، برای افغان‌ها برنامه‌ریزی می‌کردند.

اتحاد جماهیر شوروی، اولین کشوری ست که حکومت کمونیستی را به رسمیت می‌شناسد. تره کی با شعف تمام به مسکو می‌رود. نتیجه‌ی این سفر، امضای قرار داده‌ی ننگین «همه‌جانبه» است که بر اساس آن، دست‌درازی شوروی‌ها در امور افغانستان، رسمی می‌شود. فلمی که از این سفر تره کی به شوروی باقی مانده، برای بیننده‌گانی با برداشت‌های گوناگون، معانی متفاوت دارد؛ اما برای من، معنی ویژه خلق کرد. نور محمد تره کی پس از خروج از هواپیما و با رفتن به سوی بریژنف، با دست از عقب گردن او می‌گیرد و با یک بوسه‌ی آبدار از رخسار رهبر اتحاد شوروی، چنان اشتیاق دیدار نشان می‌دهد که با وجود سپری شدن سالیانی از آن، نمی‌توان نیاندیشید که بریژنف در یک فرصت مناسب، چهره‌اش را نشسته باشد؛ اما تره کی با وجود غلظت آن بوسه‌ی آبدار، توانست دیدگاه بریژنف را برای آبیاری افغانستان با مایع کمونیزم، فراهم آورد.

در علم سیاست که پست‌ترین ترفند‌ها، از خوبترین معادلات اند، خوب است فصلی نیز به میان آید تا نقش بوسه‌های آبدار را تبیین کنند.

علاقه‌مندی شوروی برای به رسمیت شناختن حکومت چپی‌ها، با سفر‌های قبلی شاه و شهید محمد داوود به روسیه که رهبران شوروی با پیشانی باز از آنان استقبال می‌کردند، ترفند‌های سیاسی را بیشتر از گذشته برای مردم ما آشکار کرد که هیچ اعتباری در قول و قرار‌های بیگانه‌گان نهفته نیست.

دو دسته‌گی که از سالیان پیش میان اعضای حزب بدنام دیموکراتیک به وجود آمده بود، در حاکمیت‌شان حاد می‌شود. دسته‌ای که با

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۴۷

جریده پرچم زاده شده و در راس آنان ببرک کارمل قرار داشت، به اثر مخالفت با امین و تره کی، آهسته آهسته در مسیر انزوا رانده می شوند. شماری از آنان به حیث سفیر در کشور های کمونیستی گماشته شدند که در آن میان ببرک و نجیب قرار دارند. شماری مانند اسلم وطنجار و شاهپور احمدزی از وظایف شان برکنار می شوند. حفیظ الله امین یا مرد آهنین نظام که مهمترین رکن کودتا بود با استفاده از نفوذش، صدراعظم می شود.

حکومت با استفاده از وسیله ی جدید که تلویزیون خوانده می شد و در اواخر ریاست جمهوری شهید داوود، کار نصب و مونتاژ آن تکمیل شده بود، به معرفی کابینه ی جدیدی می پردازد که از الف تا یای آن چپی ها بودند. در این کابینه هیچ عضو غیر چپی وجود نداشت. این، اصلیت افرادی را محرز می کرد که به تفوق استبدادی اعتقاد داشتند، اما قبل از خودشان را مستبد عنوان می کردند. بعداً می بینیم که تمام آزادی هایی را لغو کردند که بخشی در حکومت شاهی - جمهوری شهید داوود از دهه ی دیموکراسی باقی مانده بود.

این، خصوصیت تمام انحصارگران ایدئالوژیک است که از فضای باز استفاده می کنند، اما وقتی به قدرت رسیدند، جلو آن را می گیرند. گویی زمینه ی مدنی، قانونی و باز، فقط یک فرصت سوء استفاده است که باید از آن بهره ببرند.

در جریان آزادی های سالیان اخیر، احزاب و گروه نو الحادی و اخوانی را شناختیم که از تمام کمال دیموکراسی استفاده می کنند، اما مترصد فرصت اند تا پس از رسیدن به قدرت، آزادی ها و قوانینی را طرد، لغو و نفی کنند که می بینند همچنان نوبت مشارکت دیگران را فراهم می آورند.

در عرصه ی سیاست خارجی، حکومت جدید با نادانی تمام، بی طرفی قابل تمجید افغانستان را زیر پا و با تمایل به سوی کمونیزم، بر گسترش

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۴۸

پیوند ها با کشور های کمونیستی می پردازد. این وضعیت، افغانستان را ناگزیر می کند به جای کشور های آزاد، توانمند و با نظام های مردمسالار، رو سوی گدایانی کند که همه ی آن ها با خیرات اتحاد شوروی، به بقا ادامه می دادند.

حکومت کمونیستی عمداً پیوند های خود با کشور های آزاد را می گسست. سیاست خارجی افغانستان، دنباله ی سیاست های شوروی می شود. مردم ما ناچار می شوند در کنار همه ی دیکتاتوران، آدمکشان و جنایتکاران کمونیست بایستند. شدت این مسئله زمانی آشکار می شود که سفیر امریکا، آدولف دابز در کابل به گروگان گرفته می شود و تلاش برای نجات او، در شدت عملیات نجات یا شاید عدم دقت، نتیجه نمی دهد. سفیر امریکا به قتل می رسد.

در ریاست جمهوری تره کی، کشاکش های حزبی، قبر او را اعمار می کنند. پس از بیرون انداختن چهره های برجسته ی پرچمی از کشور و زندانی تعداد دیگر، میدان رقابت میان تره کی و امین، گرم تر می شود. تره کی پس از برگشت از سفر کیوبا که برای اشتراک در نشست کشور های غیر وابسته، دایر شده بود، متوجه می شود که شاگرد وفادارش دیگر وفانمی کند.

در یک رویداد در ارگ که به اثر آن یک نگهبان امین کشته می شود، تره کی بالای امین بی اعتمادتر می شود و کوشش می کند او را دور نگه دارد. مُرید که خیلی تیزهوشتر و آگاه تر از مرشد بود، با آگاهی دست به کار می شود.

نور محمد تره کی، پنهانی دستگیر و رادیو کابل بلافاصله اعلان می کند که رهبر کبیر انقلاب به اثر بیماری استعفا داده و به جای او حفیظ الله امین در راس کشور، قرار گرفته است.

گفته می شود که تره کی را در کوتی باغچه ی ارگ با بالشی که روی دهندش گذاشته بودند و کسی روی آن نشسته بود، خفه می کنند. آن بی

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۴۹

چاره که قبلاً در شمار افراد گمنام، گاهی با داستانک های پشتو، سر از مطبوعات دوران شاهی در می آورد، در آخرین دقایق قبل از اعدام خلقی، چپس خواسته بود. وبال قتل عام بی رحمانه ی خانواده ی شهید محمد داوود، بعداً گریبان اکثر چپی هایی را می گیرد که به آن جنایت، رای داده بودند.

نور محمد تره کی، از کمترین کاریزمایی هم برخوردار نبود که نصیب رهبران سیاسی می شود؛ اما آن چه چهره ی پلید او را پنهان کرده، توهین به ارزش های اسلامی و افغانی و قتل عام گسترده ی افغان هایی ست که هرگز فکر نمی کردند با رهبری یک آدمک معمولی، انجام شوند.

حالا در فرصت های عدم پاسخگویی، برای این که بار دیگر جای پا بیابند، نور محمد تره کی را با چند مجموعه داستانک پشتو که هیچ وقت جای خوبی در میان خواننده گان نداشتند، تپهیر می کنند. این سعی، اگر با تبیین گذشته ی ننگین سیاسی اش توأم باشد، بد نیست، اما شخصیت سازی های نوع کیش شخصیت (کور کورانه) نسل نوی را که جنایات آنان را حس نکرده اند، اغفال می کند تا در جای قدم های کسانی قدم بگذارند که روش های سیاسی شان مصیب را تضمین می کنند.

در حاکمیت نور محمد تره کی، از هیچ مورد چشمگیر عمرانی، انکشافی و اقتصادی نمی توان صحبت کرد. آنان با متنازع ساختن جامعه، جنگی را به ارمغان آوردند که بالاخره در سگ جنگی های داخلی، حتی چند واحد مسکونی مکروریان هایی را هم آسیب زدند که شاید محسوس ترین دست آورد شان باشند.

اگر بخواهیم نظر مردم بر حاکمیت نور محمد تره کی را جویا شویم، قیام ها و خیزش های شان علیه نظام کمونیستی، میزان مهر و علاقه ی شان را نشان می دهد.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۵۰

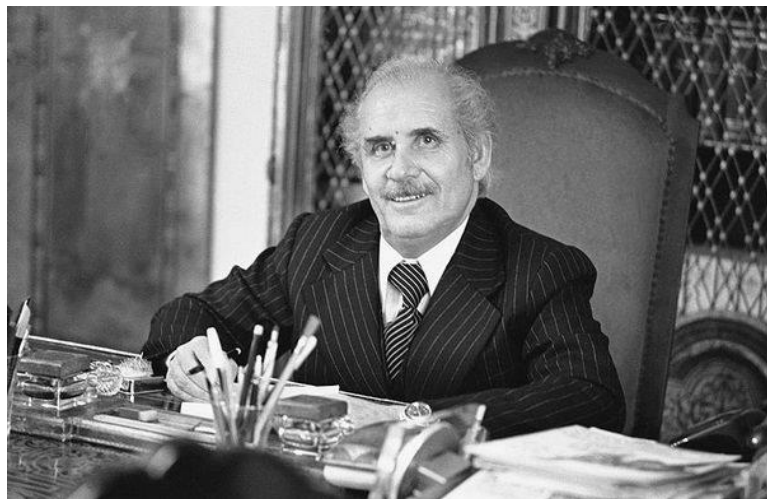
جهاد کبیر افغان ها، بارزترین واکنشی بود که تا سقوط حکومت کمونیستی، اکثراً در جبهات تبار بزرگ (پشتون ها) دامن نظامی را گرفت که با تقبیح قبل از هفت ثور، پی تبرئه و توجیه رویداد خونین کودتای ضد مردمی و ضد ملی چپی بود.



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۵۱



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۵۲



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۵۳



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۵۴



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۵۵

ریاست حفیظ الله امین/۱۹۷۹

(جای مهمان در مهمانخانه است!)

حفیظ الله امین، آموزش یافته ی امریکا و از چهره های بی نهایت حساس و پُرتلاشی به شمار رفته که مشی مرموزانه و هوشیارانه ی او، هرگز مجال پندار بسیار بر ویژه گی های فکری و کرداری اش را به میان نیاوردند.

درست یک روز پیش از کودتای هفت ثور، فرزند امین به افسران چپی اردو، آگاهی می دهد تا به فرمان پدرش، دست به کودتا بزنند. این مسئله، حاکی از آن است که این حفیظ الله امین بود که اختیار تحولی را که در پیشرو بود، در دست داشت. چنین امری آن هم از نشانی امین تا هنگامی که از سوی نیروهای شوروی، به شهادت می رسد، احاطه ی عام و تمام حفیظ الله امین در ماجرای را در بر می گیرد که از ریاست جمهوری تره کی آغاز و تا شهادت خودش ادامه یافت.

حفیظ الله امین با تماس نزدیکی که با تره کی داشت، در واقع فرد اول کودتاجانی بود که کودتای هفت ثور را آفریدند. امین با نفوذ و احاطه ی کاملی که از سالیان پیش در اردو یافته بود، ماجراهای درونی دار و دسته ی حزب دیموکراتیک خلق را سمت و سو می داد. او تا هنگام ریاست جمهوری اش، با دقت و کفایت تمام، اختیاردار واقعی حزب خلق بود.

حاکمیت کمونیستی زمان تره کی، در اوج پیاده کردن برنامه های سلیقه یی چپی ها، جریان دیگری را هم در بطن خویش بزرگ می کرد که عبارت از رویارویی ها و تلاش ها جهت نفوذ و سهم بیشتر دسته های چپی بودند. دسته هایی که جزو شاخه های پرچم، خلق، گروه های میانه رو چپی، طرفداران نظریه های ماویستی چین و تفاسیر

مختلف سوسیالیسم و کمونیسم منشعب از مارکسیسم، لنینیسم، استالینیسم و غیره می شدند.

نفوذ و احاطه ی بیش از حد امین در امور حکومت کمونیستی، سایر گروه های دخیل را ناگزیر می کند شماری در صف مخالفان و شماری در صف موافقان و میانه روان، قرار گیرند.

امین با دقت تمام، مهار خویش بر اوضاع را دنبال می کرد. او با استفاده از اعتماد و باور تره کی بر خودش که تره کی را استاد و خودش را شاگرد وفادار او قلمداد می ساخت، زمینه ی ریاستش را فراهم می آورد.

کوشش ها و احاطه ی عام امین بر اوضاع حکومت، در گام های نخست، حذف تمام اعضای برجسته ی شاخه ی پرچم و به تبع آن طرد، نفی، گرفتاری و نابود ستمیانی را در پی آوردند که می دانست بدترین دشمنان افغانستان هستند. گروهک هایی که بعداً با تجاوز شوروی، رسماً در قدرت سیاسی کشور، تحمیل شدند. همین حقیقت است که امین را در قبال آن سال های دشوار، تبرئه می کند.

خوب یا بد، هفت ثور، حادث شده بود. بهترین رویکرد در قبال آن، این بود که فعالان تبار بزرگ با تعمیق مشی امین، به جانی توجه می کردند که به وضوح دیده می شد حفیظ الله امین، ذهنیت تاریخی حاکمیت تبارش را دارد. او تا زمانی که در شمار نخستین شهیدان تجاوز شوروی، قرار می گیرد، سعی کرده بود قدرت مرکزی باید مشحون از کثرت تبار بزرگ باشد. از چشم انداختن این حقیقت که بعداً آشکار شد با جبهات جهادی پشتون ها تماس داشت، تحریف حقیقت اوست.

امین با شعار «جای مهمان در مهمانخانه است»، همواره کوشیده بود تفهیم کند که در امر مدیریت خویش، عنصر خارجی را نمی پذیرد. این موضع، او را واداشته بود در نخست به تصفیه ی آن جناح های

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۵۷

حزب پردازد که حضور بیگانه و خارجی را توجیه می کردند و در راس شان بیرک کارمل، قرار داشت.

حتی تا پیش از تجاوز مستقیم اتحاد شوروی به افغانستان، شوروی ها، صد ها مشاور و کارشناس را که بسیاری جزو واحد های «کی. جی. بی» و نظامی بودند، به افغانستان فرستاده بودند. حضور آنان در هنگام ریاست جمهوری شهید محمد داوود، به اندازه ای پُررنگ و بالاخره قابل نگرانی می شود که به قول پدر مرحوم، دگروال داکتر قمرالدین اکسیری که از افسران و نویسندگان شناخته شده ی اردوی افغانستان بود: «شهید محمد داوود هنگام روگرداندن از شوروی، هیات هایی را موظف می کند تا ضمن گفت و گو هایی که شامل شرح بیشتر پیرامون فعالیت های حقیقی به اصطلاح کارشناسان شوروی در افغانستان می شدند، بهانه ی خروج شان را فراهم کند.»

پدر مرحوم ضمن بیان آن موضوع، می آورد که خود نیز در میان یکی از هیات های موظف دولتی به خاطر تحقیق پیرامون روسان، از چندین کارشناس شوروی بازپرسی کرده بود که همواره با خشم، شگفتی و نگرانی آنان به همراه می شد.

حفیظ الله امین با نگرش بر مسئله ی حضور کارشناسان روس و آن عده ای که پس از کودتای هفت ثور، به افغانستان آمده بودند، زیر شوروی نخستین کشوری بود که حاکمیت کمونیستی را به رسمیت می شناسد، تلاش می کرد در چنگال شان نماند.

تصفیه ی دسته جات پرچمی - ستمی که کارمل در راس شان قرار داشت، از نخستین کار هایی بود که شهید امین سعی می کرد از دایره ی شوروی، بیرون برود. حضور و وجود پرچمیان، به معنی حضور و وجود روسان بود.

امین، بعضی از پرچمیان و ستمیانی را که گیر آورده بود، روانه ی زندان هم می کند. کسانی همانند عبدالقادر، سلطان علی کشتمند و

شاهپور احمدزی، جزو آنان بودند. تعدادی که از پیوند های تنگاتنگی با روسان برخوردار بودند و برخورد خشن با آنان، امین را دچار مشکل می کرد، روانه ی سفارت های افغانستان در کشور های دیگر می شوند.

با توجه به جمله یا شعار معروفی که از امین نقل می کنند و او در مورد خارجیان همواره بر زبان می آورد که «جای مهمان در مهمانخانه است»، نباید امین را جزو آن دسته جات چپی به شمار آورد که حتی با حضور شوروی در افغانستان، اوج خیانت به وطن را پیمودند.

امین آموزش یافته در امریکا، شخصیت حساس در برابر مسایل داخلی و بالاخره در مواجهه ی آشکار با خارجیان، روسان را متوجه می کند که طیف چپی هایی نیز یافت می شود که آزادی کردار را دوست دارند.

سالیانی پس از قتل امین و هنگامی که کارمل و یارانش به سختی در مسئله ی حضور روسان در کشور کوبیده و نقد می شدند، می کوشیدند با ذهنیت های قومی، امین را نشانه برونند که گویا «او بود که روسان را آورد.»

در اوج ناراضیتی های مردم از تره کی، شورای انقلابی که شاخه ی پرچم، اعضای مهم را در آن می ساخت، خواستار حضور شوروی در افغانستان می شوند. تره کی ضمن تماس تلفونی، از الکسی کاسیگین، صدر اعظم شوروی، خواهان کمک می شود. در این امر، شرح زیاد امین نیست. بالاخره اعدام او از سوی روسان، نشان می دهد که موضع امین در قبال حضور بیگانه گان در افغانستان، تفاوت زیادی با بقیه ی اعضای حزب خلق داشت.

در مدت کوتاه ریاست جمهوری امین که حدود سه ماه می شود، فرصت های زیادی رونما نمی شوند تا اراده ی امین را به خاطر شناخت بیشتر او، آشکار کنند. حکومت وی در یک اقدام خیلی شگفت،

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۵۹

فهرست آن اعدام شده گانی را بر دیوار های وزارت داخله نصب می کند که هنگام حاکمیت تره کی، به مرگ محکوم و اعدام شده بودند. این فهرست، شامل نام های دوازده هزار افغان بود.

چنین امری، این پرسش را به میان می آورد که چرا چنین مسئله ای که بدون شبهه، مسوولیت گروه چپی را به خاطر ددمنشی ها و جفا، آشکار می ساخت، در حاکمیت امین رونما می شود؟

تاثیر روانی آن فهرست، به اندازه ای بود که مردم را با شوک مواجه می کند. هزاران تن که از عزیزان خویش بی خبر بودند، به یقین می رسند که دیگر عزیزان شان وجود ندارند. افشای آن لیست طولیل حاکمیت نور محمد تره کی که پرچمیان و ستمیان، نقش های آشکاری در کشتار افراد آن داشتند، یک معنی دیگر هم دارد. امین، دوسیه ی کسانی را بروز کرد که شاید به نام قوم و منطقه نیز افغان هایی را کشته و زندانی ساخته بودند که فکر می کردند جزو پایه های قومی قبل از هفت ثور اند. در آن لیست، یک پیام مهم بود که هیچ کس به درستی متوجه نشد. از سویی، حکومت در نقش افشاگر، جانب خودش (امین) را تبریئه می کند. افشاسازی پرونده های جنایی غیر پشتون های چپی هم از عواملی ست که روسان را واداشتند حکومت امین را ساقط بسازند؛ زیرا ابزار کار آنان (حزبی های خائن اقلیت های قومی) را از قدرت دور می ساخت. بر این گونه، استراتژی ای خدشه می یافت که روسان در نقش اقلیت های افغانستان، خواهان جای پای طولانی یا شاید همیشه گی در کشور ما بودند/ استند. تمام رویداد های پس از تجاوز شوروی تا کنون، ثبوت این مدعایند که روس ها در نقش های مختلف سیاسی، سیاست توسعه ی ارضی مستقیم و غیر مستقیم به سوی آب های گرم را هنوز هم دنبال می کنند. مجری این سیاست ها اقوامی می توانند باشند که با کارت بیگانه، به راحتی می توانند موقعیت ممتاز سیاسی به دست آورند. در طول حکومت آقای

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۶۰

کرزی، اگر نقش منفی خارجیان نمی بود، محال بود افراد و گروه هایی به جاه و دولت برسند که در کسوت جناح های پرچمی، ستمی، جمعیتی و شورای نظاری تا مرز تجزیه ی افغانستان نیز جلو می روند. سال ها پس از اعدام امین، آورده می شود که او تمایل داشت خودش را به غرب نزدیک کند. این آموزش یافته در امریکا را به داشتن ذهنیت های قومی هم متهم می کنند.

بیرک کارمل بی هویت، پس از آن که روسان، حاکمیت امین را سرنگون می کنند، در هیجان یک سخنرانی رادیویی که از اوزبیکستان پخش می شد، از «سرنگونی مرگبار رژیم فاشیستی جاسوس سفاک امپریالیزم امریکا» سخن می زند. اصطلاح فاشیست را شونیستان ضد پشتون اقلیت های قومی، بیشتر در مورد پشتون های دوستدار قوم شان، اطلاق می کنند.

و اما روسان با طرح های بسیار ماهرانه و بی آن که امین مظنون شود، جا به جایی نیرو ها در مرز های افغانستان و گسیل شان ویژه به میدان هوایی بگرام را آغاز می کنند.

مرد شماره یک کودتا بی توجه بر یک توطئه درونی حزبی که او را در کمین روسان، قرار می دهد، ترجیح می دهد مقام رهبری اش در کاخ های دارالامان و تپه ی تاج بیگ باشد.

روسان با تشویق امین، او را فریب می دهند. آنان برای پرهیز از هرگونه درگیری هایی که احتمال می رفت در مقیاس گسترده، از سوی نیروهای طرفدار امین رُخ دهند و ساحه ی جنگ را مردمی بسازند، امین را به غرب کابل و ساحه ی دارالامان می کشانند و در ۲۷ دسامبر سال ۱۹۷۹م یا شش جدی سال ۱۳۵۸ش با تمام یاران نزدیکش مسموم می کنند.

ساعاتی پیش از حمله ی روسان، امین در گردهمایی ای در تپه ی «تاج بیگ»، نان صرف می کند. او به اثر مسمومیت غذایی، هنوز از تداوی

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۶۱

داکتران روس!!! فراغت نیافته بود که با یورش نیروهای ویژه ی شوروی که با نام مخفف «زینت» قرار بود او را دستگیر و اعدام کنند، روبه روی می شود.

واحد های نظامی روسی و آماده ی یورش بر امین، ماهرانه و با یونیفورم سربازان افغان، خودشان را به ساحه ی کاخ دارالامان و تپه ی تاج بیگ می رسانند.

سالیانی پس از شهادت رییس جمهور حفیظ الله امین، همسرش که هنگام یورش سربازان روسی با او بود، از نبرد خونینی یاد می کند که صحت آن تایید شده است.

به قول همسر شهید امین، گارد نگهبان ریاست جمهوری تا آخرین نفر با سختی می جنگند. آنان با کشتن و مجروح کردن انبوه روسان که گفته می شود تنها تلفات شان شامل یک هزار سرباز می شود، مقاومت می کنند. این حقیقت، هراس و اندیشه ی روسان را کاملاً تایید می کند که با طرح ماهرانه، امین را به ساحه ی کاخ دارالامان کشانده بودند تا در یگ گوشه و دور از دسترس سایر واحد های نظامی افغان که عین قضیه را در ریاست جمهوری شهید محمد داوود، تجربه کرده بودند، به شهادت برسانند. اگر چنان نمی شد، احتمال زنده ماندن سومین رییس جمهور افغانستان، بسیار زیاد بود.

رویداد های جهاد کبیر ما علیه روس ها محرز کردند که حتی به نام ابر قدرت هم نمی توانند طرف دیگر را کاملاً نابود کنند. مردم ما در برابر زورگویی های وحشیانه ی روس ها و حاکمیت مزدور کارمل، ستمیان و تنظیمی های وابسته، محکم در جای خود ایستادند و با سقوط ولایت خوست، ثابت کردند که می توانند میدان جنگ را از نزد ابر قدرت ها هم ببرند.

امین، اعدام می شود و خبر اعدامش را از رادیو کابل، پخش می کنند. متأسفانه آگاهی زیادی از محل دفن جسد امین در دست نیست؛ اما

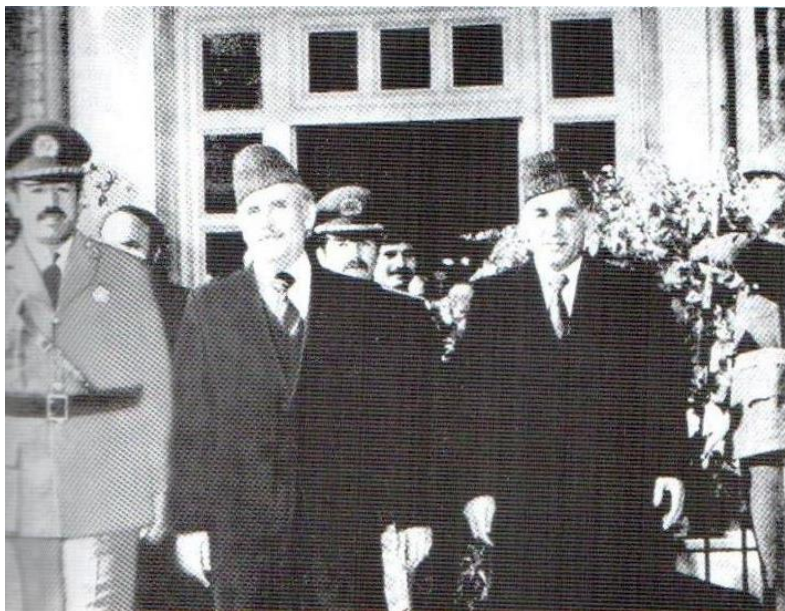
یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۶۲

همسرش چند سال قبل در یک مصاحبه ی رادیویی با «بی. بی. سی»، افزوده بود که «سید» محمد گلابزوی که جزو سربازان عملیاتی روس بود و جامه ی آنان را در برداشت، از کسانی ست که در جریان دستگیری و اعدام امین، حضور داشت و یکی از شاهدانی به شمار می رود که می تواند در مورد اعدام و محل دفن شهید امین، آگاهی دهد. همسر شهید امین از بدرفتاری های سید محمد گلابزوی نیز گلایه کرده بود.

یک تلویح کوچک هم در این مورد بد نیست تا بدانیم که آقای سید محمد گلاب زوی که از پیش نامش پیدا است، از سادات خوست است. شمار قابل ملاحظه ی این طبقه در خوست هم زنده گی می کنند. در ماجرا های پادشاه گردشی های غیر طبیعی تاریخ معاصر، نقش روحانیت مرتجع، هیچ وقت کتمان نشده است. جالب نیست که در میان آن همه پرچمی و ستمی شاخدار و دمدار، یک «سید» به گونه ی خاص، نقش قصاب را بازی می کند؟! همسر امین از خطاب های زشت سید محمد گلابزوی به شهید امین، عینی که در اسارت بود، چند جا یادآوری کرده است.



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۶۳



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۶۴



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۶۵



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۶۶



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۶۷

ریاست بیرک کارمل / ۱۹۷۹-۱۹۸۷

(یار خرس قطبی)

شور، هیجان و ژست های شخصی که به افغان ها پُشت کرده بود، کمونیست دو آتشه ای را معرفی می کردند که بیرک کارمل نام داشت.

آواز آشنای کارمل که با هیجان از سرنگونی ریاست جمهوری شهید امین حکایت می کرد، مردم مسلمان ما را زود آگاه کرد که نوبت به چه کسی رسیده است.

پس از شهادت رئیس جمهور حفیظ الله امین، بیرک کارمل یا چهره ی شناخته شده ای که در نوکر صفتی، گوی سبقت را از دیگران ربوده بود، نخستین نوایش را از تربیون یک کشور بیگانه بلند می کند.

کارمل، متن سخنانی آماده شده اش را از طریق رادیو تاشکند به خوانش می گیرد و ضمن ارائه ی آگاهی پیرامون واژگونی حکومت شهید امین، برای بار اول در تاریخ افهام و تفهیم دستور دولتی در افغانستان، واژه ی «فاشیست» را به کار می برد. او حاکمیت امین را «رژیم فاشیستی جاسوس سفاک امپریالیزم امریکا»، می شمارد.

این نکته، مرحله ی دیگری را آشکار می ساخت که جناح های قومی چپی در آینده و در کنار برنامه های کمونیستی، چه خیال های در سر دارند.

خطاب فاشیست بر امین، در واقع نمایانگر مسئله ای بود که جناح پرچمی - ستمی به ظاهر بی توجه بر موضوع قوم و زبان، چه قدر آغشته به ذهنیت های قوم، منطقه و روستا بودند.

تا پیش از کودتای هفت ثور، جریان های به اصطلاح مبارز پرچمی - ستمی، دسته جاتی را به وجود آورده بودند که به جرات می توان گفت حتی بدتر از گروه خلقی بودند.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۶۸

این دسته جات که به گونه ی رسمی و غیر رسمی، ستمی و پرچمی نامیده می شدند، در کشوری که اسلام با خون و جسم مردم آن عجین شده و با ارزش های سرزمینی، ملت افغان را به وجود آورده بود، بدترین جفا هایی بودند که بر مردم ما تحمیل شدند. بیرک کارمل همانند یاور نیرو هایی که مجاهدین گاهی با هجو و شوخی «خرس های قطبی» می گفتند، به افغانستان برمی گردد. او در حالی که چشمانش با هزاران سرباز شوروی، سیاهی می رفتند، به مردم ما خط و نشان می کشید.

کارمل از قبل خود را در جامعه ی افغانی به عنوان فرد منفی، ثابت ساخته بود. جانبداری های علنی وی از شوروی و منافع آنان، همواره او را با لعن و نفرین مردم ما مواجه می ساخت. لت و کوب وی در شورا و نفرتی که مردم از حضورش در جامعه داشتند، کارمل را از شاخص ترین چهره هایی ساخته بود که فقط آوردن نامش نیز تداعی نفرت است.

روسان که از واکنش های تند مردم در برابر رژیم تره کی، عبرت گرفته بودند، با اقدامات نمادین، اندکی فضای باز ایجاد می کنند. کارمل، پرچم جدید را که بیشتر شبیه پرچم شهید داوود خان بود، با تفاوت در نشان، بر فراز ارگ به اهتزاز درمی آورد. آنان پرچم سرخ تره کی را دوباره به عنوان پرچم حزبی استفاده می کنند.

رژیم کارمل به زودی دست به رهایی زندانیانی می برد که از اعدام های خلقی - پرچمی، به دور مانده بودند. او برای دلجویی از مردم، به خاطر از دست رفتن هزاران افغان شهید، عزای عمومی نیز اعلام می کند.

کارمل با خطاب به مردم، دسته جات روحانی و گروه هایی که ضد کمونیست بودند، وانمود می کرد که اجباری برای پذیرش کمونیسم وجود ندارد. او می کوشید جهت احیای اعتبار دولت نزد مردم، جو

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۶۹

اختناق آور قلبی را تغییر دهد؛ اما حضور شوروی، تلخی ای بود که با هیچ شیرینی ای محو شدنی نبود. ۶ جدی سال ۱۳۵۸ ش بدتر از ۷ ثور سال ۱۳۵۷ ش بود.

حاکمیت کارمل با تمام کوشش ها و شعار ها، نمی تواند سردی «زمهریر» اتحاد شوروی را محو کند. او خیلی زود و در پایتخت، پژواک نعره های پُرتوان «الله اکبر» را دریافت می کند. کابلیان مسلمان در سوم حوت سال ۱۳۶۰ ش به جاده ها می آیند و خروج بیگانه گان را می خواهند.

قیام اسلامی کابلیان، به عنوان اولین بسیج ضد روسی و در اوج همت جوانان افغان که بعدتر در خیزش متعلمان و محصلان، همت دختران افغان را با حماسه ی «ناهید» شهید رقم می زند و بار دیگر یاد ملالی گرامی را عزیز می دارد، تجلی می کند. مردم، رژیم را همچنان هشدار می دهند تا زمانی که ماهیتش تغییر نیابد، قیام های مردمی، هرگز فروش کش نخواهند کرد.

رفقای پرچمی که فکر می کردند می توانند با انحراف ذهنیت های عامه، خود و حضور روسان را توجیه کنند، زود متوجه می شوند که نارضایتی حدود گسترده تر یافته است. بنا بر این، برای بقای آن چه که انقلاب ثور می خواندند و برگشت ناپذیر می دانستند، دست در دست روسان و در پلیدترین مشی حکومتی، مصایبی را بر مردم ما روا می دارند که توحش مغولان را به یاد می آوردند.

گند ستیز قومی که تحت سایه ی ستمی گری، در حاکمیت جناح پرچمی رسمی شده بود، شماری از دسته جات بدنام پرچمی را وامی دارد در پست ترین افت سیاسی، روسان را فریب دهند تا به بهانه ی حضور مجاهدین، آن مناطق را زیر رگبار بمب و آتش قرار دهند که پشتون نشین بودند. جنایات کارملی در حالی صورت می گرفتند که حضور پشتون ها در دولت، به کمتر از ۱۰ درصد، کاهش یافته بود.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۷۰

کارمل برای کسب اطمینان بیشتر حمایت روسان، به شوروی می رود و این سلسله را تا اهدای بزرگترین نشان دولتی یا «خورشید آزادی» به لیونید بریژنف، جلو می برد.

گسترده گی قیام ها که نزدیک بودند حکومت انقلابی را هنگام تره کی و امین نیز سرنگون سازند، روسان و کارمل را هم مجبور می کنند تا دست به یورش ها و سرکوب هایی ببرند که در نتیجه ی آن ها میلیون ها افغان آواره و مهاجر، هزاران هکتار زمین، به بیابان های خشک مبدل و قشر روستایی افغان که اکثریت جامعه ی افغانستان را تشکیل می دادند، با از دست دادن تمام دار و ندار، تعدادی رو به سوی سنگر های جهاد و هزاران تن دیگر، به ایران و پاکستان و بالاخره به دورترین گوشه های دنیا مهاجر و آواره می شوند.

بلی! یک افغانی که با فروشنده گی معمولی در شهر کهنه ی کابل، زنده گی می کرد، ناچار می شود به خاطر سیاست های «نان، خانه و لباس» رژیم، در دورترین کشور ها در امریکا، در اروپایی یا در استرالیا، در رستوران ها، در هتل ها و بالاخره به جمع آوری زباله در ایران و پاکستان نیز مجبور شود.

تجاوز اتحاد شوروی بر افغانستان، تجاوز بر ساختار های طبیعی، پذیرفته شده و ملی ما نیز بود که با طرح هایی چون «ملت ها» به جای «اقوام»، به خاطر تفریق ملت افغان، صورت می گرفت.

روسان ضمن ایجاد تفرقه و دو دسته گی اقوام، حتی تنظیم های جهادی را به گند کشیدند. بعضی از دسته جات مبارز مسلمان پس از سرنگونی حاکمیت کمونیستی و خروج قوای شوروی، در گند ستیز قومی، در جنگ های داخلی غرق گشتند.

حاکمیت کارمل به تداوم رژیم کودتایی، قابل تعریف نیست. فقط با وخامت اوضاع که جبهات جهادی را گسترده بودند، روسان با افزودی های قابل ملاحظه بر اردوی افغانستان، آن را به قدری وسیع می سازند

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۷۱

که پس از خروج شان، یکی از عوامل سقوط آن، حجم بزرگی بود که نمی توانست با هزینه های داخلی سرپا باشد.

کاریکاتوریست های آن زمان، نقشه ی افغانستان را به جای لکه ای که در موضع مورفته گی جلو سر گورباچوف قرار داشت، به عنوان زخم اتحاد شوروی، ترسیم کرده بودند. گورباچف، سالیان بعد در خاطراتش می نگارد که «افغان ها آنان را به خاطر آن چه در افغانستان انجام دادند، هرگز نخواهند بخشید.» این، اعتراف به جنایاتی هولناکی ست که در حق مردم ما روا داشته بودند.

کارمل با وقوف بر خشک شدن سرچشمه های کمونیسم شوروی و خلاف میل باطنی اش، از تمام پُست های دولتی و حزبی، مجبور به استعفا می شود؛ زیرا مقامات شوروی دیگر میل نداشتند به خاطر آنان، پرستیز خود را خدشه دار و نان مردم گدای شوروی را در خوان چند وطن فروش بگذارند. این گونه، حاکمیت بی هویتی پایان می یابد که افغان، افغانستان و دین اسلام، ناچیزترین مقوله های زنده گی اش بودند.

به خاطر شناخت بهتر کارمل، آوردن داستانی بی جا نخواهد بود که یکی از کارمندان با پیشنهادی رژییم های گذشته (یار محمد) در بانک مرکزی (د افغانستان بانک) برای نگارنده تعریف کرده بود. این داستان تکانه دهنده، مسئله ی جلب و جذب وفادارترین اعضای شاخه ی پرچم را در بر می گیرد.

کارمل با دار و داسته اش در منزلی واقع کارته ی «سخی» شهر کابل، از افراد معرفی شده می خواست با پا گذاشتن بر جلد هایی از کلام الله مجید که بر روی زمین پهن کرده بود، بایستند. کسانی که آن را انجام می دادند، از جمله ی نخبه گان شاخه ی پرچم حزب دیموکراتیک خلق افغانستان، شمرده می شدند.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۷۲

بیرک کارمل پس از پایان حاکمیتش، هرازگاهی میان کابل و مسکو، رفت و آمد داشت. او درگیر بازی هایی بود که در نهایت حکومت کمونیستی را در شاخه ها و گروه ها سرنگون می کند.

بالاخره بیرک کارمل در نهایت درمانده گی ها، مدتی را در «کانتینری» در مزار شریف به سر می برد. او نیز همانند بی همه چیزترین ها، هرج و مرج سرنگونی حاکمیت کمونیستی را تماشا می کرد. وی با بازگشت به روسیه ی پس از شوروی، در دهکده ی «جوانان» در مسکو می میرد. جسد کارمل را به شهر مزار شریف منتقل می کنند و در آن جا دفن می شود. گفته شده که طالبان پس از تصرف بلخ، جسد او را درآورده و به دریای آمو می افکنند؛ اما این رویداد، تایید نشده است.

حالا که سال ها از مرگ بیرک کارمل می گذرد، تطهیر وی توسط فعالان اقلیت های قومی، این گمان را تقویت می کند که با وجود انتساب مشکوک او به قوم پشتون که در یک مورد خودم نیز شاهد بود که یک پسرش به آن اذعان کرد، چرا از وی در حد طاهر بدخشی، تجلیل می کنند؟ شاید یک صورت آن این باشد که با تطهیر او، از مسوولیت جنایاتی فرار می کنند که تا زنده اند، وبالش دامنگیر شان می شود. صورت دیگر را می توان بر این اساس نهاد که چون پشتون ها را تضعیف کرده است، چنین الگو ها اگر ضد خودشان باشند، می توانند مورد پذیرش غیر پشتون ها قرار گیرند. این بینش بعداً در حاکمیت های پس از سقوط طالبان، رهبران پشتون راس قدرت را اغفال می کند تا در موارد مختلف، به خاطر وحدت ملی ای که حداقل هیچ فعال حزبی غیر پشتون بر آن اعتقاد ندارند، حقوق قوم خود را نیز در پای دیگران بریزند. این حاتم بخشی، جز ضیاع سرمایه های ما هیچ سودی نداشته است. حامد کرزی با گل حاتم بخشی ها، اما نمی تواند از آرای صحت کند که با رقم یک هزار نیز احسان او به فهم و خلیلی را جبران کند.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۷۳

آوردم که تطهیر مُدل به اصطلاح روشنفکر پشتون که به خاطر تظاهر دیگران، زود از خودکش بیگانه پرست می شود، یک طرفد سیاسی نیز است که با قبول آن، تمنیاتی برآورده می شوند که در قالب یک مانقورد، بیش از همه می شود از حقوق خودش خورد.

به نام مُدل های قابل قبول همه، کسانی را بر مردم ما تحمیل کرده اند که به ناچار و به نام قوم، اجازه داده ایم با القاب مصنوعی و غیر واقعی به اصطلاح ملی، منافع دیگران را به ضرر ما تامین کنند. اگر از کارمل، دفاع می کنند، بیشتر به این خاطر است. او به خاطر شراکت کمونیستی، قومی را که ظاهراً به آن منسوب است، به حد یک اقلیت کوچک، خورد ساخت.



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۷۴



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۷۵



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۷۶

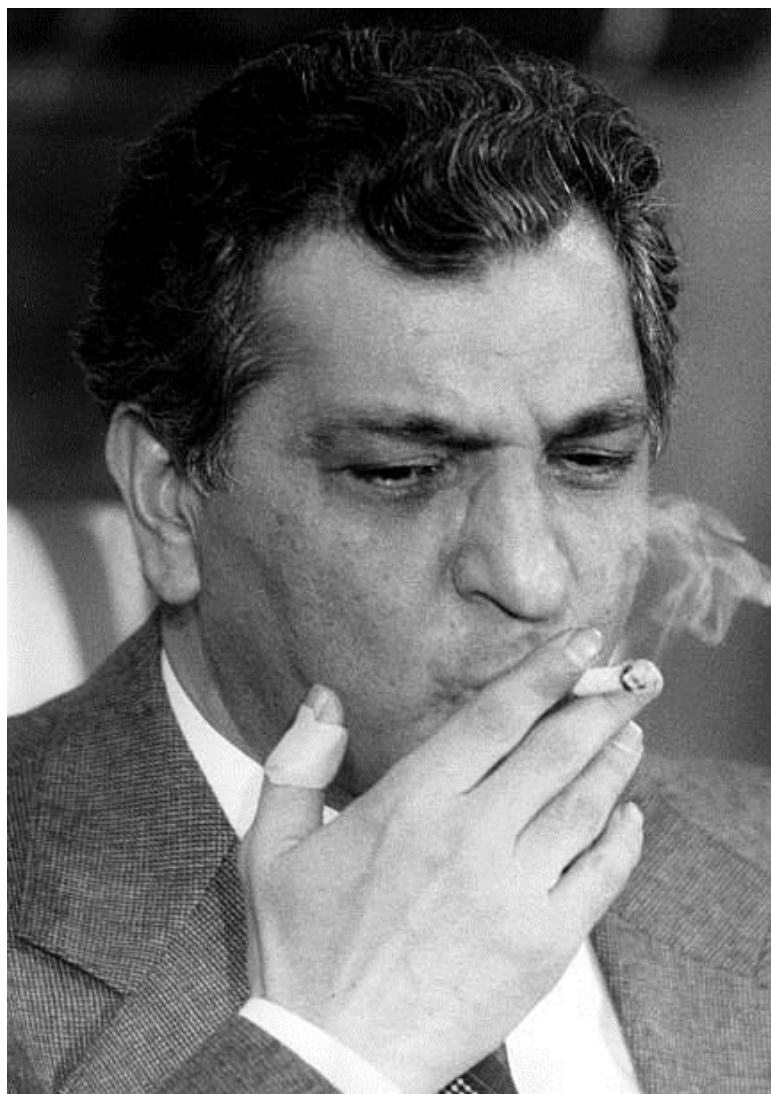


یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۷۷



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۷۸





یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۸۰



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۸۱

ریاست نجیب الله / ۱۹۸۲-۱۹۹۲

(نکویی و از خود گذری)

سخنان پُر عاطفه، بی پرده و گیرای شهید داکتر نجیب الله احمدزی، از روشن ترین یادگار هایی هستند که از او برجا مانده اند. کوشش های شهید داکتر نجیب الله به عنوان زمامدار آگاه، ثابت می سازند که وی می دانست رژیم کودتایی با کردار استالینی و شیوه های خشن کمونیستی، ره به جایی نمی برد. این حقیقت، زمانی برجسته شد که سربازان شوروی به خروج از افغانستان، آغاز کردند.

داکتر نجیب الله که جزو شاخه ی «احمدزی» تبار پشتون است، از معدود افراد چپی به شمار می رود که برخلاف جناح خلق، بیشترین در جناح پرچم، حضور فعال داشتند. داکتر نجیب الله با وجود کردار و حسن نیتی که به خاطر تفاهم و صلح تبارز داد، باز هم نمی تواند از آن رویداد هایی مبرا باشد که چپی ها در آن ها به سرکوب ملت پرداخته بودند.

داکتر نجیب الله، مدتی رییس سازمان استخبارات کارمل یا «خاد» بود. مسوولیت چنین ریاست آن هم هنگام حاکمیت کارمل و حضور شوروی ها، داستان های ناگفته ی زیادی دارد که به هر حال داکتر را یارای فرار از آن ها نیست؛ اما آن چه پس از سرنگونی او واقع شدند، چنان تلخ و اندوهبار بودند که پرونده ی کاری او را به حیث رییس «خاد» نیز تحت شعاع قرار می دهند.

روسان با برکناری کارمل دو آتشه که هرگز نمی خواست سرزمین افغان ها از وجود بیگانه گان پاک شود، داکتر نجیب الله را فرصت می دهند زمام امور را در دست گیرد.

داکتر نجیب الله که از هر نگاه واقع بین تر و آگاه تر از کارمل بود و هرگز همانند او در خلسه ی ودکای روسان در ارگ پنهان نبود، می

پذیرد که متحد بزرگ شمالی آنان که مسئله ی افغانستان را با یک تصمیم نامردانه و عجولانه (تجاوز) دشوار کرده بود، از افغانستان خارج شود.

رژیم داکتر نجیب الله در حالی که در گیر شعار های مسئله ی به اصطلاح «انقلاب» بود و این مسئله یاران حزبی او را انگیزه می داد و از سوی دیگر، شکست نظامی اجرای کمونیسم، رو داده بود، ناگزیر بود در چنین جویی، اداره ای را نیز نگه دارد که روسان با صرف میلیارد ها دالر ایجاد و تا دندان مسلح ساخته بودند.

تلاش های داکتر نجیب الله در ابعاد ملکی و نظامی صورت می گرفتند. دلیل چنین رویکرد، از سویی ناگزیری حکومت و درک مسئله ی بی نتیجه ماندن جنگ بود و از سوی دیگر، رژیم کابل نمی توانست با وجود هزاران نظامی، نخبه گان حرفه یی و سلاح های سنگین و گوناگون که بقای نبرد ها را تا زمان زیادی تضمین می کردند، در فضایی که هیچ تضمینی برای زنده گی گروه های چپی حاکم وجود نداشت، خود را بدون قید و شرط، تسلیم کند. بنا بر این دلایل در حاکمیت داکتر نجیب الله، همچنان شاهد گسترش و ادامه ی نبرد هایی هستیم که با وجود خروج روسان از افغانستان، ادامه یافتند و فراز و نشیب زیاد داشتند.

تدویر لویه جرگه به خاطر قانون اساسی، تغییر نام «حزب دیموکراتیک خلق» به «حزب وطن»، سفر های داکتر نجیب الله به مسکو، سازمان ملل، سویس، بلگراد و نشست های او با اکثر جریان های قومی، فرهنگی، اجتماعی، روحانی و سیاسی، تلاش های قابل ستایشش را می سازند که می دانست اگر نتیجه ندهند، سرنوشت مکدری نصیب ملت افغان می شود. او برای دست یافتن به صلح، از هیچ اعتراف، خواست و خودگذری کوتاهی نکرد.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۸۳

اعلان مشی مصالحه ی ملی داکتر نجیب الله، همزمان با ایجاد امید ها برای آرامش، حتی باعث می شود هزاران هموطن ما بدون توجه بر مخالفت تنظیم های جهادی، دوباره به وطن برگردند. شدت این امر به اندازه ای بود که باعث می شد بعضی از افراد غیر مسوول تنظیمی در مسیر کاروان های بازگشت کننده گان، به جابه جایی ماین ها پردازند و مُعضل را کش دهند.

پس از پایان کار دور دوم صدارت سلطان علی کشتمند که بی کفایتی اش هویدا بود و صدراعظم تنگ نظر همچنان دچار اندیشه های ستمی و شوونستی باقی می ماند، ظهور حسن شرق به حیث صدراعظم جدید و از یاران نزدیک شهید محمد داوود، امید ها برای انعطاف پذیری بیشتر حکومت داکتر نجیب الله را بیشتر می سازند. این امر، پایان انحصار طلبی چپی ها در قدرت هم به شمار می رود.

و اما چون سرنوشت ملت با کودتای ثور از دست افغان ها بیرون شده بود، تلاش ها و کوشش های شهید داکتر نجیب الله، به جایی نمی رسند. او در هیاهوی دسته بازی ها و خیانت های رفقای داخلی، فرجام غم انگیز می یابد.

نبرد های خونین جبهات جنوب، شرق و در کل مناطق پشتون نشین که پس از خروج روسان، شدت بیشتر یافتند، در سقوط شهر خوست، جنگ جلال آباد، کنر، رزم های خونین ولایات کندهار، پکتیا و پکتیکا، فشار هایی بودند که رژیم داکتر را در اوج دشواری ها، همچنان در گیر مسئله ی جنگ، نگه داشتند.

مُعضلات داخلی چون دشواری های تجارتي، رفت و آمد و ازهم پاشیده گی زراعت و فشار ناشی از تامین نیاز هایی که می بایست همچنان با سببایدی و تحمل زیان به همراه باشند، دشواری های حکومت داکتر را بیشتر می ساختند.

با وجود آن چه از مُعضلات در حکومت داکتر نجیب الله یادآوری شده، پایه های حکومت او هرگز بنیان لرزان نداشتند. اردوی افغانستان با نیروهای وزارت امنیت و وزارت داخله، در یک ساختار بیش از پانصد هزار مسلح و داشتن واحد های ورزیده ی هوایی و زمینی، چون لوای کماندو، واحد های راکت و راکت های اسکاد «بی»، واحد های مجهز توپخانه، واحد های تانک، قوای هوایی دارای ده ها جنگنده ی میگ، سو و هلیکوپتر های هجومی، هواپیما های حمل و نقل و نفربر با ده ها هزار قبضه سلاح های سبک و سنگین پیشرفته، نیروی های قابل ملاحظه ای بودند که فقط در یک جنگ غیر منظم و گوریلایی، مجاهدین را قادر می ساختند آن ها را زمینگیر سازند.

گروه هایی از مجاهدین می دانستند نابود کردن واحد های منظم و مجهز، فقط در یک جنگ منظم میسر است و تنظیم های جهادی نیز چنین توانی را نداشتند. اگر از نبرد استثنایی «خوست» که بزرگ ترین و خونین ترین جنگ جهاد افغانستان به شمار می رود، بگذریم که در پی یازده سال محاصره، رونما شد، تلاش های مجاهدین در جنگ های منظم، با بی نتیجه ماندن جنگ «جلال آباد» و فتح دوباره ی ولسوالی «خواجه غار» ولایت تخار از سوی اردوی رژیم کابل که افراد احمد شاه مسعود با دشواری بسیار و با زمینه سازی های پرچمی - ستمی ها در دولت، این یگانه منطقه ای را که به عنوان بزرگ ترین منطقه در هنگام جهاد در شمال اشغال کرده بودند و فقط سه هفته پس از اشغال، از دست دادند، نشان می دهند که نابود کردن اردوی رژیم کابل، آسان نبود.

رژیم داکتر نجیب الله در کنار مزایای بالای نظامی، از فرصت هایی نیز سود می جست که با مشی «مصالحه ی ملی» به دست آورده بود. خموش ماندن و سکوت جبهات ظاهراً مجاهدین مناطق مرکزی افغانستان، همچنان داکتر نجیب الله را قادر می ساختند بسیاری از نیرو

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۸۵

های جا به جا شده در آن جا ها را به نام «مناطق صلح» بیرون کشد؛ اما وجود افرادی با اندیشه ها و پندار های گوناگون، دسته بازی های حزبی و تبارزات قومی، همانند خنجری از پشت، داکتر نجیب الله را ضربه می زدند و او زمانی متوجه می شود که کار از کار گذشته بود. حزب دیموکراتیک خلق در یک انشعاب غیر رسمی، جریان دیگر چپی ها را به وجود آورده بود که با نام نشریه ی خویش یا «پرچم»، شهرت حاصل کرده بودند. آنان همواره به خاطر سازش و بالاخره برای اتحاد با روسان، نکوهش می شوند.

جریان پرچم با حضور روسان، قدرت را از نزد خلقیان می ربایند و با ناکامی طرح نظامی روسان، در یک پراکنده گی ایدئولوژیک، پراکنده می شوند.

با ایجاد «حزب وطن» و پشت کردن داکتر نجیب به اصولگرایان کمونیست و دوری از روس ستایی پرچمیان، اعضای پرچم را که از پیش نیز ذهنیت های قومی و زبانی داشتند، در دسته جات قومی و منطقه یی سقوط می دهد. چنین امری کمک می کند رژیم داکتر نجیب در میان دسته جاتی که «ملیشه» نامیده می شدند و بارزترین نمونه ی آن ها فرقه ی «۵۳» دوستم بود که روسان بر اساس پراکنده ساختن و ستیز قومی میان ملت افغان، ایجاد کرده بودند و رویداد های بعدی نشان دادند همان گونه که هیچ موثریتی برای حاکمیت کمونیستی نداشتند و در جنگ «خوست»، سرافکنده گی بزرگی نصیب شان شده بود، در پسین ها، طالبان نیز تمام دار و ندار آنان را تصرف و دوستم را مجبور می کنند به ترکیه فرار کند. وجود چنین دسته جات ملیشه، از عواملی بودند که بالاخره از نشانی آنان، حاکمیت داکتر نجیب الله گزند دید. آنان با نفوذ در میان مجاهدین و تمایل شماری از رهبران جهادی که عقب دستار ها، جامه ها و کلاه های سنتی، دنباله رو اندیشه ی انحصار طلبی قومی بودند، در انحراف مسیر جهاد کمک می

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۸۶

کردند. آنان تنظیم‌هایی را که با عنوان تنظیم‌ها، از پیش، ملت را تقسیم کرده بودند، با در اختیار قرار دادن منابع عظیم نظامی و اقتصادی حکومت کابل، فاسدتر می‌سازند.

ناکامی «کودتای تنی» و بی‌فرجامی جنگ «جلال آباد» که مجاهدین با بی‌حوصله‌گی آن را پی‌گیری نمی‌کنند، هنوز اعتماد به نفس رژیم را بیشتر نساخته بود که ماهیت کمونیستی رژیم با دوری حسن شرق از صدارت، فضل الحق خالق یار یا والی هرات را در پُست صدارت آخرین رژیم چپی می‌آورد. در پی آن در ۱۵ جون سال ۱۹۹۲م جنرال عبدالمومن، عضو شاخه‌ی پرچم و از ستیزه‌جویان قومی، به بهانه‌ی یکی از برجسته‌ترین فرماندهان رژیم یا جنرال جمعه‌اسک در شمال، در راس یک برنامه‌ی از پیش تنظیم شده، دست به شورش مصنوعی می‌زند. از این گونه شورش‌ها که پس از خروج شوروی‌ها، مراحل پخته‌گی را طی کرده بودند و رژیم داکتر را که در جنگ‌های خونین جنوب درگیر بود، از جانبی که هرگز توقع آن را نداشت، با یک سرنگونی بدون درگیری، مواجه می‌کنند.

جناح‌های قوم‌گرای رژیم با پشت کردن به رفقا و سلسله‌ی رفاقت و اصول حزبی، داکتر نجیب را غافلگیر می‌سازند. پس از شورش جنرال مومن، سلسله‌ی سرنگونی پی‌هم ولایات آغاز می‌شوند. عبدالرشید دوستم در یک بیان ویدیویی، ابراز می‌کند که آنان از مدت‌ها پیش در پی دوری از رژیم نجیب بودند.

پس از شورش جنرال مومن که به زودی تمامی رگه‌های رژیم را فرامی‌گیرد و رفقای حزبی را که روزی با خطاب مجاهدین تا مرز «اخوان شیاطین» به جهاد ملت افغان، توهین کرده بودند، وامی‌دارند در خیانت به رژیم خودشان رقابت کنند. در این روند، دسته‌جات گوناگون حزب دیموکراتیک با گرایش‌های قومی، تجهیزات و ابزار نظامی و غیر نظامی خویش را برای هم‌تباران خود رها می‌کنند.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۸۷

رژیم داکتر نجیب الله، نه به اثر ضعف اقتصادی و نه هم به اثر رویارویی نظامی سرنگون شد. بل بیماری تشنگی فکری و ذهنیت های قومی رفقای حزبی، انقلاب «برگشت ناپذیر» را در روستا ها و در میان دهکده های روستانشینان اهل ده و منطقه، سقوط داد.

داکتر نجیب الله در یک حرکت ناکام، موفق نمی شود خودش را نجات دهد. همان ملیشه های غیر موثر، اما این بار با کارایی ویژه، جلوش را می گیرند. او با شتاب به دفتر «سازمان ملل» در کابل برمی گردد و پناهنده ی سیاسی می شود. از این تاریخ تا ختم حاکمیت تنظیمی، داکتر نجیب الله در دفتر سازمان ملل می ماند و جز تماشای مصیبتی که پیش بینی کرده بود، کاری انجام داده نمی تواند.

اقامت داکتر نجیب الله در دفتر «نماینده گی سازمان ملل» در کابل که گویی لحظات انتظار او در یک فرجام تلخ بود، با حضور طالبان پایان می یابد.

شهید داکتر نجیب الله برخلاف سه سلفش، با واقعیت های افغانستان، آگاهانه برخورد کرد. او با ایراد سخنرانی های بی پرده، صمیمی و نکو، تمایل آشکارش را برای حل معضلات کشور نشان داد و طرح سازمان ملل را برای واگذاری قدرت پذیرفت. او این همه را در حالی انجام می داد که می توانست با در اختیار گرفتن بخشی از نیرو های دولتی، همانند یک جناح تنظیمی، همچنان بر جا بماند. صداقت او در سخنان، طرح هایش برای صلح و هشدار هایش به خاطر پی آمد نبرد هایی که پس از خروج روسان، تحمیلی و سلیقه یی شده بودند و می توانستند غریبان را در بحران دیگر داخل کنند، از مواضع درست او حکایت می کنند. پژوهشگران او را در یک داوری بیرون از تامل بر مسایل حزبی، قومی و گروهی، دورتر از تره کی، امین و کارمل یافته اند.

متأسفانه تمام کوشش های شهید داکتر نجیب الله برای تفاهم و صلح، در اوج مداخله ی بیگانه گان و انعطاف ناپذیری تنظیم هایی به هدر

رفتند که بالاخره در هیاهوی انحصار طلبی تنظیمی و قومی، حتی جهاد را فراموش کردند. آنان در خلسه ی ورود های فاتحانه، شبیه لشکریان اسلامی که آنان را را دچار بازگشت به تخیل تاریخی کرده بود، با فراموشی منافع ملی افغان ها، افغانستان و فرهنگ افغانی، عاقبت در گرداب دیدگاه های غیر عملی امت محوری اسلامی که از سده ها بود دیگر واقعیت نداشت و با جغرافیا های گوناگون قومی و سیاسی در جهان اسلامی، محال به نظر می آمد احیا شود، درگیر بدترین ستیزه های قومی و رساندن زیان به سرزمین و ملت می شوند.

شهید داکتر نجیب الله در پی آمد آن چه پس از سقوط حکومت او بر مردم نازل شد، تا میزان زیادی برائت حاصل کرده است. سخنان گیرا، آگاهانه و مبنی بر واقعیت های شهید داکتر نجیب الله، هنوز در گوش ملت افغان طنین انداز اند و در کنار تاسف بر فرصت هایی که از دست رفتند، یاد های او را تداعی می کنند که بالاخره روزی فرا رسيد که کسی از میان جناح چپ افغانستان، واقعیت ها را پذیرفت و به خاطر آن ها، از خودگذری کرد.

اکنون که سالیان زیادی از شهادت داکتر می گذرد، می توان بر میزان احترام و حرمتی که ملت افغان بر او دارند، به خوبی پی بُرد. صفت «شهید داکتر نجیب الله»، ورد زبان تمام آن افغان هایی ست که هنگام تداعی داکتر، با عاطفه، بی آرایش و با احساس پاک، نثارش می کنند.



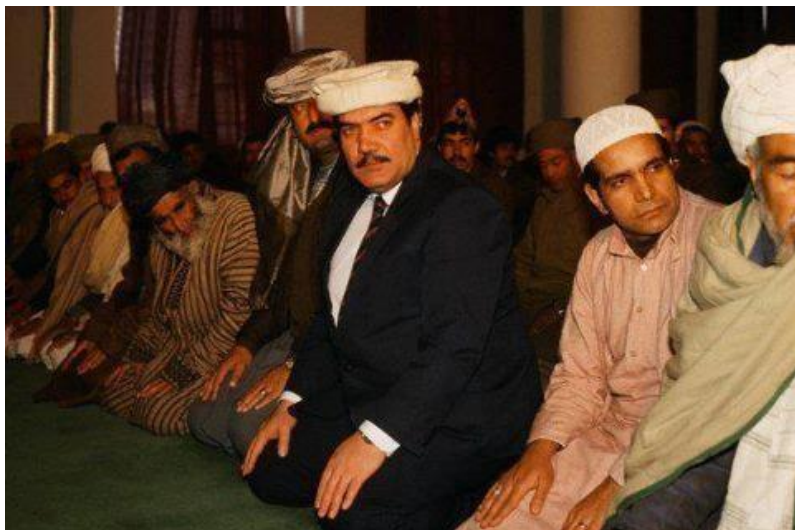
یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۸۹



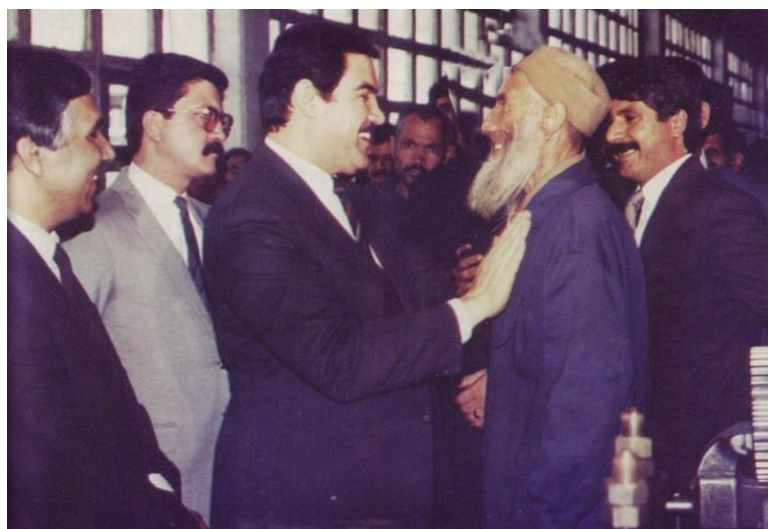
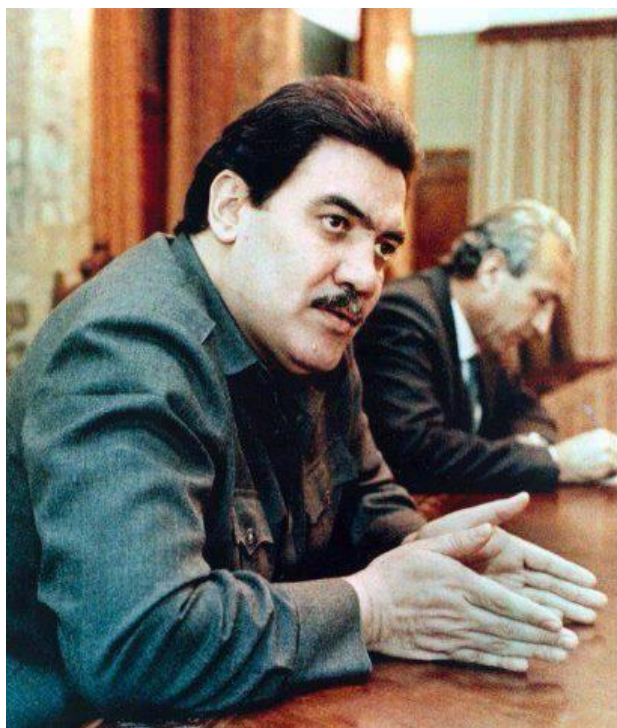
یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۹۰



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۹۱

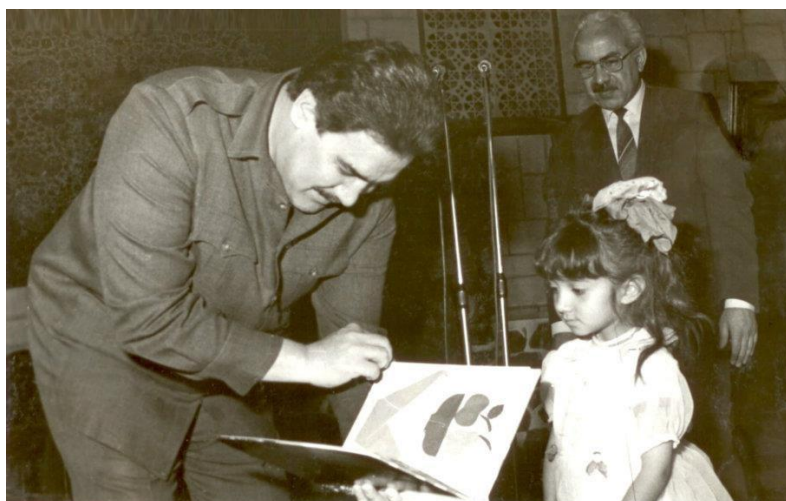


یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۹۲

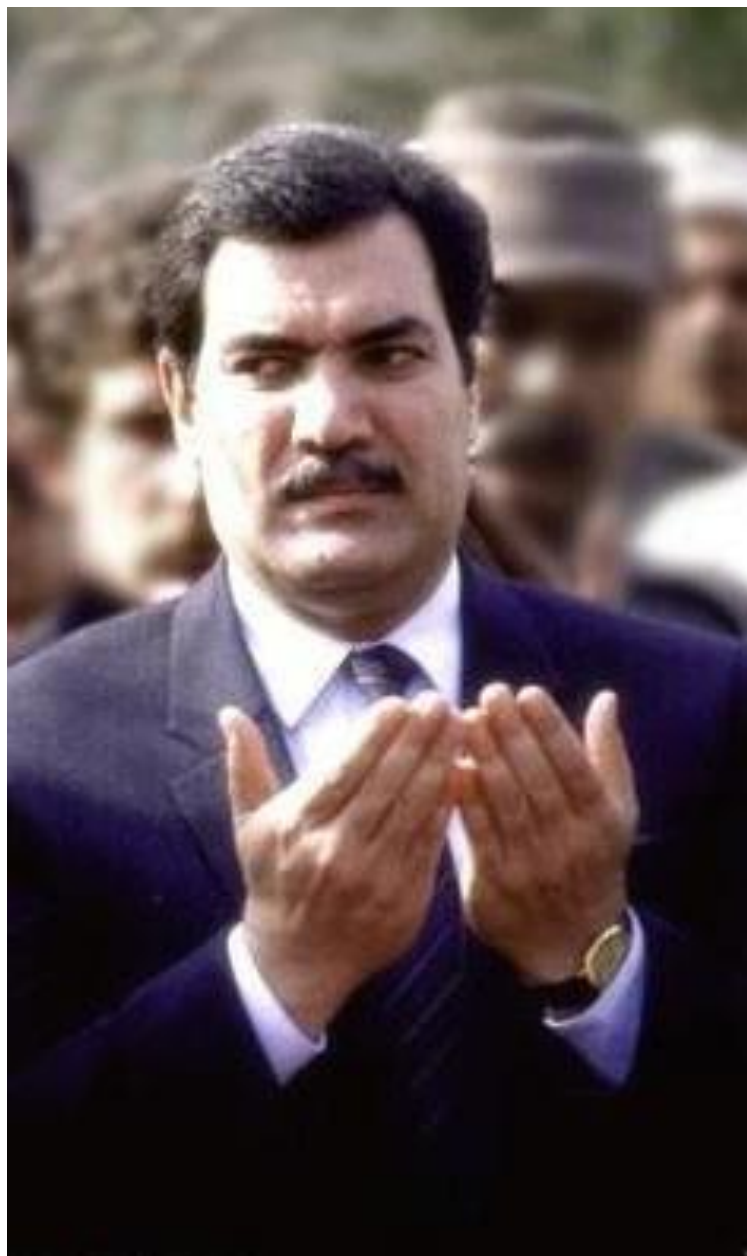


مصطفیٰ عمرزی

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۹۳



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۹۴

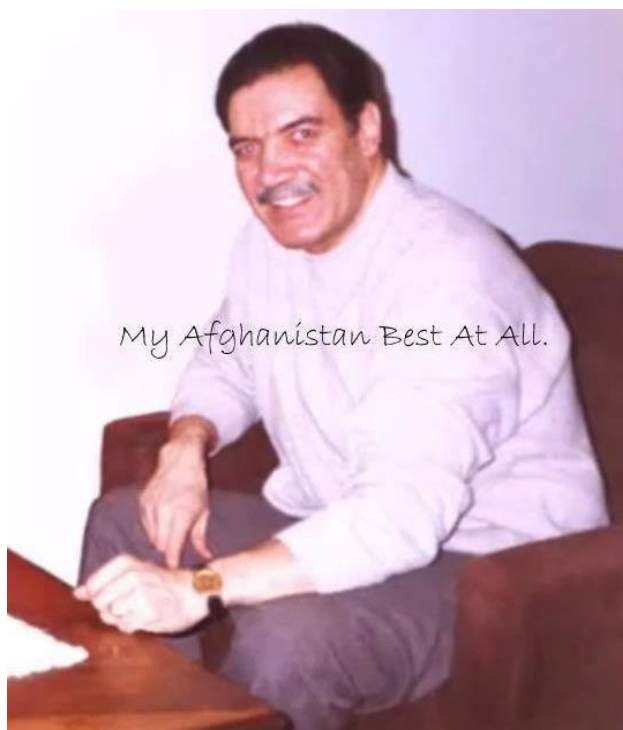


یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۹۵





یک قرن در تاریخ و افسانه / ۱۹۷







یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۰۰

ریاست صبغت الله مجددی/۱۹۹۲ (روحانی مرتجع)

یک روز رفیق آمد، یک روز برادر

بد آمد و بدتر

چنگیز رسید از پس شداد خدایا!

فریاد خدایا!

(فقیر فروزی پنجشیری)

پیرامون تحول هشت ثور که تنظیم های جهادی آن را «پیروزی انقلاب اسلامی» می خوانند و منتقدان «فاجعه» نامیده اند، بسیار نوشته اند؛ اما با توجه بر ماهیت رویداد ها چاره ای جز پذیرفتن «تحول هشت ثور» نداریم؛ زیرا نه مجاهدین آماده ی پذیرش امور بودند و نه هم رژیم کابل در چنان موقعیتی قرار داشت که ناگهان منقلب شود یا همان انقلاب ادعایی تنظیم ها را به وجود آورد.

دسته جات منشعب شده ی حزب دیموکراتیک خلق که از سالیان ایجاد تا سرنگونی حاکمیت شهید داکتر نجیب الله در ابعاد گوناگون، از جمله در مُعضل قومگرایی منطقه گرایان و زبان بازی به اصطلاح «زبان پروران» گیر افتاده بودند، عاقبت کودتای ثور یا انقلاب رفیقانه ی خویش را که به خاطر آن دچار محکومیت سنگینی تاریخی شده بودند و بالاخره با حضور روسان در کسوت فروشنده گان خاک و آب نیز قرار گرفتند، در حالی که دیگر باره ثابت کردند کشت دانه ی کمونیسم در مزرعه ی اسلامی، حاصلی جز آفت حشره های ویرانگر ندارد، در اوج ذهنیت های قومی، قبیله یی و روستایی، انقلاب، رفقا، لنین و مارکس را فراموش کردند. آنان هر کدام هیتلر، موسولینی، ماکیاولی و رستم دستانی شدند که روستا ها، دهکده ها، گاو و

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۰۱

گوساله گان شان، برتر از اندیشه ها و طرح های به اصطلاح «انقلابی» می شوند.

رژیم کودتایی در اوج دسته بازی ها سرنگون شد و مجاهدینی را که با «جنگ خوست» شادمان و در «جنگ جلال آباد» حیران بودند، وادار کرد بدون گرفتن وضوی تازه، در جماعتی بایستند که امام و مقتدا، رنگ و رانگ تنظیمی شده بود.

در واقع شکست عظیم رژیم در جنوب و فتح خوست از سوی مجاهدین واقعی، تحرکات پی هم و جریان های انعطاف ناپذیر، اکثراً مجاهدین پشتون را که با روسان دست و گریبان بودند و نیز به اثر موقعیت بشری و اکثریتی شان که همواره در سیاست های افغانستان جلو می افتند، کشور های خارجی و آن گروه های داخلی را که همواره حقیقت پشتون ها را نادیده گرفته بودند، هراسان می سازد که واقعیت ها برخلاف تصور آنان رونما می شوند. هنوز مجاهدین از نشاط بزرگترین نبرد جهاد افغان ها و امتیازات آن به خوبی مستفید نشده بودند که ناگهان افسانه ی شورش مصنوعی جنرال مومن، ائتلاف ها و پیمان های سمت شمال، همه را شگفت زده می سازند.

همه می دانند که جبهات جهادی غیر پشتون ها در همه جا، هیچ خطرات جدی نظامی برای رژیم کابل نداشتند. دست رژیم همواره در مبارزه در آن جا ها بلند بود.

رژیم در مواجهه با مجاهدین سمت شمال، دست بالا داشت و حتی قادر شده بود از میان اقلیت های آن جا، دسته جات عظیم نظامی طرفدار خویش را بسازد. عبدالرشید دوستم، سید کیان، بابہ جان وغیره، نمونه های مشهور آن ها بودند. از سوی دیگر، مجاورت مرز های شوروی، مراقبت و فشار های ویژه ی رژیم و روسان در شمال، باعث می شدند تا هرگز خشونت هایی همانند جنگ های جلال آباد، جبهات پکتیا، خوست، کنر، کندهار و هرات، به میان نیایند. گرچه مراقبت های

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۰۲

روسان، هیچگاه نتوانستند افغان‌های شمال را از روند جهاد برحذر کنند، اما سرمایه‌گذاری عظیم‌شان، روزی به نقطه‌ای می‌رسد که آنان را در میز گفت و گو با مرحوم مسعود قرار می‌دهد. چه گونه‌گی این دیدارها و نتایج آن‌ها آن قدر مورد رضایت روسان می‌باشند که جنرال خدا داد هزاره از فرماندهان معروف افغان و فرماندهی فرقه‌ی دو، سال‌ها پس از سقوط حکومت شهید داکتر نجیب‌الله، در یک سخنانی در خارج از کشور (ویدیوی آن وجود دارد) پیوند‌های مسعود و روسان را مهم‌تر از مسایل اتحاد رژیم کمونیستی با روسان وانمود می‌کند. جنرال هزاره در آن سخنانی آشکار می‌سازد که مسعود با وزارت دفاع افغانستان پیمان نداشت و رفت و آمد روسان به پنجشیر، همواره آنان را شگفت زده می‌ساخت. وقتی از روسان می‌پرسیدند، آنان پاسخ می‌دادند که «به شما مربوط نیست!»

گفت و گوها و توافقات مسعود با روسان که در سال ۱۳۶۱ش نهایی شدند، فقط سه سال پس از کودتای شوم ثور و دو سال پس از تجاوز روسان صورت گرفتند.

گفته می‌شود مسعود پس از سال ۱۳۶۱ش در حالی که ظاهراً مجاهد افغان بود، در مسیری حمایت می‌شود که بعداً با سقوطی دوم، تشت شدید قومی را می‌زاید. اصولاً بعضی از شورونستان اقلیت‌های قومی استدلال می‌کنند که اگر زودتر به روند تفاهم با شوروی می‌پیوستند، زودتر می‌توانستند قدرت در افغانستان را علیه پشتون‌ها تصاحب کنند و با قرار گرفتن در راس دولت، چنانی که در حاکمیت ملای ربانی واقع شد و در حاکمیت حامد کرزی ثابت، با استفاده از امکانات دولتی، پشتون ستیزی را خلاف کُل ارزش‌های اسلامی، انسانی و قرن‌ها مجاورت و خون شریکی، اصل عدالت اجتماعی بشمارند. بلایای این مصیبت که حالا ما را وارد چند دسته‌گی ساخته‌اند، به هیچ کس پوشیده نیستند.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۰۳

به هر حال، پذیرش طرح صلح سازمان ملل از سوی شهید داکتر نجیب الله، رهبران تنظیم های جهادی را که با انحصار طلبی، سد فعالیت های افغان ها و نخبه گان بی طرف در خارج نیز شده بودند، هراسان می کند که نکند در حاشیه بمانند! بنا بر این، ناگهان با «پیمان جبل السراج» میان جمعیت اسلامی، حزب وحدت اسلامی و فرقه ی تغییر نام یافته ی ۵۳ به «جنبش ملی و اسلامی افغانستان» و با در اختیار داشتن تمام ابزار نظامی که حلقات وابسته به آنان، از رژیم پیشین تحفه داده بودند، عقب دروازه های کابل می رسند.

پایان حاکمیت کمونیستی را همه می دانند؛ زیرا در زمان خود ما اتفاق افتاده بود. نوشته های زیادی هم وجود دارند که طرف ها و بی طرف ها در مورد جزئیات آن نوشته اند؛ اما یک مورد هم بسیار مکتوم مانده که مثل همیشه در خلای فکری قوم اکثریت، همیشه به زیان آنان تمام شده است.

با کودتای هفت ثور، سیطره ای آسیب می بیند که تا آن زمان، محصول حماسه های و قربانی های بی شمار پشتون ها بود. رژیم کودتایی که در راس آن پشتون ها هم قرار داشتند، زیر فشار تغییر خونین و این که حتی زمینه های کافی آن را هم نداشت، به مشی ای رو آورد که هرچند سنت تاریخ است (نفی قبل از خود) اما زیاده رویی در آن به فرهنگ پشتون ستیزی منجر شده بود.

کودتای هفت ثور، یک حاکمیت ریشه دار و ملی پشتون ها را سرنگون ساخته بود. هر گونه شعار علیه آن، شعار علیه پشتون ها هم حساب می شد. شعار زشت، قبیح و شرم آور «آل یحیی» به خاندان معظم و معزز شهید نادرخان که به ادامه ی حماسه ها و قربانی های گذشته گان ما، ضمن اعاده ی حیثیت اکثریت، قدرت میراثی شان را احیا کرده بود، فرهنگ پشتون ستیزی را نهادینه می ساخت. هنوز هم در کنار چند پشتون بی خرد کمونیست، غیر پشتون های زیادی هستند

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۰۴

که به نام نقد آل یحیی، اما می دانند که به این وسیله می توانند مشروعیت تاریخی پشتون ها را زیر سوال ببرند. این فرهنگ وقتی عام شود، با شکستن روحیه ی مردم که گویا چیزی نبوده اند، می تواند آنان را در برابر حتی گدایان و ناچیزانی منعطف بسازد که بی شک در هشت ثور، از آن استفاده کردند.

در جبهات جهادی پشتون ها نیز دید منفی نسبت به آل یحیی، اثر می گذاشت. اخوانیست ها خائنه سعی می کردند با تکفیر قبل از هفت ثور، اجازه ندهند افغان هایی فرصت یابند که تمام اعتبار افغانستان با رونق عمرانی، اقتصادی و شگوفایی آن میراث آنان بود. بنا بر این، با وارد کردن نسخه ی تکفیری آل یحیی و این که دیگر نباید قدرت خاندانی و قومی باشد (شعار انجنیر حکمتیار) آگاهانه و ناآگاهانه به فرهنگ پشتون ستیزی دامن می زدند. این کردار سخیف و زشت، به جایی رسید که مرحوم استاد خلیل الله خلیلی با خلق کتاب مسخره ی «عیاری از خراسان» که به قول استاد سیستانی، سفارش ملا ربانی بود، در کنار اقلیت ها خیلی از قبل، برنامه ریزی می کردند تا در جو اخوان زده ی جهادی، حیثیت یک دزد مشهور (بچه ی سقو) بیش از گل تاریخ پشتون ها شود.

با تشکیل حکومت صبغت الله مجددی عرب تبار و پیش از آن که کارش تمام شود، آوردن ملا ربانی بی اصل و نسب، متأسفانه هنوز هم بسیاری از اخوانیست ها و الحادیت های پشتون نمی دانند که چه گونه شعار های زشت آل یحیی، به فرهنگ سازی هایی منجر شدند که با کاهش مشروعیت تاریخی پشتون ها، راه را برای افراد و اشخاصی هموار کردند که هم پشتون کمونیست و هم پشتون اخوانیست می دانند در صد بالای ادعای های اسلامی و کمونیستی افراد اقلیت های قومی، دروغ های شاخدار بودند.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۰۵

عمومیت ذهنیت های ضد پشتون ها، بهتر از درگیری های فزیکتی که بعداً احزاب اقلیت های قومی را در برابر اکثریت خورد ساختند و بالاخره با ظهور طالبان، نزدیک دفن می سازند، اکثریت این کشور را آسیب زدند تا در جو کنار ماندن از تحصیل و حزب زده گی ها، مشاهده کنند مسعود و ربانی، به راحتی وارد ارگ می شوند و دستگاه فرهنگی شان استدلال می کند که خوب است در راس قدرت، کسانی قرار گیرند که قبلاً نیز جهادی (بچه ی سقو) داشتند. تلخ تر از همه، این فاجعه در جایی به اوج خود می رسید که روی یک مجموعه ی عظیم دولرداری، حکومتداری، رفاهی، عمرانی و اقتصادی با پیشینه ی پشتون ها واقع می شد.

ذهنیت های منفی ضد پشتون ها که از هر دوی سوی الحادی و اخوانی تسری می یافتند، حتی جهادست های ما را کور ساخته بودند ارگی که مسعود و ربانی در آن جلوس کرده اند نیز یک سازه ی بزرگ پشتونی ست.

اگر تاریخ معاصر را منفی کنیم، یک بیت الخلای به اصطلاح آریانایی، خراسانی و فارسی هم یافت نمی شود که برخلاف دروغ های آن تواریخ، امثال پدرام بتوانند در ترقیات آن ها جایی برای رفع حاجت بیابند.

نخستین نشانه ی منفی اخوانیسم سیاسی با گزینش پیرمردی توام شد که جزو طبقه ی روحانیت مرتجع (اعرابی که با انتساب به شخصیت های ۱۴۰۰ سال قبل اسلام) مفت می خورند و توقع دارند به نام اشجار شان (شجره ها) مردم آنان را روی شانه های خود سوار کنند.

استفاده از روحانیت مترجع به نام سید و سادات، پیر و مرشد، شیخ و صوفی، تاریخ طولانی در استعمار غربی نیز دارد. این خاندان ها جز عقب نگه داشتن مردم، هیچ کاری بلد نبودند. سقوط غم انگیز امارت

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۰۶

نشین های بخارا، خیوه و سمرقند در حالی صورت می گرفتند که در راس اکثر آن ها سادات، قرار داشتند.

حضرت صبغت الله مجددی به تاریخ هشت ثور به کابل می آید. این ورود که با یک روز تاخیر، مانع جانشینی روز ورود مجاهدین در هفت ثور شده بود، بازی های پُشت پرده ای را نشان می داد که چه گونه جهاد افغان ها را منحرف ساخته بودند.

قرار بود تحول سقوط حکومت کمونیستی در هفت ثور، صورت گیرد. اگر چنان می شد، به نام پیروزی انقلاب به اصطلاح اسلامی، ضمن ستر فاجعه ی هفت ثور، آن روز را به نام پیروزی اسلامی، جشن می گرفتند. بنا بر این، اثرات اجتماعی اش این می شدند تا مردم در درمانده گی تجلیل یا تقبیح، معلق بمانند.

بازمانده گان رژیم سابق، در حالی که در کسوت افراد قومی و منطقه یی سقوط کرده بودند، قدرت را به مجددی می سپارند. بعضی هم جزو دسته جات تنظیمی قرار می گیرند. تعدادی به روسیه می روند و شمار دیگر با چشم سفیدی به کشور های به اصلاح خودشان «امپریالیستی» و سرمایه داری تشریف می برند. باری از یک بازمانده ی آنان (خ. ب) در اتحادیه ی ملی ژورنالیستان افغانستان که محمود حبیبی در زمان کرسی، ریاست آن را برعهده داشت، پرسیده بودم امپریالیسم چیست؟ گفته بود: سرمایه داری! قتی پرسیدم کاپیتالیسم چیست: حیران ماند. آن بی چاره که در یک حادثه ی ترافیکی، جانش را از دست داد، در تشکل نو اتحادیه ی ژورنالیستان که غیر دولتی شده بود، جان می کند تا از دالر های امریکایی - کمکی سود ببرد.

مدت کوتاه ریاست مجددی در امید و نویدی های مردم سپری شد. تنظیم های جهادی، پیش از آن که شروع به آشوب کنند، در حال نفوذ از مسیر های قومی و زبانی، به تمام کشور بودند. شیوع این بدبختی، نه تنها ارزش های فراگیر جهاد را ضربه زد، بل تنظیم های بزرگ جهادی

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۰۷

را که از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب افغانستان و از همه تبار ها، مجاهدین و مردم را در خود جا داده بودند، به گرایش های قومی و منطقه یی می کشانند.

دو ماه حکومت مجددی در گشایش راه های داخلی و خارجی، برگشت و بازگشت مهاجران به کشور ایران و پاکستان، کاهش و افزایش بهای کالاها و آرامش های پیش از طوفان گذشت.

رییس دولت موقت در کشاکش ها و وضع انتظار در صف رهبران تنظیم ها که برای راس قدرت، روز شماری می کردند، به پاکستان سفر می کند. نواز شریف و حامد الغابد، رییس دوره یی سازمان کشور های اسلامی هم به کابل می آیند.

آقای مجددی، ضمن تشکر از حمایت نواز شریف، چک ده میلیون دالری او را که به خاطر کمک به افغانستان، به وی (رییس دولت) سپرده بود هم می گیرد، اما در جیب خودش می اندازد. بعد ها وقتی از وی پرسیدند چرا چنین کردی؟ گفته بود: آن را به من داده بود. یعنی این طبقه ی مفت خور در هر آدرسی که باشند، معنی سپردن به رییس یک مجموعه و یک شخص را یکی می گیرند. آنان سال ها با توهم دینی - مذهبی که گویا قدسیت نسبیّت به بزرگان اسلام را دارند، دختران و زنان مردم را نکاح، پسران و مردان شان را نوکران مفت خود ساخته بودند؛ اما در عوض، فقط چند دستور ساده ی دینی را تعمیم و در تمام آن ها ارجحیت خود را تاکید می کردند.

مجددی که خود یکی از رهبران جهادی هفت تنظیم مقیم پشاور بود، دسته ای را رهبری می کرد که در مقایسه با سایر گروه های جهادی، نیروی چشمگیر نداشت. بنا بر این، نیازمند بود از هر فرصتی به خاطر حفظ تنظیمش بهره برداری کند. در مسیر همین فرصت ها در یک تصمیم شگفت انگیز، به مزار شریف می رود و به سر دسته ی ملیشه های بدنام فرقه ی ۵۳ که دیگر رهبر «جنبش ملی اسلامی افغانستان»

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۰۸

خوانده می شد، لقب خالد ابن ولید می دهد و او را با اعطای درجه ی
سترجنرالی، متوجه می کند که می تواند در سایه ی ریش روحانیت
مرتجع نیز جلوه ها کند. این طبقه به خاطر نسبت به بزرگان اسلام،
حلال و حرام زیادی را قاطی ساخته اند.

تاریخ روحانیت مرتجع، پُر از داستان های خلاف شرع است. مردم ما از
خانواده های سید کیان و سید گیلانی، ماجرا های ناروای زیادی را به
یاد دارند. یک بار جنایات خانواده ی سید کیان، آن قدر هولناک و
وسیع شدند که نزدیک بود حرمت سلطنت اعلی حضرت شاه محمد
ظاهر(رح) را از بین ببرند. آن رویداد ها را می توانید در قسمت
زنده گی نامه ی زنده یاد نایب سالار سعدالله سایی نیز بخوانید. این
بزرگ، مسوول دوسیه ی آن ماجرا بود.

دورتر نمی روم، جورج آرنی، نویسنده ی کتاب مشهور «افغانستان،
چهار راه کشورگشایان»، آورده است که حتی هنگام جهاد نیز بزرگان
خانواده ی گیلانی، بی میل نبودند آب کثیف وضوی خویش را به
عنوان تبرک، به مردم بنوشانند.

خانه ی پیر سید احمد گیلانی در کابل در نبش چهار راه «زایشگاه
ملالی»، قرار دارد. تنها در همین خانه، آن قدر جنایات مریدی و
مرشدی اتفاق افتیده اند که به تنهایی کفایت می کنند از آنان متفرد
باشیم.

الحمدلله با گسترش آموزش ها، تحصیلات و فضای باز، روشنگری ها
به جایی رسیده اند که خیلی بیش از انتظار، مردم از خیر پیربازی ها
بگذرند. با این حال، عقب مانده گی های روستایی هنوز هم از مردم ما
قربانی می گیرند. شاید افراد معدودی در ولایات پکتیا و پکتیکا باقی
مانده باشند که با بی سوادی های محض، وقتی پیران گیلانی را می
بینند، می خواهند دستان و پا های شان را ببوسند. تاسفبارتر این است
که بسیاری آنان چنانی که معمول است با دستار های بزرگ مایل به

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۰۹

زرد و نارنجی که تکه های ساخت کشور های کفری نیز دارند، حتی با فهم از ارجی که دستار در میان پشتون ها دارند، خود را به پای مفتخوارانی می اندازند که گاه در حال نشه و جُنُب نیز آنان را دم کرده اند.

یک دوستم (خالد قاسمیار) که خانواده ی گیلانی و افراد نزدیک به آنان را خوب می شناسد، به نقل از موظفین امنیتی وزارت سابق داخله که در جوار خانه ی پیر سید احمد گیلانی، کار می کردند، می گوید که پیروان گیلانی که اکثراً پشتون هایند، وقتی نزد او به اصطلاح مشرف می شوند، بعضی دراز کش (در حال پروت) و بعضی با دست و پا (شبيه) حیوانات به وی نزدیک می شوند و دعا و دم می خواهند. پیران نیز چنانی که تذکر دادم، در حالت های جنب، نشه یا بی وضو، چیز هایی را که همه بی معنی اند، زیر لب وز وز می کنند. البته هیچ مریدی بدون تحفه، پذیرفته نمی شود. انبار های خانه ی سید گیلانی، چند گونه اند. مواشی (از قبل گاو، گوسفند و بز) در جای خودشان ذخیره می شوند. میوه ی خشک به محل خودش فرستاده می شود و چه بسا که زنان و دختران هم به حرمسرا های پنهان گسیل شده اند.

در عقب یک دیوار خانه ی سید گیلانی، موقعیت یک پوستانه ی پولیس قرار دارد. بار ها اتفاق افتاده که آنان با ادار در کنار دیوار سید، آن را همیشه نم پُر ساخته اند. مریدان بی سواد که فقط اطاعت های کورکورانه را یاد دارند، افزون بر دم و دعای سید، به تبرک نیز نیازمندند. به قول شاهدان عینی، یک بخش بزرگ خاک های نم پُر دیوار خانه ی گیلانی که با ادار پولیس ها ملوس شده بودند، جزو اشیای متبرکه ی سید گیلانی، حالا در خانه های مریدان شان در خلوت های بدبختی های مردم ما (بی سواد) نگه داری و به احترام نگریسته می شوند. به لحاظ سیاسی هم این خانواده همیشه مخالف پیوستن پشتون های دو سوی خط دیورند بوده اند. حالا بدبخت تر از پشتون ها

هم یافت می شوند؟ تمام زنده گی این روحانی مرتجع با جهل پشتون ها تضمین شده است.

هدفم از این روشنگری، این است تا خاصیت ها را بشناسیم. یاد ما نرود که همانند سایر مردم، یک طبقه ی محترم هم داریم که عموماً سادات خوانده می شوند. آنان جزو اقشار ملت افغان، با همه، حقوق مساوی دارند. این قشر که جزو مردم عامی اند، بیشتر در جامه ی اهل سنت، فامیل ها و خانواده های اوزبیکان، پشتون ها و هزاره گانی نیز شمرده می شوند که با آن ها پیوند های خونی یافته اند. بنا بر این، تفکیک شان از روحانیت مرتجع هم یک اصل تبیین است.

خانواده های زیادی یافت می شوند که اکثراً سادات اهل سنت اند و در حیات روستایی و شهری با دیگران عادی زنده گی می کنند. اکثر آن ها پیش نام سید یا تخلص سادات را بی هیچ طمعى به کار می برند. قدسیت مذهبی این انتساب، شاید کسانی را نیز در بر گرفته باشد که اصلاً هم عرب نیستند، اما شیهه شجره ای که برای پشتون ها ساخته اند و از سوی بعضی نویسنده گان خودشان هم تعمیم داده می شوند، نسبت با بزرگان دینی که مزیت اجتماعی، احترام یا ذهنیت رفتار اخلاقی می آورده، تعدادی را وداشته آن را استقراضی کسب کنند. من یقین دارم که یک بخش قابل ملاحظه ی افرادی که سید یا سادات خوانده می شوند و در دایره ی هویت های قومی، قرار دارند، اصلاً عرب نیستند. مثلاً سادات هزاره، هیچ نوع شباهت قیافه با اعرابی ندارند که در علم نژادشناسی، خصوصیات فیزیکی خود را دارند. با این حال، یک مورد مسئله دار دیگر سادات در افغانستان، اهل تشیع است.

با سقوط رژیم شاه، روحانیت مرتجع سادات شیعه در ایران شکل می گیرد. سرمایه گذاری های آنان در حوزه ی فارسی و مذهب شیعه، افغانستان را یک کشور مطلوب معرفی می کنند. همزبانی، طیف بزرگ سادات شیعه ی افغانستان را در ایران، جذب می کند. متأسفانه این دسته

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۱۱

در افغان ستیزی، نهایت خصومت را طی کرده اند. آنان حتی در جنگ های داخلی با خیانت به مبارزان هزاره که حول مرکزیت مرحوم عبدالعلی مزاری علیه شوونیسم تاجکان می جنگیدند، حزب وحدت را تضعیف کردند. انور و محسنی، به دولت پیوستند و عقب شان، فاجعه ی افشار را به یادگار گذاشتند.

فرهنگ سازی های سادات شیعه با کتاب «تاریخ سیاسی افغانستان» اثر سید مهدی فرخ، به زمانی هم برمی گردد که با حاکمیت پهلوی ها نقاط ضعف افغانستان را یافته بودند. مجری اکثر برنامه های فرهنگی ضد پشتون ها در افغانستان که از سوی ایران، تمویل می شود، سادات اهل تشیع اند.

مجددی، هنوز طرح هایش را تا اخیر نیاندیشیده بود که یک جناح «پیمان جبل السراج»، از آن خارج می شود. با موضع خشن عبدالعلی مزاری، نبرد ضد دولتی مجاهدین در غرب کابل، شروع می شود. از سوی دیگر، موضع گیری های حزب اسلامی و جمعیت اسلامی، در حالی که منجر به زد و خورد هایی شده بودند، مجددی را که هنگام بازگشت از پاکستان، هواپیمایش دچار اصابت راکت شده بود، هشدار می دهند که روی بمبی به نام ریاست- دولت حکومت مجاهدین نشسته است. او هنوز به خود نمی آید و یک هفته از مدت کاری اش باقی ست که ناگزیر می شود ریاست را به روحانی مودی یا برهان الدین ربانی مشهور به «ملا چترالی» تحویل دهد.

دو ماه ریاست مجددی، پیش زمینه ی جنگ هایی بود که سر به چهار چهار سال کشیدند. او در بیشتر این مدت، فقط هنگامی که از نان و نوا دور می ماند، از به اصطلاح صراحت لهجه یی استفاده می کرد که گاه مردم را خوش می ساخت.

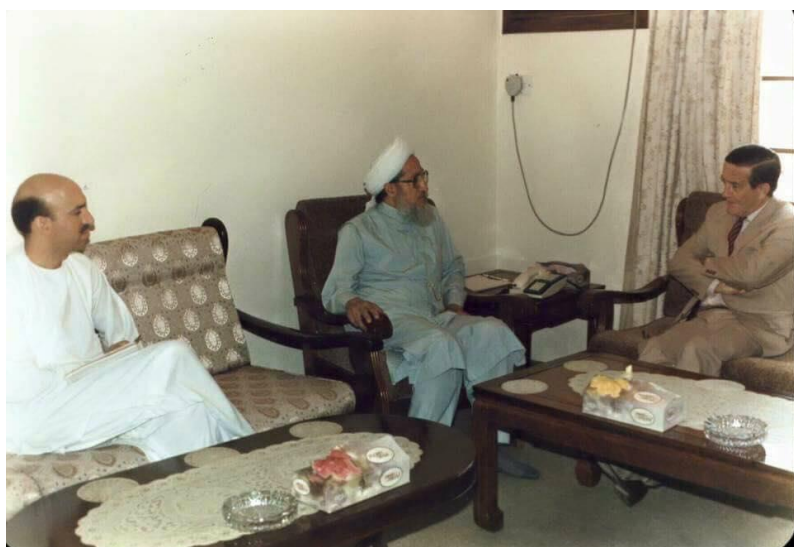
یکی از خاطرات خوشی که مردم ما را همیشه مشکور طالبان می سازد، سبوتاژ جشن هشت ثور در اوایل حکومت حامد کرزی بود. می دانیم

که رئیس جمهور کرزی نیز از هشت ثور، نفرت داشت، اما حضور تنظیمی های خائن در حکومت که از حضور نیرو های نظامی خارجی، مستفید شده بودند، دولت را ناگزیر می کرد روزی را جشن بگیرد که آغاز بدترین مصایب مردم و مملکت ما بود.

چند تن از دلاوران تحریک اسلامی با یک برنامه ی منظم و عالی، چنانی که فلم آن را نیز منتشر ساختند، در واقع لعنت و نفرین مردم را با حمله ی ستودنی بر محل جشن، نثار هشت ثور می کنند. پس از آن عملیات ملی که خدا کند روز تقدیر عاملانش زودتر فرارسد، کرزی صاحب نیز بهانه می یابد تا از تجلیل شر، فساد و گنده گی پرهیز کند. به این گونه، پول های دولت هم هدر نمی روند. از همان روز تا کنون که خدا کند همیشه گی باشد، مثل این که هشت ثور لعنتی از چشم مردم ما افتیده باشد، کسی در قصه اش نیست. شاید مجددی نیز از کسر شان هشت ثور، خوشحال باشد. او را در هرج و مرج پس از آن روز، یتیم سیاسی ساخته بودند.



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۱۳



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۱۴



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۱۵

ریاست برهان الدین ربانی / ۱۹۹۲ - ۱۹۹۶

(ملا چترالی)

چهار سال حاکمیت برهان الدین ربانی، سالیان دشوار و خاطرات آن غم های مردم ما هستند که در پایان خیزش های مردمی ای که برضد شوروی ها آغاز یافته بودند، می آیند و ملتی را که از بزرگترین آزمون ایثار و از خود گذری گذار کرده بودند، در هرج و مرج پی آمد هایی که از کوره ی آتش جنگ سرد باقی مانده بودند، در دود و خاکستر برجا مانده از آتش کمونیسم، به توده های سیاه مبدل می سازند.

ملا ربانی نیز در صفی قرار داشت که قرار بود پس از حضرت صبغت الله مجددی، داخل ارگ برود. قرار بر این بود تا ربانی نیز همانند مجددی، به مدت کوتاهی که حدود سه ماه می شد، کرسی ارگ را اشغال کند. بعداً نوبت را به آن رهبران تنظیمی بدهد که در قطار هفت تنظیم منتظر بودند.

در واقع ریاست ربانی، امتداد خیانت ملی «پیمان جبل السراج» بود که با خنثی ساختن طرح سازمان ملل، شماری از دسته جات و فرماندهان مجاهدین را که در تبانی با دسته های قومگرای حزب دیموکراتیک خلق (شاخه ی پرچم) از حاشیه ماندن در هراس بودند و نمی خواستند واقعیت بازگشت به ساختار های طبیعی و ملی کشور را بپذیرند، به وجود می آورد.

حکومت چهار ساله ی برهان الدین ربانی مشهور به ملا چترالی، آن قدر بد، سیاه و زشت است که اگر خلاصه کنیم، فقط کلمه ی «سقوط» به دست می آید. سقوط مملکت، سقوط اقتصاد، سقوط ارزش های انسانی، اسلامی و افغانی و بالاخره سقوط در تمام امور. این ملای مودی که در پاکستان با شهرت چترالی، گویا اصل و نسب افغانی هم ندارد، یک بدخشی دیگر بود که سال ها پس از قتلش، فرید احمد

مزدک در یک پُست مجازی نوشته بود با توطئه غصب قدرت در ارگ، به اطرافیانش گفته بود آرمان من و طاهر بدخشی، یکی ست. زیر ریش انبوه او، گذشته ی بی ریش قومی اش پنهان شده بود. اناث این ها بعداً در حد فاطمه ربانی، بالاخره با دامن های کوتاه نیز رسانه یی می شوند تا حامیان غربی حکومت آقای کرزی، بر اساس گذشته ی دروغین شان، آنان را اخوانی ندانند؛ زیرا با سقوط طالبان، اخوانیسم حاشیه ی شده بود و پول زیاد نداشت.

ربانی به شهید استاد فرید، گوشزد کرده بود که چون تاجک است، بهتر است از حکمتیار پشتون بُرد؛ زیرا حالا وقتش. چون در ارگ، تاجک ها مستقلانه راه یافته بودند.

سراسر زنده گی ننگین ربانی در ریاست جمهوری پنج درصدی اش به گند قوم ستیزی گذشت. این زاده گان استخبارات پاکستان که می دیدند بدون حمایت خارجی، جز یک اقلیت قومی غیر موثر دهقان زاده نیستند، می دانستند نمی توانند بدون کارت بیگانه، ریاست کنند. جنرال حمید گل، به این لحاظ نیز مشاور ربانی، تعیین شده بود که شوونیستان تاجک فکر می کردند پاکستان با دست بالا در امور افغانستان، اگر از اقلیت هایی حمایت کنند، آنان در راس می آیند. این برداشت منفی، بیشتر پس از هفت ثور به وجود آمده که پاکستانی ها فقط با اخوانیسم و تروریسم مذهبی علیه ما دست بالا دارند. اسلاف پاکستانی ها در بیش از هزار سال، همیشه باج ده و نوکر مردم ما بوده اند. هیچ ذهنیت و فرهنگی وجود ندارد که اگر پاکستانی، حربه ی دینی نداشته باشد، بتواند علیه افغان ها دست بالایی کند.

خلاصه بیش از ۲۵۰ سال دولتمداری، حکومتداری، زیربنا های اقتصادی، اردو، معارف، تحصیلات عالی و صد ها مجتمع خورد و بزرگ مفید به حال مردم، در چهار سال حکومت منحوس ملا چترالی برباد می آورند. اصولاً یادآوری آن ها نیز بسیار درد آورد است. در

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۱۷

حکومت ملای موزی، قتل عام مردم ادامه می یابد و روند مهاجرت میلیونی، افغان ها را وامی دارد برای اولین بار در کتله های وسیع، ترک اسلام کنند.

به اثر وحشت حکومت اسلامی تنظیمی ها، افغان های زیادی ترک دین کرده اند. اگر به اجتماعات آنان در غرب مراجعه شود، یکی از دلایل ترک اسلام را حکومت برهان الدین ربانی می دانند که در آن تمام دسته جات تنظیمی با نشانی های واضح منسوب به احزاب اسلامی، اما مردم را کشتند، مجروح کردند، مال شان را به غارت بردند و خانه های ویران شان را به گورستان ها مبدل ساخته بودند.

هر قدر پیرامون زشتی های ربانی و حکومتش بنویسم، کم است. در کنار او، قهرمان به اصطلاح ملی اش نیز آدمک معمولی شد که جز ضیاع بیش از نیم تجهیزات اردوی قدرتمند قبل از هشت ثور در جنگ های داخلی که بار ها در برابر فقط چند جوانک هزاره نیز سرافکنده شده بود، کاری نداشت. او در تبانی و علنی، آن قدر پشت ربانی ایستاد که بالاخره با ورود طالبان، ناگزیر می شوند پایتختی را رها کنند که چهار گوشه اش با مدفوع تنظیمی هایی پر بود که در آن ها مصروف سگ جنگی های داخلی بودند.

ملا ربانی / چترالی در اوج کشاکش تنظیمی، برای آن که بتواند مشروعیت حکومتی را که با شورای «اهل احل و عقد»، فراهم آورده بود، بیشتر بسازد، ناچار بود به هر بهانه، تماس خارجی داشته باشد. او به کشور های مصر، امارات، مراکش، عربستان و ایران سفر می کند. در ایران که از کشور های حامی بدون چون و چرای شیعیان و به اصطلاح فارسی زبانان است، چراغ سبز می دهد که چون حکومت به تاجکان فارسی زبان رسیده، بهتر است سرمایه گذاری بر آنان را فراموش نکنند. این، یکی دیگر از خیانت هایی بود که در سقوی دوم، تجربه کردیم.

احزاب اقلیت های قومی، گرایش به کشور های همسایه را مسئله ی طبیعی می دانند. در حالی که در هیچ کجای دنیا، کلیت های متجانس قومی که به تنهایی حکومت کنند، وجود ندارد. یعنی هیچ کشوری نمی تواند به راحتی به یک کشور دیگر به نام قوم حاکم، پیردازد. اشتباه ربانی در رو آوردن به ایران به این دلیل نیز است که در واقع حکومت فارس ها با سقوط شاه محمد رضا پهلوی، برای همیشه سقوط کرده است. تیم حاکم بر آن کشور، جزو روحانیت مرتجع، عرب تباران شیعه ی سادات هستند. با این تفاوت که از مفاهیم ایرانسم چون زبان فارسی نیز استفاده ی مغرضانه می کنند.

در جریان جنگ های داخلی، مسعود و ربانی همیشه دل خون بودند که می دیدند شراکت فرهنگی شان با ایران، ترحم تیم حاکم آن جا را بر نمی انگیزد. این مسئله طبیعی بود. اعراب حاکم در ایران (سادات شیعه) ذهنیت قومی فارس یا تاجک را نداشتند و ندارند. به این خاطر نیز روابط شان با تاجکستان، مکدر شده است.

در مسیر تلاش به خاطر کسب مشروعیت، رادیو و تلویزیون دولتی همانند وسیله ای به خاطر افهام و تفهیم مشروعیت حکومت ربانی، به هر بهانه و هر نام، پیام های تبریکه، شادباش، غم و اندوه گسیل می کرد. بعضی از این پیام ها، شامل کشور هایی می شدند که افغانستان نه در گذشته و نه هیچگاه با آن ها پیوند های رسمی نداشت. این امر نشان می دهد که ربانی برای سر و سامان دادن به مشروعیت حکومتش، دست به دامان سیمرخ شده و کوه قاف را هم فراموش نکرده بود.

حکومت ربانی که درگیری های دشوار نظامی یافته بود، ناگزیر بود نیاز های اولیه ی مردم را نیز تامین کند. مردم در حدود حکومت او، روز های سخت داشتند.

حکومت ربانی به عنوان اولین حکومت در تاریخ معاصر افغانستان، نظامی به شمار می رود که فقط و فقط بر چند منطقه ی ولایات شمال و

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۱۹

شمال شرق کشور حاکم بود. بقیه ی خاک های افغانستان، جا هایی شمرده می شدند که مسایل تامین نیاز ها و امنیت مردم، در گرو تنظیم های حاکم بر همان جا ها شمرده می شدند. این مسایل اگر از یک سو ربانی را به خاطر فراگیر نبودن حکومتش ناراحت می کردند، از سوی دیگر، از غم تامین نیاز ها و امنیت آن جا ها هم بی غم می ساختند؛ زیرا مهمترین منبع درآمد ملای موزی/ چترالی، چاپ بانکوت های بدون پشتوانه بود. آن پول ها هم به قدری کم ارزش شدند که با کاغذ تشناب، رقابت می کردند.

حدود حاکمیت ربانی، به نام حکومت «کوه تلویزیون و خیرخانه» معروف بود. وجه تسمیه ی این نامگذاری برای آن بود که او فقط بر چند نقطه ی شهر کابل که شامل خیرخانه، میان شهر و «ارگ» می شد، حاکمیت داشت.

در حاکمیت ربانی، شاهد آن پیش گویی شدیم که شهید داکتر نجیب الله بیان کرده بود و چیزی جز هشدار برپایی خون در تمام کوچه ها و جاده های کابل نبود.

در چهار سال حکومت ربانی، خبری از موفقیت های اقتصادی، عمرانی، فرهنگی، نظامی، دیپلماتیک و امنیتی نیست. برعکس تمام دار و ندار افغانستان که بیشتر از زمان امیر عبدالرحمن خان شکل گرفته بودند و تا سقوط شهید داکتر نجیب الله، بیشترین در شهر ها محفوظ بودند و حاصل هزاران تلاش حکومت های قبل از هفت ثور به شمار می رفتند، فقط در مدت چهار سال برباد می روند. صد ها کارخانه، هزاران کیلومتر جاده، هزاران خانه که هشتاد و پنج هزار واحد مسکونی را فقط در کابل شامل می شدند با ویرانی موزیم کابل و هفتاد درصد سرقت و نابودی آن ها که از دردآورترین رویداد های حاکمیت تنظیمی بود، با کشتار شصت و پنجهزار کابلی، فرار یک میلیون و

جراحت هزاران تن دیگر، نمایشات چنان بلاهای تاریخی بودند که فقط با یورش های چنگیز خان و تیمور لنگ، شباهت داشتند. افراد مسلح وابسته به حکومت ربانی، با وجود در اختیار داشتن بخش قابل ملاحظه‌ی تسلیحات هوایی و زمینی چون هواپیما، تانک، توپخانه و واحد های راکت که شامل راکت های اورگان و لونا هم می شدند، در چهار سال نبرد علیه سایر تنظیم ها بیشتر با موضعگیری در کوه «تلویزیون» یا «آسمایی» و پرتاب هزاران راکت، از افشار تا چهار آسیاب و از غرب تا جنوب کابل را به ویرانه مبدل کردند. در آن زمان آن مردم شهر کابل که در ساحات تحت اشغال نیرو های ربانی قرار داشتند، تحت تاثیر تبلیغات رسانه های دولتی، اکثرا «راکت پراگنی ها» را از سوی حکمتیار می پنداشتند؛ اما پس از سقوط حکومت تنظیمی و اختیاری که مردم بر سراسر کابل یافته بودند، حقایقی جلو چشمان شان قرار می گیرند که تا کنون نیز نشانه های آن ها به گسترده گی وجود دارند.

طرفداران مسعود و ربانی با استفاده از موضع حاکم بر شهر کوه «تلویزیون»، صدا ها تُن مهمات را که شامل راکت ها و مرمی های گوناگون توپ می شدند، بر وجب وجب مناطق حزب وحدت، حکمتیار و دوستم پرتاب کرده اند. ویرانی های عظیم آن ها، هرچند با گذشت بیش از پانزده سال، در حالی که نمی توان کوچکترین نشانه ی به اصطلاح راکت های حکمتیار را در آن ها یافت، در تمام مناطق غرب و جنوب کابل، از افشار تا چهار آسیاب و...، شهادت می دهند که چه کسانی چنین سیمایی را بر آن ها تحمیل کرده بودند. در واقع، هنوز هم وقتی سخن از بدبختی های جنگ های داخلی می شود، طرفداران حکومت ربانی، چنان وانمود می کنند که گویا هرچه خراب شده، از سوی حکمتیار بوده است. اینان نمی فهمند و یا نمی خواهند بفهمند که جریان جنگ های تنظیمی را فقط در کتاب ها نوشته اند که

بعدتر ادعای جعل آن را فریاد بزنند. آن روز های شوم را هر افغان دیده، شنیده و با قربانی، هتک حرمت و بی خانمانی، حس کرده و غیر آن را هرگز نخواهد پذیرفت. هنوز مستند های تصویری، صوتی و فلمی اش در جای خود باقی اند.

رادیوی کابل با طنز های بی مثال رسمی که اکثراً شامل حال نیرو های وزارت دفاع می شدند، از کمالاتی خبر می داد که نیرو های وزارت دفاع کشور با اشغال، پاکسازی و تصفیه ی دو کوچه و پس کوچه و چند منزل ویران و دوکان، پیروزمندانه مخالفان را شکست می دهند و در حال پیشروی اند. این مامول زمانی صورت می گرفت که افراد وفادار به حکومت، با پرتاب صد ها راکت به همان جا ها محلی برای بود و باش مورچه گان هم باقی نمی گذاشتند.

نیرو های وفادار به حکومت، پس از تخریب کامل خانه های مردم و تاسیسات دولتی، مخروبه های سیاه و دود گرفته را اشغال می کردند. این روند تا فتح کابل به دست طالبان، داستانی را جلو ما قرار می دهد که سرنوشت اردو و تجهیزات سنگین کشور ما به کجا کشیدند؟ اردوی افغانستان که روزی توان عملیاتی اشغال یک ولایت را داشت، در حاکمیت ربانی، فقط قدرت عملیات میان چند خانه ی ویران و کوچه های منتهی به چند دوکان و سرای کابل را دارا بود. تمام آن شاهکار های نظامی نیز از سوی کسی رهبری می شد که به اصطلاح هفت بار روسان را شکست داده بود. در واقع روسان در هشت ثور با اهدای قدرت به اقلیت های قومی، افزون بر بدنام ساختن آنان، جهاد و مجاهدین را خوب تحقیر کردند. جنگ های داخلی، محرز ساختند که تبلیغات بزرگ نمایی امثال مسعود ها چه قدر زیاد بودند. قوماندان مسعود تا هنگام مواجهه با طالبان که دمار از روگارش در آوردند، هیچ کاری جز جنگ هایی نداشت که در تمام آن ها عمدی و غیر عمدی، خانه ها و تاسیسات دولتی نابود می شدند. حالا که جزئیات ستمی

گری بیشتر محرز شده، خشم مردم بیشتر می شود که می بینند افراد وابسته به اقلیت قومی تاجک، به این دلیل نیز به ویرانگری های گسترده و خائنانه رو آورده بودند که می دیدند تمام دار و ندار افغانستان که در واقع آبرو و حیثیت فرهنگی، عمرانی، اقتصادی، زیربنایی و شگوفایی های ما را می ساختند، در حاکمیت پشتون ها یا مستقیماً و یا هم با دیپلوماسی و سیاست گذاری های بی مانند، از سوی کشور های خارجی در اختیار افغان ها قرار داده شده بودند.

در ستمی گری، هیچ پنداری و هیچ نمایی دست آورد های معاصر، یک اصل است. اگر آن را پی نگیرند، زیر واقعیت هایی گور می شوند که باز هم تکرار می کنم اگر تاریخ معاصر را نفی کنیم، یافت یک بیت الخلا نیز مشکل می شود تا امثال پدرام ناقل، مجبور شوند مانند گذشته گان خود، «صحرا گشت» بروند.

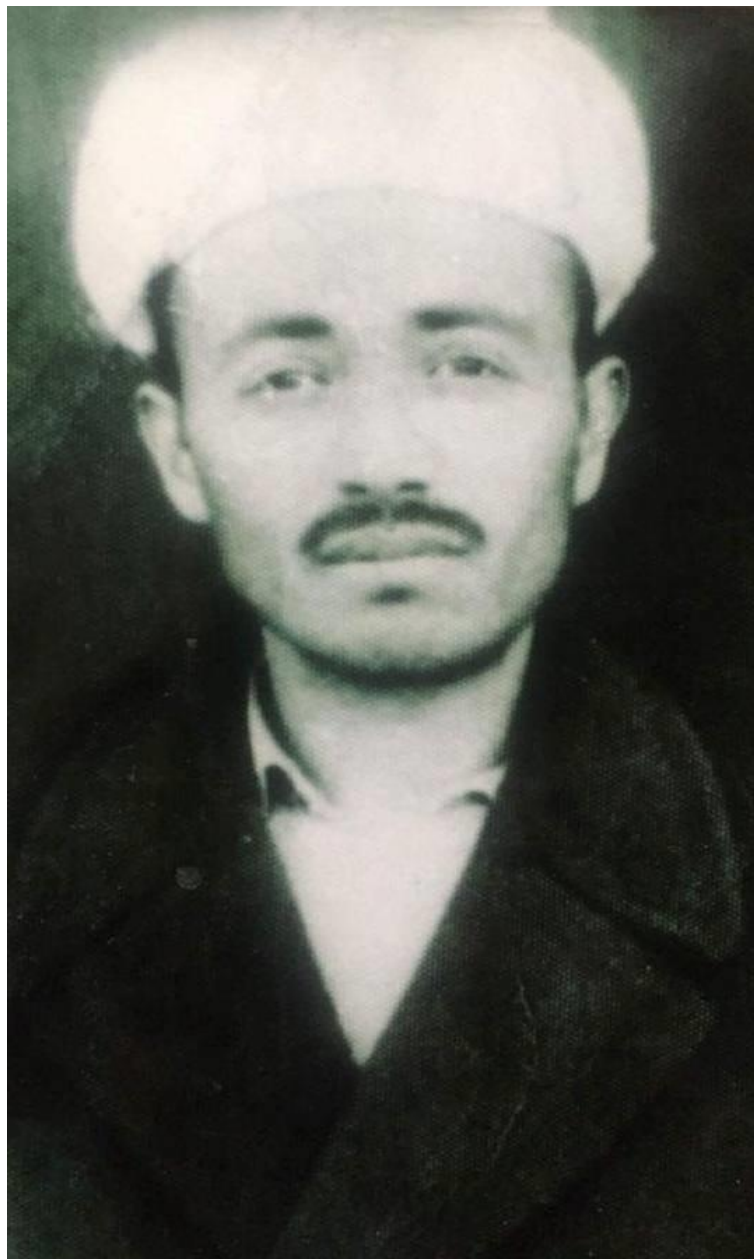
یکی دیگر از هزاران رویداد غم انگیز در حاکمیت ملاریانی که با ویرانی و چپاول موزیم کابل، توام شده بود، در سر باز کردن گنجینه ای از آثار ناب تاریخی در ولسوالی «میرز که» ی ولایت پکتیا بود که اندوه مردم ما را صد چندان کرد.

در اوج جنگ های تنظیمی، گنجینه ای در منطقه ی «میرز که» ی پکتیا، سر باز می کند که در حدود یک تُن اثر تاریخی داشت. بازرگانان چپاولگر و افراد وابسته به همسایه گان، به زودی ابزار حفر غیر قانونی را برای مردم محل فراهم می آورند و آنان را که کاملاً بی سواد بودند، وامی دارند آثار تاریخی آن گنجینه را بیرون آورند. متأسفانه مردم بی سواد محل در حالی که نتوانسته بودند پول پنجاه هزار افغانی جنراتور خویش را نیز به دست آورند، میلیون ها دالر آثار تاریخی کشور را که هنوز شناسایی نشده بودند و شناسایی آن ها می توانست حداقل در فرصت های مناسب، مقداری را دوباره به کشور برگرداند، برای همیشه هدر می دهند.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۲۳

ملوک الطوائفی تنظیمی، داستان های دلخراش و غم انگیز زیاد دارد. حکومت ربانی - مسعود با حمله به افشار، بیش از ۲۰ هزار تن از هموطنان هزاره، قزلباش و عمدتاً شیعه را قتل، مجروح و به اسارت کشاندند. پس از آن فاجعه، دختران افغان در بازار های پاکستان و کشور های عربی هم تبادل شدند. بسیاری آنان اسیران جنگ افشار بودند که به دست جمعیتی ها، شورای نظاری ها و افراد سید عبدالرب الرسول السیاف افتیده بودند. افراد سیاف، اکثراً عرب تباران سنی و پشتو - دری زبان اند.

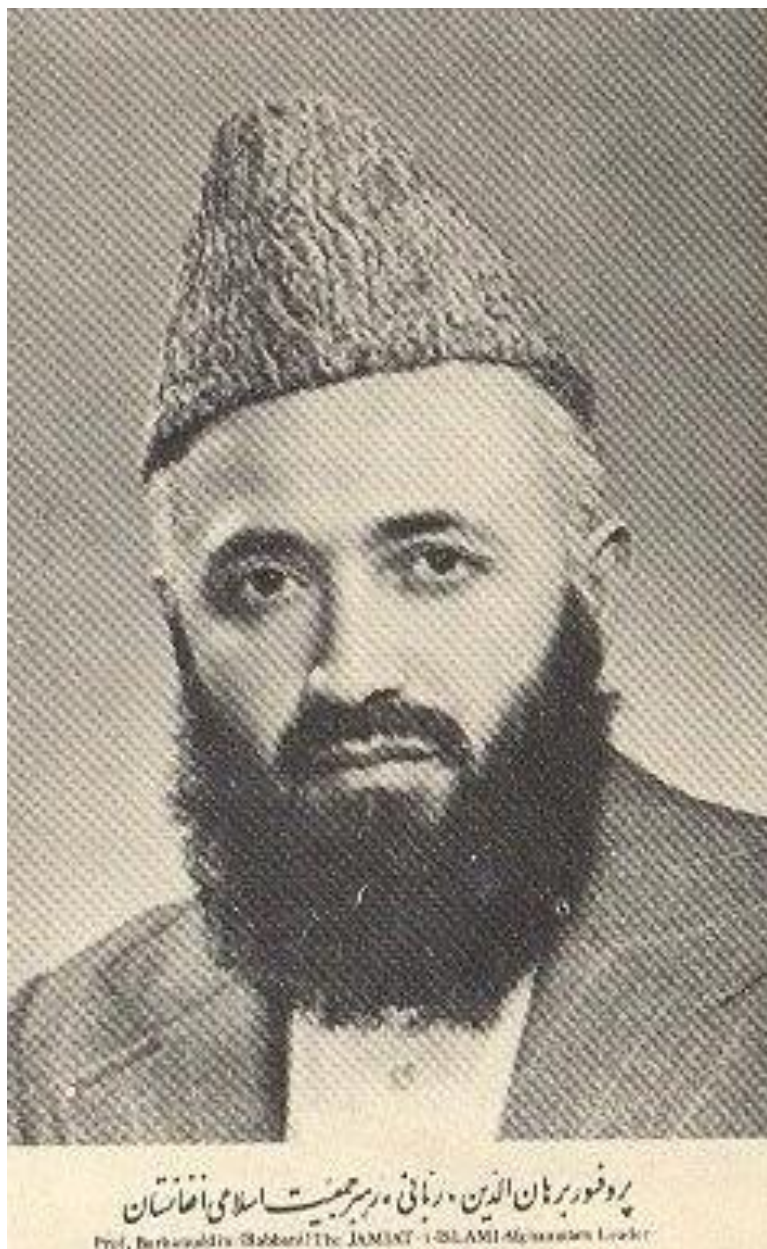
ملا ربانی پس از سرنگونی حکومتش توسط طالبان، روز های دشوار دیگر نیز دارد. او را گاهی به مزار و گاهی به تخار می بُردند. یکی از آواره ترین روسای جمهور جهان شده بود. اگر طالبان با جهان، تصادم نمی کردند، محال بود امثال ربانی بار دیگر به افغانستان برگردند. او شاید چند سال بعد، تذکره ی تابعیت تاجکستان را می گرفت؛ هر چند با شهرت چترالی، معلوم بود که از آن کشور ساخت روسان هم نیست. خلاصه با ترور مسعود از سوی دو مسلمان عرب عضو القاعده که در آخرین نفس های جبهه ی به اصطلاح مقاومت ضد طالبان، صورت گرفته بود، اگر طالبان بقیه ی ۵ یا ۱۰ درصد باقی مانده در شمال شرق کشور را اشغال می کردند، دوسیه ی جنایات عظیم روسان و کشور هایی چون ایران در افغانستان، برای همیشه مختومه می شد. فساد ی که از هفت ثور آغاز یافته بود، با گسترش امارت اسلامی، آهسته آهسته به سوی مرز های کشور فقیر تاجکستان، عقب می رفت. تجربه ی تحریک اقلیت ها علیه اکثریت ها، ثابت ساخت که آنان نه ظرفیت بشری کافی و نه هم ظرفیت کافی فرهنگی و سیاسی گذشته و حال داشتند و دارند تا بتوانند اکثریت مملکت را بدون استعانت خارجی، به چالش بکشند.



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۲۵

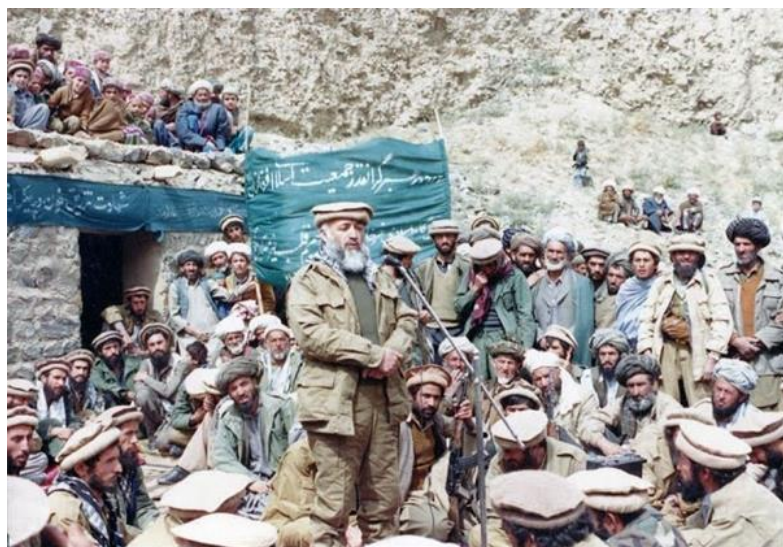
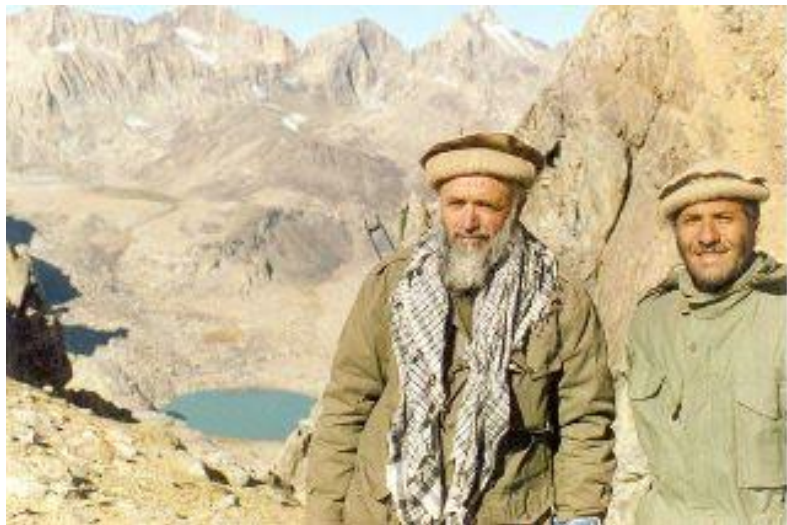


یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۲۶



پروفیسور برہان الدین، رہنمائی، ترجمہ و تفسیر اسلامی افغانستان
Prof. Burhanuddin Ghazali (The JAMUAT - ISLAMIC Afghanistan Leader)

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۲۷



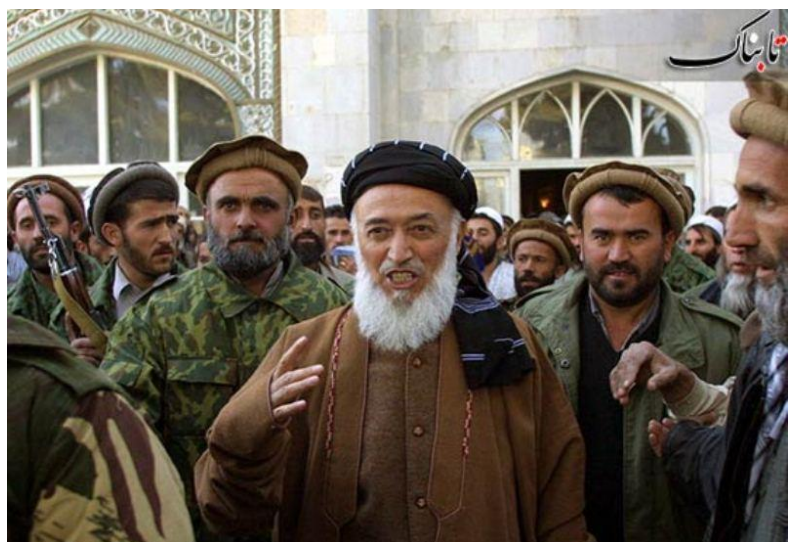
یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۲۸



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۲۹



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۳۰



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۳۱

امیر محمد عمر / ۱۹۹۶-۲۰۰۱

(هر آن چه با قرآن در تضاد است، مردود است!)

«تحریک اسلامی طالبان»، جریانی ست که در هرج و مرج حاکمیت تنظیم ها ظهور کرد. ملا برهان الدین ربانی، آنان را «تحریک خودش جوش» می خواند.

طالبان در مدت ۵ سال، تمام تنظیم های فاسد را با هزاران به اصطلاح پهلوان پنبه در چهار گوشه ی افغانستان، دفن کردند. جغرافیای امارت، حتی با اشتباهاتی که طالبان مرتکب می شدند، نیز به بیش از ۹۰ درصد رسید. در آن سال ها فرار کاروان های عظیم تنظیمی های فاسد با تجهیزاتی که از جنگ های داخلی در امان مانده بودند، مود شده بود. تانک ها جلو و داتسن ها از عقب شان در حرکت بودند.

طالبان، زود اداره ی شهر قندهار را به دست می گیرند و ملا ربانی آنان را با نام «تحریک خود جوش»، زود از تحلیل های نظامی و سیاسی معاف می کند تا اداره ی وی به درستی تشخیص ندهد که «تحریک خود جوش» بیرون از حوزه ی استراتژی ها، چه گونه جوش آمده و تحریک شده است؟

هرچند معلوم بود که مجریان سقوی دوم، امید داشتند طالبان، کار حکمتیار را یک سره کنند که چنین نیز شد. انجنیر حکمتیار با هجرت به ایران، اما زود متوجه می شود دنیای خیالی اخوانیسم آنان کم از آرمان شهر ایرانی مجوسان نیست. ایرانی ها هرگز به وی اجازه ندادند برخلاف منافع ملی ایران، با آنان همصدا شود و شعار مرگ بر امریکا سر دهد. مردم ما باور دارند از همان مقطعه بود که امثال حکمتیار از خواب بیدار شدند که کشور را به خاطر چند برادر آواره ی اخوانی نیز برباد فناد داده بودند. آنان بعداً سایر برادران مسلمان غیر افغان خود را

بیشتر شناختند که به شمول کشور های عربی، هیچ میلی به اخوانیسم آنان نداشتند. اخوانیسم، همین را می گویند. فقط صادر می شود! طالبان جسور که به خاطر هر کار، جز توجه بر مسایل اقتصادی، عمرانی و فرهنگی، آماده بودند، در یورش های خشن و تُند، شهر خوست و اکثر ولایات جنوب و جنوب غرب کشور را به دست می آورند. آنان در رزمگاه «گرشک»، نیرو های محمد اسماعیل خان را تار و مار می کنند و در نخستین یورش بزرگ خود، اولین حوزه ی بزرگ ملوک الطوائفی تنظیمی را که حکومتی در دل حکومت ملا ربانی بود، نابود کرده و از تمام حقوق مادی و معنوی آن به عنوان کسانی که مردم را از شر دسته جات تنظیمی، نجات بخشیده بودند، مستفید می شوند.

سقوط هرات و تهور طالبان در نخستین رویارویی بزرگ با تنظیم ها، همه را گیج ساخت. راه پیمایی هایی علیه پاکستان و طالبان در کابل، صورت گرفتند؛ اما کاپی همان برنامه های تکراری بودند که در گذشته از سوی حاکمیت های پیشین، صورت می گرفتند. یعنی نکوهش هایی با سازماندهی کارمندان و متعلمان مکتب ها و محصلان پوهنتون ها.

دولت ملا ربانی هنوز به خود نیامده بود که نیرو های رقیب تازه که خیلی بیش از افراد حکمتیار، انگیزه و جسارت داشتند، با رهبری فردی که او را خلاف تصور همه گان «امیرالمومنین» نامیده بودند، عقب دروازه های کابل می رسند.

طالبان در جنگ های خونین «سروبی» و کمر بند امنیتی پایتخت، تعدادی از نیرو های دولتی را نابود و شهر کابل را پیروزمندانه اشغال می کنند. این برخورد خونین که نخستین رویارویی شدید طالبان با سربازان دولت بود، چنان ترس و هراسی را در دل افراد مسلح مسعود و ربانی می کارد که با وجود حفر سنگر های بزرگی که از مدت ها در

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۳۳

بلندی های منطقه ی سرای شمالی، صورت داده بودند، با دست و پاچه گی و کاروان های عظیم دارایی های دولتی و موتر های مملو از پول، با خانواده های سربازان و فرماندهان، کاپیسا و پروان را پشت سر می گذارند. آنان فقط با عبور از روی پل گلپهار که کاپیسا را با پنجشیر وصل می کند و انفجار آن آرام می گیرند.

ورود طالبان به کابل را به یاد دارم. افرادی بودند که هیچ شباهتی به دسته جات فاسد تنظیمی نداشتند. آنان که بیشترین پشتون تباران جنوب کشور بودند، با فرهنگ های محلی همان جا آراسته بودند. بسیار دلیر، بسیار شجاع و بسیار پاک؛ اما جداً مذهبی افراطی.

در واقع طالبان فرزندان آن مهاجران افغان در پاکستان بودند که پس از هفت ثور، هجرت کرده بودند. اکثر شان روستایی به شمار می رفتند. آنان در گرماگرم نبرد علیه روسان، در سایه ی مدارس دینی بزرگ شده بودند و در گرمای آتش تند ضد کمونیسم پخته و آماده می شدند. این نسل افغان هایی مهاجر که از گشودن چشم بر دنیا تا سرنگونی حکومت شان توسط امریکا، از تمام دنیا و مافیهای آن، فقط رهبران دینی، مدارس و محیط تنگ زنده گی آن هم در استبداد دینی را می شناختند، شناخت شان از افغانستان، فرهنگ و تاریخ آن، کمتر از فهم بچه های صنوف اول و دوم مکتب های ما بود. برخورد سطحی و آزار دهنده ی طالبان با فرهنگ، تاریخ و آثار تاریخی ما، نشان می داد که متاسفانه طالبان بسیار کشور خویش را نمی شناختند. برخورد آنان با مردم نیز بسیار زننده بود. پس از آن همه رنج تنظیمی، توهین به خاطر شعار ها و دستاتیر مذهبی که بر اساس دین اسلام، هرگز اجباری نیستند، مردم را در امور دینی مستاصل و رنجیده می ساختند. جای اولویت های شان را مسایلی گرفته بود که اکثراً به خدا(ج) مربوط می شدند و خدا(ج) نیز صمد/ بی نیاز بود. مردم می گفتند اگر هزار سال نماز بخوانی و هزار سال روزه بگیری، باز هم درد هیچ کس را دوا نمی

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۳۴

کنند، اما اگر به کسی هزار افغانی بدهی تا چیزی بخرد و به خانه ببرد، هزار سال نماز و هزار سال روزه ات برابر هزار افغانی هم ارزش ندارند. ملایان، دنبال روزه خوران بودند، اما به میلیون ها شکم گرسنه می گفتند به ما مربوط نیست. والله خیرالرازمین! مردم هم می گفتند اگر چنین است، شما را چه کار به زنده گی ما! ما به خدا(ج) توکل می کنیم!

گرایش های اخوانی طالبان، صد ها عرب لیبیایی، الجزایری، کوییتی، عربستانی و اتباع تاجکستان، اوزبیکستان، چین، کشمیر و پاکستان را جذب کرده بودند.

در ساحات تحت تصرف طالبان، شبیه افغانستان پس از سقوط شان، خارجیان زیادی به چشم می خوردند که برخلاف به اصطلاح کفار امروزی، فقط جنگ و جهاد را یاد داشتند. آنان فقط می خواستند حکومت کنند، اما هیچ علاقه ای به تامین اولویت های مردمی نداشتند که می خواستند روی شانه های آنان سوار باشند. در آن زمان، رواج مالیه ی عتیقه ی عشر و ذکات، بقیه ی آن دارایی های مردم را می گرفت که از جنگ های تنظیمی، باقی مانده بودند.

به باور مردم ما حاکمیت طالبان را می توان در دو زمینه، تحلیل کرد. نخست اهمیت ظهور آنان است که باعث شد ملوک الطوائفی تنظیمی نابود شود. خیر تضعیف دسته جات تنظیمی به حامد کرزی نیز رسید؛ زیرا اگر در حصار تنظیم هایی قرار می گرفت که پس از سقوط حکومت شهید داکتر نجیب الله، همه امارات مستقل و تا دندان مسلح بودند، می توانستند خیلی بدتر از دوره ی کمونیستی، تکنوکراتان را فشار دهند و تا سرحد خودمختاری و فدرال، تحقیر کنند.

طالبان، افغانستان را از تجزیه نیز نجات بخشیدند. این مسئله، آنان را کاملاً تبرئه کرده است؛ هرچند مردم از حکومت استبدادی و انحصاری ملایان امارت اسلامی که همه چیز را برای خود می خواستند، بی

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۳۵

نهایت آزرده اند. در آن زمان، مثلاً در سکتور تعلیم و تربیه، اکثر پول‌هایی را که از مردم به نام عشر و ذکات جمع می‌کردند، در کنار هزینه روی سایر امور، با مقدار زیاد، در اختیار ملایان قرار می‌دادند. در عوض، کدرهای مسلکی در حالی که توهین می‌شدند (بقایای نامطلوب رژیم‌های گذشته) فقط با اخذ عبارت «خدا(ج) به شما اجر دهد!»، تمام کارها را با بی‌معاشی‌های مداوم، مفت انجام می‌دادند. چنان‌چه تلویحاً افزودم، نوعیت حکومت طالبانی و گرایش‌های معلوم به تحجر که از الگوهای مردمان صد سال قبل، الهام می‌گرفتند، بالاخره دامنگیر خودشان نیز شد. سقوط آنان تنها به خاطر نبود خرد سیاسی نبود. بل چهره‌ی ناهنجار حکومت‌شان که به جای تامین اولویت‌های مردم بسیار دردمند، به مسئله‌ی بی‌اهمیتی چون ریش یا اجبار دینیات می‌پرداخت، آنان را با وجود تامین امنیت، از گُل دنیا دور ساخت.

درمانده‌گی طالبان، زمانی بیشتر می‌شد که عملاً می‌دیدند تعابیر شریعت‌گرایی محمدی، مشکل دارد. در آن سال‌ها، استثنأ به بقایای قشراناث اجازه داده بودند فقط در سکتور طب، درس بخوانند؛ زیرا کمبود آنان در این عرصه، ملایانی را عذاب می‌داد که نمی‌توانستند محارم خویش را نزد داکتران مرد ببرند. با وجود مجوز اسلامی، اما تفاوت روحیات، زن و مرد نامحرم را ولو به نام مریض و داکتر، عذاب می‌داد/ می‌دهد.

طالبان در دیواری در کابل با عنوان «هر آن‌چه با قرآن در تضاد است، مردود است»، خودشان را بهتر از همه معرفی کرده بودند. این شعار، نیاز به تبیین رهبری‌شان را می‌کاست. امیر محمد عمر که عقب‌پنج سال تکاپوی طالبان، قرار داشت، در حالی ستوده می‌شود که در نامحسوس‌ترین صورت، کشور را از پرتگاه تجزیه، نجات داده بود. اهمیت حفظ تمامیت ارضی کشور، به قدری ست که گاه مردم ما نوع

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۳۶

حکومت خشن و استبدادی طالبان با انحصار ملایان را با آن فراموش می کنند.

با آن همه جفایی که قبل از طالبان، به وقوع پیوست بودند، حدیث هرگونه بحث رونق کشوری در امارت اسلامی، بی فایده است؛ زیرا اکثر زمینه ها/ زیر بنا ها نابود شده بودند. مردم ما استحقاقی جز حکومتی نداشتند که اگر با ملوک الطویفی تنظیمی، خشن و از نوع خودشان (اسلامی) برخورد تُند نمی کرد، معلوم بود که در موضع حکمتیار، کاری نمی توانست.

امیر محمد عمر، چند تصویر دارد. افزون بر این، من یک مصاحبه ی رادیویی اش را نیز شنیده ام که با تقاضای مردم، چند بار بازپخش شد. او با نهایت اخلاص به دینداری، مهمانان عربش را ترخیص نمی دهد. اخذ چنان تصمیمی که بازی با تاج و تخت باشد، فراتر از دل شیر است. امیر محمد عمر می توانست با عرض معذرت از بن لادن، او را در پهنای کشور های اسلامی با بیش از یک میلیارد و پنجصد میلیون، صادر کند، اما نکرد. گاهی قیمت غیرت افغانی ما، برابر گُل مملکت می شود.

تحریک طالبان، بار دیگر ظهور کرد. منتها اگر خردورزی می کردند، حالا بیش از یک دهه از عمر امارت اسلامی شان می گذاشت و اگر تساهل می کردند، افغان ها در آرامی های آن، خود را زود به قبل از هفت ثور می یافتند.

به هر حال، در قبال طالبان، نباید خون هزاران جوان و مرد با غیرت خود را فراموش کنیم که افغانستان را از تجزیه نجات دادند. کسانی که از بنیادگرایی طالبان می ترسند، مطمئن باشند دنیای حرص و آز، نسخه هایی را نیز تولید خواهد کرد که دیگر مزیت هموطن طالب ما را هم نداشته باشد.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۳۷

هیچ فرقی میان یک امپریالیست مسلمان و غیر مسلمان، وجود ندارد. همه دنبال منافع اند. حُب الوطن من الایمان، توجیهاتش را فراهم می آورد.

اوطان مسلمانان از کشیر تا مراکش و از قفقاز تا جنوب آسیا و افریقا، ده ها کشور یا واحد های سیاسی اند. با ورود به آن جا ها از شما فقط پاسپورت می خواهند. چیز دیگر نمی چلد!



ریاست حامد کرزی / ۲۰۰۱

(بازگشت به ساختارهای طبیعی و ملی)

حضور حامد کرزی به عنوان افغانی که پیشینه‌ای در زمینه‌ی نقض حقوق بشر، چپاول و جنایت نداشت، امید مردم را به آینده‌ی روشن، بیشتر می‌سازد.

افغان‌ها پیش از شناخت رییس جمهور حامد کرزی، خانواده‌ی او را می‌شناختند که در روزگار خوش سلطنت اعلی حضرت شاه محمد ظاهر(رح) از نخبه‌گان و افراد مورد احترام بود. او نقش مهمی در جریان‌های سیاسی - مردمی داشت.

شهید عبدالاحد کرزی، از آگاهان و بزرگان با نفوذی بود که در کنار طیف افغان‌های آموزش یافته و آگاه بر مسایل ملی، بالاخره در گیر و دار کمونیسم، مهاجرت‌ها و جنگ‌های تنظیمی نابود شدند و کسانی که زنده ماندند، روز‌ها و سالیان دشوار هجرت را گذرانده‌اند.

شهید عبدالاحد کرزی در میان آن مهاجران افغان که بعد‌ها هسته‌های مبارزه‌ی ضد کمونیسم و کانون‌های ملی و اسلامی را در پاکستان به وجود آورده بودند، قرار می‌گیرد. حضور افراد معدودی همانند او که امید مردم به جریان‌های آگاه و ملی - اسلامی مبارز در هجرت شناخته می‌شدند، مردم ما را از نخبه‌گان واقعی کشور، محروم نکرده بود؛ اما از آن جایی که سیاست‌ها و دمای مبارزه علیه کمونیسم، نسبت به منافع ملی، خیلی گرم‌تر و آشکارتر بود، مانع می‌شود تا جریان‌های واقعی و ملی‌گرای افغان که بیشتر شان در غرب زنده‌گی می‌کردند، فرصت نیابند در کنار مبارزه با الحاد کمونیستی، روی زنده‌گی ملت افغان نیز برنامه‌ریزی کنند. این جو، چنانی که باعث کمرنگ شدن نقش نخبه‌گان ملی‌گرا و آموزش یافته‌ی افغان می‌شد، آنان را با خطر ترور نیز مواجه می‌کرد.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۳۹

در یک سلسله ترور ها که تا هنگام امارت طالبان جریان می یابند، بسیاری از زنان و مردان آگاه افغان در پاکستان به شهادت می رسند که از آن میان می توان به عبدالاحد کرزی، مینا کشور کمال و سید بهاءالدین مجروح، اشاره کرد.

رییس جمهور حامد کرزی از جمله ی آن نخبه گان افغان به شمار می رود که با درد های ملت آشنا و تلخی قربانی را چشیده بودند. حامد کرزی که آموزش های عالی خویش را در رشته ی حقوق سپری کرده است، در کنار حضور سیاسی فعال هنگام جهاد و پس از آن که در پُست هایی چون معین وزارت خارجه در حاکمیت ملایبانی به همراه بود با فعالیت های آزاد چون همکاری با شرکت های بزرگ جهانی، خوب ترین گزینه ای می شود که می توانست ضمن ایجاد پیوند با تمام مردمی که به دلیل وجود دسته جات و تنظیم ها، اعتمادی بر رهبران جهادی و تنظیمی نداشتند، فضایی را به وجود بیاورد که ملت افغان، بدون اندیشه و ملاحظه ی تضاد های تحمیل شده ی قومی، حزبی و زبانی، بار دیگر به نشانی هایی بازگردند که همواره حلال مشکلات ما در بحران ها بودند و هیچ گزینه ی دیگری که پس از تجاوز اتحاد شوروی، بر افغانستان تحمیل شده بود، قادر نشد، جای آن ها را بگیرد. گزینش حامد کرزی و اعتماد ملت افغان بر وی، به نحوی بازگشت به همان ساختار های طبیعی و ملی نیز شمرده می شود که تمام تبار های شریف افغانستان، بدون اعتنا بر هیاوهی گروه ها و دسته جات دارای پرونده های سنگین جرمی، به آن متوسل می شدند.

لویه جرگه، بار دیگر ملت افغان را تحت چتر اتحاد و برادری موقع می دهد تا بر سرنوشت خویش حاکم شوند. لویه جرگه ی اضطراری، نخستین رویداد مهم پس از گرفتن مسوولیت کشور توسط حامد کرزی بود. او در آن به اتفاق آرای نماینده گان ملت، نخستین رییس دولت برگزیده ی ملت افغان می شود؛ اما رییس دولت افغانستان، در کشوری

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۴۰

و در مقامی قرار نگرفته بود که حداقل دارایی های دولتی را هم داشته باشد. حامد کرزی بر فراز ویرانه ای به نام افغانستان، رییس می شود. او اولین زمامدار افغان به شمار می رود که هیچ چیز قابل ملاحظه در آن چه به نام ریاست دولت به او رسیده بود، یافت نمی شدند. وی ناگزیر بود کشوری را که در زمینه ی انواع تجربیات مکتب های وارداتی از کمونیسم تا اخوانیسم و ملایسیم، دار و ندار مردمش بر باد رفته بودند، دوباره احیا و از نو بسازد. مسئله ای که بسیاری از منتقدانش اکثراً بر آن بی توجه بوده اند. یعنی نباید سطح توقع از مردی که برای رونق دوباره ی زنده گی و برپایی دولت و حکومت، از صفر آغاز کرده بود، آن قدر بلند باشد که داوری درست را نفی کند.

در سال ۱۳۸۳ش مردم ما که دیگر از تمام جناح های درگیر در افغانستان، خسته شده بودند، حامد کرزی را در یک گزینش آزاد، سراسری و ملی، بر همه گان ترجیح می دهند. آنان با گزینش او، علاقه مندی خویش را به افرادی ابراز می کنند که از پیشینه های جرمی، عاری بودند.

رییس جمهور کرزی در پنج سال اول زعامتش، راهی را طی می کند که از آغاز حکومت موقت و بعد انتقالی، در پیش گرفته بود. با ایجاد پیوند های گسترده ی جهانی، افغانستان را از انزوای بیرون می آورد. البته در این مسئله، حضور نیرو های بین المللی نیز بسیار مهم است. به خاطر رونق اقتصادی، به نزدیک ترین مسیری که می توانست نیاز های مردم را برآورده بسازد، رجوع می کند.

رییس جمهور حامد کرزی از آن زمامداران افغان به شمار می رود که در روز ها و سالیان دشوار افغانستان، زمام امور کشورش را برعهده می گیرد. او که در طول ریاستش ستایش ها، نکوهش ها و نقد های زیادی را گرد خود دارد، در یک مورد، همه گان را متفق ساخته است. یعنی تاکید بر منش بسیار انسانی، اسلامی و اخلاقی او.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۴۱

در گُل، حاکمیت حامد کرزی را می توان دوره ی احیا به شمار آورد. در این دوره، افغانستان، افزون بر دست آورد های مدنی، عمرانی، رفاهی و آزادی، در یک زمینه ی متصل به قبل از هفت ثور، افغان های بی شماری را پذیرا شد که به شمول اعلی حضرت شاه محمد ظاهر(رح) که بازگشتش، هزاران تن، از جمله نخبه گان افغان را به وطن آورد و گفت و گو به جای منازعه، مردم ما را نزدیکتر ساختند. فرصت های کاری، شخصیت سازی، تبارز و استفاده از مزایای سفر های خارجی، هرچند در تقسیم ناعادلانه ی قدرت که بسیاری تحمیلی و بعضی هم سلیقه یی بودند، امید های زیادی را به وجود آورده بودند که اگر هدر نمی رفتند، به خصوص جبهات جنگ، هرگز گرمتر نمی شد.

یکی از انتقادات به جا بر جامعه ی جهانی در افغانستان، این است که با سقوط طالبان، اجازه نمی دادند عوامل فاجعه ی سقوط دوم، در قدرت، سهم داشته باشند.

هجوم ملخ وار شکست خورده گان و تحقیر شده گان احزاب اقلیت های قومی به کابل که دست یابی به راس قدرت افغانستان را شیهه دستان پردازی های فردوسی در شاهنامه می دیدند، ابعاد گسترده دارد. پس از خروج اتحاد شوروی از افغانستان، تنظیم های به اصطلاح جهادی با برنامه ریزی های مختلف، زود در جناح های قومی، تحلیل رفتند. این مصیبت، میدان تنازع را به ستیز قومی مبدل ساخت. یکی از مزایای حضور طالبان در این بود که میدان تنازع قومی را حذف کردند؛ اما این برخورد، پشتونی تلقی می شد. بازگشت تنظیمی های فاسد به قدرت کابل، یک معنی سیاسی نیز داشت. آنان با عقده های شدید از طالبان اکثرأ پشتون، سیاست هایی را دنبال می کردند که با جا گرفتن در مغز استخوان حکومت، به خصوص در سکتور امنیتی، در برابر چشمان تکنوکراتان پشتون، همکاران آنان را به نام طالب، همکار

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۴۲

القاعده و بنیادگرا، شبیه تجربه ی همکاری ها با اتحاد شوروی، آسیب می زدند. افتضاح این مدیریت خیانت ملی، از چشم خارجیان نیز پنهان نماند.

کنتی گن، ژورنالیست دنمارکی در کتاب «من برای کافر»، با اسناد کافی ثابت ساخته که اعضای جبهه ی به اصطلاح مقاومت ضد طالبان، بار ها با فریب نیرو های خارجی، مناطق پشتون نشین را نشانه رفته اند. در این زیاده رویی های وقیح، محافل عروسی، جرگه های قومی، شعر و خوشی مردم، به نام محلات تجمع مخالفان، مورد حمله قرار می گرفتند و نه تنها هزاران تن کشته و زخمی می شدند، بل با ضیاع دارایی های خود، در کتله های وسیع، دوباره صفوف طالبان را که یگانه نیروی عمده ی مخالفت با حکومت، به شمار می رفتند، تقویت می کردند. طالبان نیز از این فرصت، استفاده های زیاد کرده اند. بنا بر این، تحلیل صرف تروریستی از طالبان، تلقی نادرست دیگر بود که یقین دارم حکومت های پس از حامد کرزی را هم در بر می گیرد.

آلوده شدن سیستم دولتی به نام سهمیه ی قومی، بلای دیگر بود که از علایق اقلیت های قومی برمی خاست و جای شایسته سالاری را پُر می کرد. تحمیل دیدگاه مغرضانه ی بعضی فعالان سیاسی و فرهنگی اقلیت های قومی که در دو جبهه، مدیریت جنگ علیه پشتون ها و مدیریت توهین علیه اکثریت، فعالیت می کردند، در فضای سوء استفاده از آزادی های بیان و رسانه هم مصیبت دیگری بود که بحران جنگ را مستمر می ساخت.

پشتون ها در حالی که شاهد نظامی با رهبریت بزرگان خودشان بودند، اما می دیدند که جبهه ی دو سره ی جنگی و فرهنگی، آنان را با جعل های آشکار و توهین های زشت، بدرقه می کند. در همان اوان، اصطلاح دالرخوران دوتابعیته یا دو هویتی مطرح شد. بعضی از پشتون های معامله گر که سال ها در کشور های بیگانه بیگاری و آرمان به دل

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۴۳

مانده بودند، به خاطر دالر های باد آورده، هر گونه تحقیر، توهین، احجاف و تجاوز بر قوم خویش را توجیه می کردند. این فرهنگ، آن قدر عمیق شد و شاید باقی بماند که در گُل حاکمیت های پس از طالبان، پشتون ستیزی های وقیح از اصول عدالت اجتماعی شمرده می شوند.

دولت افغانستان با بیش از ۸۰ درصد انحصار اقلیت های قومی، به خصوص تاجکان که فعالان سیاسی، فرهنگی و حزبی شان از بدترین دشمن پشتون به شمار می روند، اکثر امید های مردم بر حکومتی را بر باد می دادند که با رای به تکنوکرات بی دوسیه، فکر می کردند از شر پی آمد های کودتای هفت ثور، خلاص شده اند.

تحمیل سیاست های جناحی بر مشی ملی، فساد مالی، انعطاف بیش از حد در برابر جنایتکاران تنظیمی، بی توجهی بر توسعه ی عمران و انکشاف در مناطق پشتون نشین، عدم تامین نیاز های اکثریت که هر چند با چند درجن خیل، زی و وال نماینده گان دولتی داشتند، اما به سختی قادر بودند در حاشیه های دولت کار بیابند، پیش زمینه هایی شدند که با حاد شدن، یک بخش بزرگ اعتماد مردم ما بر دولت، کاسته شد.

عدم توازن و بی عدالتی های ضد پشتون ها به جایی رسیدند که افزون بر تحمیل تاریخی نصاب رسمی که آنان و تاریخ شان را روی تواریخ جعلی آریانایی و خراسانی قرار می دادند، با نادیده گرفتن گُل دست آورد های مدنی یک قرن اخیر که در تمام آن ها پشتون ها در راس قرار داشتند و نهضت زنان جزو آن بود، گونه ی دیگری از غرضورزی ها را تبیین می کنند که فعالان اقلیت های قومی سعی می کردند با تحریف تاریخ مردم ما نیز آنان را تخریب کنند. نشان دادن زنده گی یک زن کوچی را مُدل حیات گُل زنان پشتون می شمردند و مردان پشتون را افرادی می دانستند که گویا از زمان بابا آدم تاکنون، کارشان انتحاری بوده است. این همه وقاحت در حالی صورت می گرفت که به

جامعه‌ی جهانی پنهان نبود که تداخل غیر ضروری اقلیت‌های قومی در سیستم، بیشتر با افرادی ست که در جنگ‌های داخلی با احزاب جمعیت، شورای‌نظار، حزب وحدت و اتحاد، اکثراً غیر پشتون بودند. متأسفانه عدم فرهنگ سازی‌های لازم و تنقیدات ایدئولوژیک اخوانیست‌ها و الحادی‌های پشتون نیز بر مصایب مردم ما می‌افزودند؛ زیرا نگرش خصمانه‌ی آنان به قبل از هفت ثور، همه چیز را تار ساخته بود. در چنین شرایط، کم نبودند غیر پشتون‌هایی که با امضاءهای پشتون‌های راس قدرت، کُل جهان را گردش می‌کردند، اما به مجرد خلوت‌ها با خارجی‌ان، لابی می‌کردند که پشتون‌ها مشکل اساسی استند. این خیانت‌ها نتایجی هم داشته‌اند. در موارد مختلف، شاهد بودیم که نگرش ستمی، گاهی از خارجی‌ان نیز صادر می‌شدند. نمونه‌ی دانا رورا باکر که با دوستم، محقق، مسعود و صالح، اعلامیه داده بود و در آن پشتون‌ها را اقلیت مسبب تکدر سیاسی عنوان کرده بودند، جزو کارهایی بود که شماری در کنار وظایف رسمی در برابر چشمان پشتون‌های راس قدرت، انجام می‌دادند.

حاکمیت حامد کرزی، ابعاد گوناگون دارد. به یقین که تعمیق آن، مسایل زیادی را تبیین خواهد کرد که بعضی فکر می‌کنند قبل از آن را باید جست و جو کرد. تغییر اکثر سیاست‌ها و بازیگران، این مدعا را ثابت می‌سازد. با تصاویر اندام‌های عریان و دامن‌های کوتاه فاطمه ربانی، دختر ملا برهان الدین ربانی، رهبر حزب جمعیت اسلامی افغانستان از بهترین اعضای اخوانی دوران جهاد، هم می‌توان به تغییراتی پی بُرد که به خاطر حرص قدرت، در برابر جهاد اسلامی طالبان، به راه انداخته بودند تا ماهیت یک خیزش اعتراضی که از اجزای مهم بی‌عدالتی‌های سیاسی و اجتماعی ساخته شده بود، بیش از پیش به نام تحرک ارتجاعی قومی شناخته شود، اما حتی کشف حجاب در افغانستان نیز مدیون زنان و دختران پشتون است.

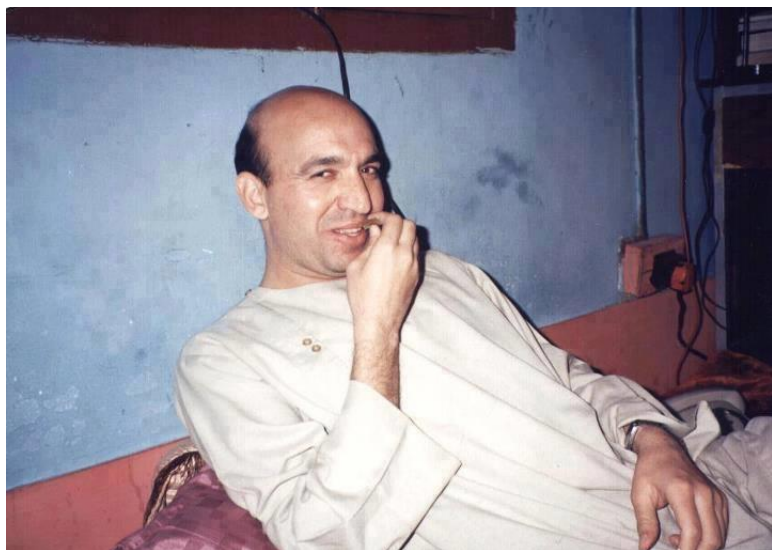
یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۴۵

یک دخترک مغول در یک کلب موسیقی، در پای یک سوراخ بودایی در بامیان، به اصطلاح رقص سماع انجام می داد. با هر افزودی چرخ او، دامنش بالاتر می شد. اکثر بیننده گان در مواقع حساس، فلم را متوقف و زوم (بزرگ نمایی) می کردند تا متوجه بی فرهنگی ای شوند که جزو سیاست های ضد اکثریت، به اصطلاح به میدان دم و دلاک نیز رسیده بودند. در برابر این زشتی، زنان و دختران قبل از هفت ثور را به یاد می آوریم که با وجود آزادی های پوشش که هرگز مهم نیست و «انسان به لباس شناخته نمی شود» (مثل معروف انگلیسی) اکثراً داکتر، معلم، استاد پوهنتون، هرمدان واقعی و فعالان با سواد مدنی و فرهنگی بودند.

برکنار از تمام ابعاد تحلیل، گرینش حامد کرزی با اتفاق نظری که بر شخصیت او وجود دارد، یک مزیت دیگر نیز داشت که با تحمل بیش از حد، وقارش را در برابر هیچ کس از دست نمی داد. چه بسا بارها اتفاق افتاده که یک مشکل بزرگ را با یک گذشت و یک لبخند، حل کرده است. محوریت او در ارگ در نزدیک ساختن افراد و گروه هایی نیز موثر واقع می شد که فکر می کردند دشمنی شان ژنتیک شده است.

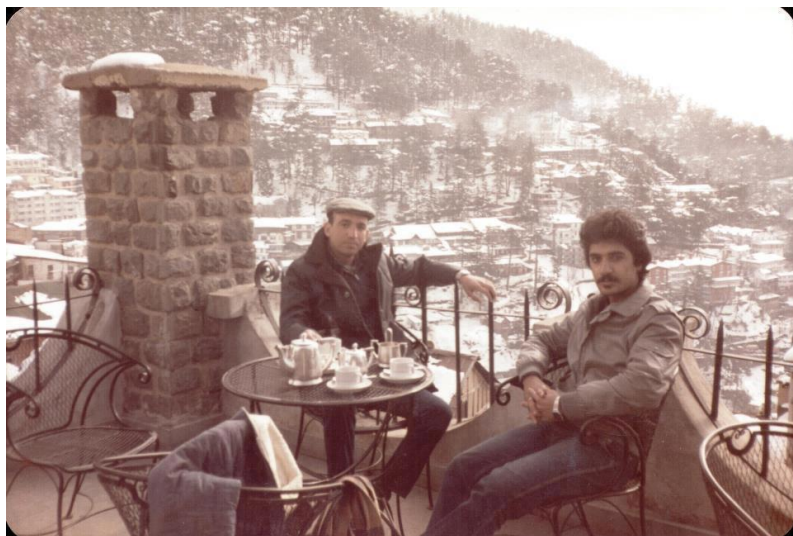


یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۴۶

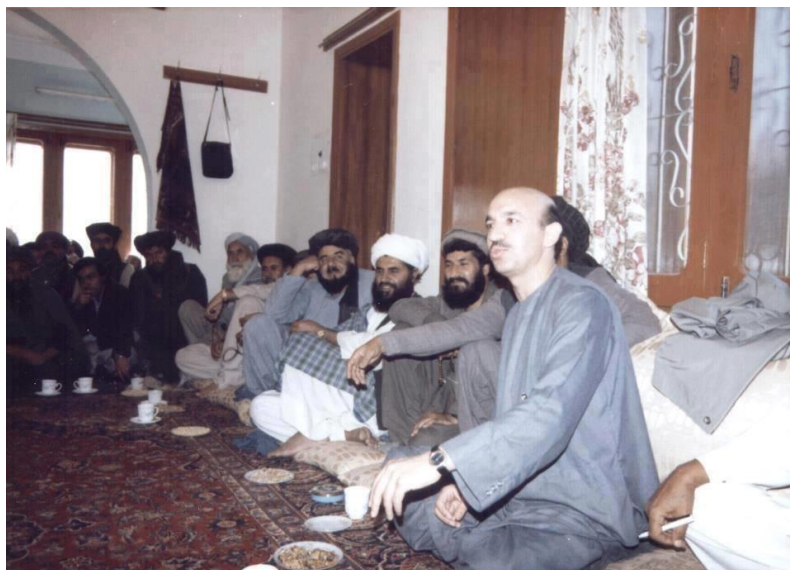


مصطفی عمرزی

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۴۷



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۴۸



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۴۹



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۵۰



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۵۱





یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۵۳



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۵۴



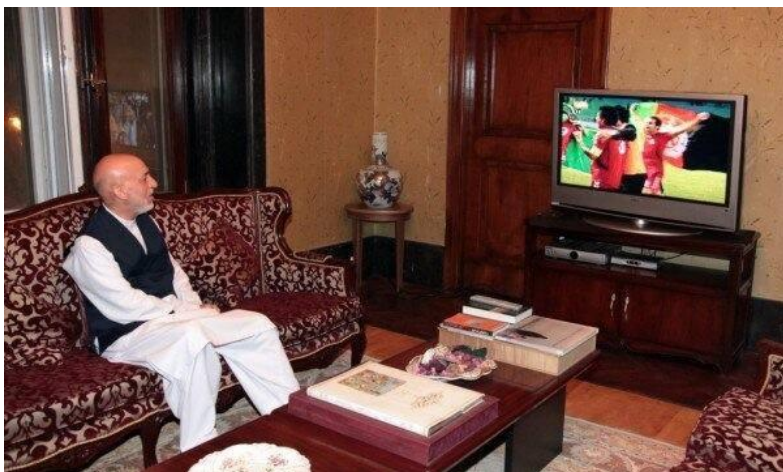
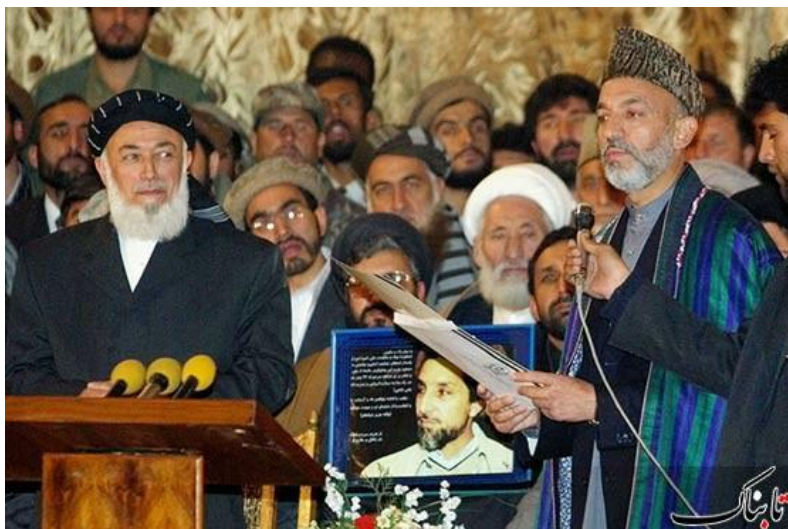
یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۵۵



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۵۶



یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۵۷



فهرست کتاب های مرجع:

- ۱- اردوی ملی: عبدالواحد خرم.
- ۲- افغانستان، گذرگاه کشورگشایان: جورج آرنی.
- ۳- از سقوط سلطنت تا ظهور طالبان: عبدالحمید مبارز.
- ۴- از اشغال چکوسلوواکیا تا تجاوز بر افغانستان: محمد ظاهر صدیق.
- ۵- افغانستان، هجوم شوروی و سیاست های غرب: ظاهر عظیمی.
- ۶- افغانستان عصر مجاهدین و برآمدن طالبان: چنگیز پهلوان.
- ۷- افغانستان و پنج سال سلطه ی طالبان: وحید مژده.
- ۸- افغانستان: لویس دوپری.
- ۹- افغانستان در پنج قرن اخیر: میر محمد صدیق فرهنگ، جلد ۳.
- ۱۰- افغانستان در مسیر تاریخ: میر غلام محمد غبار، جلد های ۱ و ۲.
- ۱۱- افغانستان در آتش نفت: خواجه بشیر احمد انصاری.
- ۱۲- افغانستان، جزیره نیست: عبدالحفیظ منصور.
- ۱۳- احمد شاه مسعود به روایت همسرش: شکبیا هاشمی و ماری فرانسواز کولومبانی.
- ۱۴- آخرین روز های امپراتوری شوروی: دیوید رمنیک.
- ۱۵- آن کلکانی عیار بود، نه دزد سر گردنه: عبدالشکور حکم.
- ۱۶- گوشه ای از قتل های سیاسی در تاریخ معاصر افغانستان: محمد نصیر مهرین، جلد ۱.
- ۱۷- در صفحات شمال افغانستان، چه می گذشت؟: اسدالله ولوالجی.
- ۱۸- سهل انگاری محمد داوود خان و کودتای هفت ثور: شاه زمان وریز ستانیزی.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۵۹

۱۹- ساختار های قدرت در افغانستان از نگاه جامعه شناسی: محمد عثمان روستار تره کی.

۲۰- محاکمه ی جنایتکاران جنگی در افغانستان: محمد عثمان روستار تره کی.

۲۱- تلک خرس: محمد یوسف- مارک ادکین.

۲۲- داوود خان در چنگال کی. جی. بی: الف. هارون.

۲۳- نهضت اسلامی افغانستان: عبدالحفیظ منصور.

۲۴- کرباس پوشان برهنه پا: حسن شرق.

۲۵- جنگ افغانستان و شوروی، عامل فروپاشی جهانی کمونیسم: امیر اعتماد دانشیار، جلد ۱.

۲۶- خسارات وارده به فرهنگ افغانستان: محمد اسماعیل یون.

۲۷- فاجعه ی شش جدی یا سرآغاز زوال کمونیسم: محمد ظاهر صدیق.

۲۸- طالبان، چه گونه آمدند؟: ظاهر عظیمی.

۲۹- شب های کابل: جنرال عمرزی.

۳۰- شکست اسلام سیاسی: اولیویه روه.

۳۱- تاج التواریخ: امیر عبدالرحمن خان، جلد ۱.

۳۲- یادداشت های سیاسی و رویداد های تاریخی: سلطان علی کشتمند، جلد ۳.

۳۳- صبح کاذب: محمد اکرام اندیشمند.

۳۴- جنگ در افغانستان: پژوهشگران نظامی روسی.

۳۵- خاطرات میخائیل گورباچوف.

۳۶- حماسه هایی از قهرمانان سیاست و فرهنگ: محمد کاظم آهنگ.

۳۷- سیر ژورنالیزم در افغانستان: محمد کاظم آهنگ.

۳۸- سقاوی دوم: سمسور افغان.

- ۳۹- وضع تجارت خارجی افغانستان: ناصر ناصر ستانکزی.
- ۴۰- تاریخ، مسخ نمی شود: شیر شاه یوسفزی.
- ۴۱- دهه ی قانونی اساسی: صباح الدین کشککی.
- ۴۲- تحلیل واقعات سیاسی افغانستان از ۱۹۱۹م الی ۱۹۹۶م: عبدالحمید مبارز.
- ۴۳- در پشت پرده های جنگ افغانستان: الکساندر مایوروف.
- ۴۴- طالبان، اسلام، نفت و بازی بزرگ در آسیای میانه: احمد رشید.
- ۴۵- یازده ی سپتامبر و توطئه های پشت پرده ی آن: مصطفی محمد طحان/ عبدالله الکوشی.
- ۴۶- در خط آتش: پرویز مشرف.
- ۴۷- رازه خوابیده: رزاق مامون.
- ۴۸- طرح حمله: باب وود وارد.
- ۴۹- تاریخ و زبان در افغانستان: نجیب مایل هروی.
- ۵۰- پشت پرده کسی هست؟: سید مسعود.
- ۵۱- رد پای فرعون: رزاق مامون.
- ۵۲- تاریخ معاصر افغانستان از احمد شاه درانی تا سقوط کمونیست ها: علی اکبر فیاض.
- ۵۳- جنبش مشروطیت در افغانستان: عبدالحی حبیبی.
- ۵۴- لویه جرگه ی اضطراری، زورسالاری و مردمسالاری: محمد اسماعیل یون.
- ۵۵- در مسیر پیروزی: حامد علمی.
- ۵۶- قانون اساسی افغانستان - ۱۳۸۲ ش.
- ۵۷- تذکر الانقلاب: فیض محمد کاتب هزاره.
- ۵۸- معبد گلین: جمعه خان صوفی.



معرفی مصطفی «عمرزی»
(نویسنده، پژوهشگر و روزنامه نگار)

- متولد ۲ عقرب سال ۱۳۶۲ ش در کابل.
- فارغ از «لیسه ی عالی استقلال» در سال ۱۳۷۸ ش.
- فارغ به سویه ی دیپلوم از بخش «رادیو و تلویزیون» پوهنځی ژورنالیزم پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ ش.
- دارنده ی گواهینامه ی «گزارشگر انتخابات» از پروژه های آموزشی شبکه ی جهانی BBC.

تجربیات کاری:

عضو شورای مرکزی، گزارشگر، خبرنگار، روزنامه نگار، مدیر مسوول نشریه، همکار قلمی، مصحح، نویسنده، تهیه کننده، کارگردان، مسوول ارزیابی نشرات، مسوول طرح و ارزیابی، مسوول واحد فرهنگی و همکار رسانه یی در نهاد ها و رسانه هایی چون «اتحادیه ی ملی ژورنالیستان افغانستان»، «اتحادیه ی ملی ژورنالیستان و خبرنگاران افغانستان»، «انجمن شاعران و نویسندگان افغانستان»، هفته نامه ی «قلم»، تلویزیون «۱»، رادیو و تلویزیون «باختر»، فصلنامه ی «بنیان اندیشی» (منتشره در جمهوری اسلامی ایران)، روزنامه ی «سرخط»، مجله ی «اوربند»، گاهنامه ی «تحریک»، «گاهنامه ی باختر» (منتشره در آسترالیا)، روزنامه ی «هیواد»، وب سایت «تول افغان»، وب سایت «تول افغانستان»، وب سایت «دعوت میدیا ۲۴»، وب سایت «تاند»، وب سایت «روهي»، وب سایت «حقیقت»، وب سایت «دانشنامه ی افغان»، وب سایت «سمسور»، وب سایت «لر او بر»، وب سایت «نن»، وب سایت «خبرپاڼه»، وب سایت «کتابتون»، واحد تولید «آمو فلم» و تیم انتخاباتی «صلح و اعتدال» به رهبری محمد حنیف اتمر.

آفرینش های کاری- فرهنگی

برنامه ها و فلم های مستند تلویزیونی:

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۶۲

- ۱- برنامه ی مستند تاریخی «یک سده فراز و نشیب» در تلویزیون «باختر»: ۱۴ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
- ۲- برنامه ی مستند تاریخی «آینه ی تاریخ» در تلویزیون «باختر»: ۱۸ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
- ۳- برنامه ی مستند ادبی «نای» در تلویزیون «باختر»: ۲۰ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
- ۴- فلم مستند «۲۶ سرطان» در تلویزیون «باختر»: ۲۴ دقیقه.
- ۵- فلم مستند «پژواک کوهسار» (پیرامون زنده گی مرحوم فقیر فروزی) در تلویزیون «باختر»: ۴۰ دقیقه.

تخلیقات:

- ۱- صحبت های مغاره نشینان (طنزی)- منتشر شده است.
- ۲- افغانستان و بازار آزاد (سیاسی- اجتماعی)- منتشر شده است.
- ۳- مرز و بوم (تاریخی).
- ۴- چهار یادواره (معرفی چهار فرهنگی افغان)- منتشر شده است.
- ۵- سخن در سخن (معرفی کتاب ها).
- ۶- یک قرن در تاریخ و افسانه (تاریخ تحلیلی و شفاهی افغانستان از ۱۹۰۰م تا ۲۰۰۰م)- منتشر شده است.
- ۷- افغاننامه (مشاهیر افغان)- منتشر شده است.
- ۸- پشتون ها (تحلیلی)- منتشر شده است.
- ۹- رسانه ها، مدیریت و نوسان ها (رسانه یی).
- ۱۰- در هرج و مرج زیستن (سیاسی- اجتماعی).
- ۱۱- تاریخ عمیق (طنزی).
- ۱۲- اندیشه در بستر سیاست و اجتماع (مقالات منتشره در روزنامه ی سرخط)- منتشر شده است.
- ۱۳- با زبان دری (تحقیقی- تحلیلی)- منتشر شده است.
- ۱۴- روزگار (نوستالژی).
- ۱۵- پاسخ (واکنش ها).
- ۱۶- تامل و تعامل فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۷- ارتجاع و مرتجع (انتقادی).
- ۱۸- سیر فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۹- پی آمد تصویر (فلم و سینما).
- ۲۰- در منظر بیگانه (تحلیلی).

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۶۳

- ۲۱- ذهنیت متنازع (ابراز نظر).
- ۲۲- افغان زمین (مجموعه نوشته های منتشره در مجله ی اوربند).
- ۲۳- در محور بنیان اندیشی (بازنگری و تدقیق تاریخ).
- ۲۴- ستمی و ستمی (تبیین گرایش های منحرف قومی و روحانیت مزدور و عقب گرا).
- ۲۵- افغان ها (در زمینه ی تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی).
- ۲۶- فساد نزدیک (تبیین زمینه ی ایرانی).
- ۲۷- ما همه «افغان» استیم! (ضد افغان ستیزان).
- ۲۸- کتاب های من (معرفی کتاب های مصطفی عمرزی).

جزوه ها:

- ۱- به رنگ آبی (زنده گی شهید مینا).
- ۲- مردی از سرزمین آزاده گان (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد شفیق گل آقا شیرزی).
- ۳- محمد نادر «نعیم» (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد نادر نعیم).

تالیفات:

- ۱- هنر در سینمای افغانان (فلم هنری سینمایی افغانستان از ۱۳۲۷ش تا امروز)- منتشر شده است.
- ۲- دُر دری (پیشینه و مقال زبان دری).

گردآوری ها:

- ۱- زمانی که مفاخر ناچیز می شوند (تنقید تاریخی)- منتشر شده است.
- ۲- حقیقت خورشید (پیرامون کلمات افغان و افغانستان)- منتشر شده است.
- ۳- در جغرافیای جهان سوم (بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران).
- ۴- در متن مدعا (اهل سنت در جمهوری اسلامی ایران).
- ۵- نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی (تنقید فردوسی و شاهنامه)- منتشر شده است.
- ۶- مُنحنی تاریخ (تنقید کوروش و سلسله ی هخامنشی)- منتشر شده است.
- ۷- آریاییسم (تنقید پدیده ی آریایی)- منتشر شده است.
- ۸- پور خرد (معرفی زنده یاد استاد ناصر پورپیرار)- منتشر شده است.
- ۹- دری افغانی (پیرامون زبان دری و ویژه گی های آن)- منتشر شده است.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۶۴

۱۰- آیین های سخیف (تنقید ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی)- منتشر شده است.

۱۱- کتاب من (پیرامون زنده گی و کارنامه ی مصطفی عمرزی).

۱۲- پندار ستمی (تنقید و بررسی پدیده ی معروف به ستمی).

۱۳- آرکایسم (تنقید باستانگرایی)- منتشر شده است.

۱۴- معنی (گزیده هایی از سخنان اندیشمندان).

۱۵- محوطه ی سیاه (تیین و بررسی فارسیم).

۱۶- رسالت ملی (کارنامه ی محمد طارق بزرگ).

۱۷- افغان ها و انگلیس ها (مجموعه ی تصاویر افغانستان، افغان ها و انگلیس ها در قرن ۱۹).

۱۸- رنسانس افغانستان (عمران افغانستان در سه سده ی سپین).

۱۹- افغان ها قبل از جنگ (سیمای زنده گی مدنی ملت افغان).

۲۰- صلح و اعتدال (مجموعه ی نوشته ها و ترجمه های مصطفی عمرزی در

تیم انتخاباتی صلح و اعتدال به رهبری محمد حنیف اتمر).

۲۱- فاجعه ی سقوی دوم (سیمای بدترین تاریخ افغانستان).

۲۲- اتحاد شوروی در افغانستان (تجاوز، جنگ، جنایت و فرار).

۲۳- قبرستان امپراتوری ها (تاریخ افغانستان در کارتون ها).

۲۴- چهره های سیاسی افغان (از میرویس هوتکی تا محمد اشرف غنی).

ترجمه ها:

۱- تا حصار پنتاگون (سفرنامه ی واشنگتن): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۲- رسانه های کنونی افغانی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۳- ساختار هندسی شعر پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۴- انگیزه های فرار نخبه گان حرفه یی از افغانستان: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۵- تخت دهلی را فراموش می کنم (سفرنامه ی هند): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۶- افغانستان در پیچ و خم سیاست: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۷- اگر جهانیان شکست بخورند؟: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۸- درست نویسی پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

یک قرن در تاریخ و افسانه / ۲۶۵

- ۹- فقر فرهنگی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۰- در قلب کرملین (سفرنامه ی مسکو): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۱- مشی «تحریک ملی افغانستان»- در اختیار «د افغانستان ملی تحریک»، قرار داده شده است.
- ۱۲- اساسنامه ی «روند ملی جوانان افغان»- در «اختیار روند ملی جوانان افغان»، قرار داده شده است.
- ۱۳- اساسنامه ی «انجمن پیشرفت و رفاه زنان افغان»- در اختیار این نهاد، قرار داده شده است.
- ۱۴- اساسنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
- ۱۵- مرامنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
- ۱۶- ناگفته های ارگ: محمد اسماعیل «یون».

همکاری های فرهنگی با دیگران در تهیه ی کتاب ها، فلم ها و برنامه ها
کتاب ها و نشریات:

«سایه بان بی سایه» (مجموعه ی داستان های دری)، «تحقیقی پیرامون سوابق تاریخی و موقف حقوقی قرارداد و خط دیورند»، «پشتونستان»، «پژواک؛ زنده ی جاویدان است»، «منار نجات»، «حکیمیت انگلیس در سیستان»، «زنده گی امیر دوست محمد خان- جلد اول»، «پیروزی» (راجع به احمد یاسین سالک قادری) و «خانقاه عشق» (مجموعه ی شعر دری).

فلم ها و برنامه های تلویزیونی:

«مستند باختر» (برنامه ی تاریخی)، برنامه ی اجتماعی «همتا»، «بازتاب اعتماد مردم» (سلسله ی انتخاباتی) و «شهید ملت» (مستند زنده گی شهید عبدالحق).
تأییدات فرهنگی- مدنی:

- ستایشنامه ی «پوهنځی ژورنالیزم» پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ش.

- ستایشنامه ی «مجمع صلح افغانستان» در سال ۱۳۸۶ش.

- ستایشنامه ی «شورای ژورنالیستان افغانستان» در سال ۱۳۹۳ش.

- ستایشنامه ی «مشرانو جرگه ی افغانستان» در سال ۱۳۹۶ش.

(Oral history of Afghanistan from Amir Abdul Rahman Khan to President Hamid Karzai)

A Century In History And Legend

Mustafa Omarzai

Second Edition - 2015

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library